جامع [illegible]

٢٠/٣





رساله حاجی ملا مهدی در ربع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیحد کریمی را سزا است که از غایت رحمت بی منتها کم گشتگان وادی جهالت را بوسیله
انوار شرایع محمدیه بشاه راه هدایت رسانید و ثنا و ستایش بیحد رحیمی را روا است که از نهایت
رأفت بی انتها غریقان بحار بطالت را بواسطه سفینة النجاة احمدیه بساحل امنیت کشانید
و صلوات بی پایان و تحیات بیحد و نشان بر پیغمبری که محبوسان زندان جهالت را از قید نادانی
و غفلت رهانید و بر آل اطهار و اولاد اخیارش که معادن رحمت و مهابط حکمتند صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین **اما بعد** غریق بحار عصیان و سیئات و حریق آتش طغیان و خطیئات مهدی
بن ابی ذر النراقی وفقه الله لتحصیل مراضیه و جعل مستقبل عمره خیراً من ماضیه بعرض برادران
ایمانی و دوستان روحانی میرساند که چون علم بمسائل تجارت از جمله لوازم و مهمات است خصوصاً
بر جماعتی که اشتغال بامر مذکور نموده باشند لهذا این حقیر بالخاطر قاصر و سینه که مسائل تجارت را
در این رساله جمع کنم بنهجی که از آیات کلام رب العالمین و اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین و اجماع علماء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و از سایر ادله و براهین مستنبط
شده امید که فایده او بکافه فرقه ناجیه کثرهم الله تعالی عاید شود بالنبی و آله الطاهرین و او را مسمی
... نمود و او مرتب است بر هفت باب **باب اول** در ...

که باید در صیغه خرید و فروش بعمل بیاید و در بعضی دیگر از متعلقات **فصل هفتم** در بعضی دیگر
از شروطی که صحت خرید و فروش موقوف بآنها است **فصل هشتم** در اقسام خیار است **فصل نهم**
در شروطی که در ضمن عقد خرید و فروش شرط کرده میشوند **فصل دهم** در ربا و احکامی که متعلق باو
فصل یازدهم در خرید و فروش صرف **فصل دوازدهم** در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که
متعلق باو است **فصل سیزدهم** در قبض و تسلیم و احکامی که متعلق باو است **فصل چهاردهم**
در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن برأس المال و خبر ندادن باو **فصل پانزدهم** در حکم اختلافی
که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود **فصل شانزدهم** در خرید و فروش سلف و این فصل
مشتمل است بر سه گفتگو **گفتگوی اول** در تعریف سلف در صیغه او **گفتگوی دویم** در شروط
سلف **گفتگوی سیم** در احکامی که متعلق است بسلف **فصل هفدهم** در اقاله که عبارت است از فسخ
کردن **باب دویم** در قرض و دین و احکامی که متعلق بآنها است و این باب مشتمل است بر پنج فصل
فصل اول در بعضی از احادیث و اخباری که از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد
شده است در ثواب قرض دادن و کراهت و ناخوشی دین داشتن **فصل دویم** در صیغه قرض **فصل
سیم** در بیان آنکه قرض دادن چه جنسی جایز است **فصل چهارم** در احکامی که متعلق است بقرض
فصل پنجم در احکامی که متعلق است بطلب دین **باب سیم** در مضاربه و مقصود از این باب انشاء
الله تعالی در شش فصل بیان میشود **فصل اول** در معنی مضاربه و صیغه مضاربه **فصل دویم** در شروط
مال مضاربه **فصل سیم** در احکامی که متعلق است بعملی که عامل میکند **فصل چهارم** در شروط
و احکامی که متعلق است بربح **فصل پنجم** در احکامی چند که متعلق است بمضاربه **فصل ششم** در
اختلافاتی که در میان مالک و عامل رو میدهد **باب چهارم** در شرکت و در این باب سه فصل است
فصل اول در تعریف شرکت و در سبب شرکت و در اقسام **فصل دویم** در ...
که متعلق بشرکت است **فصل سیم** در قسمت **باب پنجم** در دکا...

فصل اول در تعریف وکالت و در صیغه او و آنچه متعلق باوست فصل دویم در بیان اینکه
چه امری وکالت در او روا و جایز است و چه امری وکالت در او جایز نیست فصل سیم در
شروطی که باید در موکل باشد و در باقی آنچه متعلق باوست فصل چهارم در شروطی که در وکیل معتبر است
و آنچه متعلق باوست فصل پنجم در آنچه وکالت باو ثابت میشود فصل ششم در مسائل و
احکامی چند که متعلق است بوکالت فصل هفتم در اختلافاتی که در میان وکیل یا موکل واقع میشود
باب ششم در حواله و در این باب دو فصل است فصل اول در تعریف حواله و در شروطی
که متعلق باوست فصل دویم در بعضی از احکام حواله باب هفتم در صلح و در این باب چهارده
مسئله است باب اول در تجارت و در این باب هفده فصل است فصل اول در ذکر
بعضی از احادیث و اخباری که دلالت میکند بر فضیلت تجارت و بر مأمور بودن مردم بر تحصیل
روزی مرویست از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمودند که تجارت بکنید تا
خدای تعالی بشما عطا فرماید بدرستی که من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند
روزی ده جزو است نه جزو او در تجارت است و یک جزو دیگر در سایر امور و نیز آنحضرت فرمودند
که تجارت کنید بدرستی که در تجارت بی نیازی است از آنچه در دست مردمان است یعنی بسبب تجارت
صاحب مال میشوید و محتاج بمردم نمیشوید و حضرت صادق صلوات الله علیه فرمودند که خدای تعالی
دوست میدارد کسی را که بغربت برود از جهت تحصیل روزی و نیز مرویست از آنحضرت که فرمودند
که خیر و خوبی نیست در کسی که دوست ندارد که مال حلال جمع کند و حفظ آبروی خود را باو بکند و
قروض خود را باو ادا نماید و صله رحم خود نماید و نیز مرویست که عمر بن مسلم که از اصحاب حضرت
صادق ع بود مشغول بتجارت بود ترک تجارت کرده و مشغول عبادت شد حضرت ع احوال او را
[illegible] روی آورده است بعبادت و ترک تجارت کرده است پس حضرت فرمودند
وقتی ترک کند تحصیل روزی را دعای او مستجاب نمیشود بدرستی که در

که آیه

که آیه مبارکه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد بعضی از اصحاب
رسول الله ص درهای خانهای خود را بستند و مشغول بعبادت شدند و گفتند که خدای تعالی ضامن
روزی ما شده است ما باین سبب دست از تحصیل روزی کشیدیم پس حضرت صادق ع فرمودند که
کسی که چنین کند دعای او مستجاب نمیشود بر شما باد بطلب کردن روزی بدرستی که من دشمن دارم
کسی را که دهن خود را گشوده باشد و همیشه گوید که بار خدایا روزی بمن بده و ترک کرده باشد
طلب کردن روزی را و نیز مرویست از حضرت پیغمبر ص که فرمودند که ملعون است کسی که ضایع
کند عیال خود را و نیز مرویست از حضرت امام موسی ع که عمل بکنید از برای دنیای خود که گویا
همیشه زنده خواهی بود و عمل کن از برای آخرت خود که گویا فردا خواهی مرد و نیز مرویست از حضرت
صادق ع که خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود ع که تو خوب بنده هستی اگر نه بیت المال بخوری
و عمل کنی بدست خود پس حضرت داود ع گریست پس خدای تعالی وحی کرد آهن را که نرم شو از برای
بنده من داود هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره را در
یک سال ساخت و سیصد هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و نیز از آنحضرت
مرویست که فرمودند که بی نیازی اگر مانع شود تو را از ظلم کردن بهتر است از فقری که تو را بر گناه
بدارد و نیز از حضرت باقر ع مرویست که کسی که طلب کند دنیا را از جهت مستغنی شدن از مردم
و از جهت سعی کردن از برای عیال خود و مواسات کردن با همسایه خود ملاقات کند خدای تعالی را
در روز قیامت و روی او مثل ماه شب چهارده باشد خواهد بود و مرویست از حضرت صادق ع
که فرمودند که هرگاه من خواسته باشم نظر خدای تعالی نظر کند بمن نظر رحمت کار میکنم بدست
خود و طلب میکنم روزی حلال را و نیز مرویست از حضرت صادق ع که کسی که سعی کند در تحصیل
روزی از برای عیال خود مثل کسی است که جهاد کند در راه خدای تعالی و نیز مرویست
از حضرت صادق ع که فرمودند که جناب پیغمبر ص فرمودند که هیچ حرج کردنی در زن

از خرج کردن نیست که بر سبیل اعتدال و میانه روی باشد یعنی نه اسراف باشد و نه خست
بلکه حد وسط باشد و خدای دشمن دارد اسراف در خرج را مگر خرجی که در راه حج و عمره بشود
پس فرموده اند که خدا رحمت کند مؤمنی را که کسب کند روزی حلال را و خرج کند بر سبیل اعتدال
و میانه روی و نیز مرویست از حضرت پیغمبر ص که مال نیکو اعانت کننده ایست بر تحصیل پرهیزکاری
و عبادت خدا و نیز مرویست از آنحضرت که هر نفسی که ذخیره نمود قوت خود را اطمینان از برای او
حاصل میشود و نیز از حضرت صادق ع مرویست که کسی که دوست ما اهل بیت باشد میباید که
فقر خود را پنهان ندارد یا متوجه شغلی شود که موجب برطرف شدن فقر او شود و نیز مرویست از حضرت
صادق ع که باید طلب کردن تو روزی را بالاتر از کسب کردن کسی باشد که خود را ضایع کذارده
باشد و دست از تحصیل روزی کشیده باشد و کمتر باشد از طلب کردن کسی که حریص بطلب کردن
دنیا باشد و راضی بدنیای تنها باشد و مطمئن بدنیای خود باشد و در فکر آخرت نباشد اخبار
درین باب از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده اما درین رساله بهمین اکتفا
مینمائیم والله الموفق بالصواب **فصل دویم** در اقسام تجارت بدانکه علما تجارت را به پنج قسم
منقسم ساخته اند اول واجب دویم تجارت سنت سیم تجارت مباح چهارم تجارت
مکروه پنجم تجارت حرام اما تجارت واجب آنست که تحصیل قوت خود و عیال واجب النفقه
موقوف بر آن باشد باین معنی که ممری که تحصیل قوت او بشود از برای او نباشد مگر اینکه تجارت
کند که چنانچه تجارت نکند خود و عیالش در معرض تضییع و تضییع افتند در اینصورت واجب است
که تجارت کند اما تجارت سنت آنست که غرض از او وسعت بر عیال و تصدق بر فقراء و
مساکین باشد و در تحصیل قوت خود و آنکسانی که واجب النفقه او هستند محتاج بآن تجارت نباشد
اما تجارت مباح آنست که احتیاج باو نداشته باشد و ضرری هم در او نباشد باینمعنی که
نه در تحصیل قوت خود و عیال باشد و نه هم از برای توسعه بر عیال و تصدق بر فقراء

اقسام تجارت

باشد

اقسام تجارت

باشد بلکه غرض زیادتی مال باشد اما بنحوی باشد که موافق فرموده شارع است و اما تجارت
مکروه در چهارده موضع است اول صرافی کردن دویم بنده فروشی نمودن سیم طعام
فروشی کردن چهارم کفن فروختن و ظاهر این در صورتی است که کفن فروختن را شغل خود
قرار بدهد نه اینکه علی سبیل الاتفاق یکمرتبه یا دو مرتبه کفنی بفروشد باعتبار معطل
بودن شخصی از برای کفن زیرا که منع کردن و علت در آن این است که کفن فروش آرزوی مرگ
بسیار میکند تا کفنهای خود را بفروشد و معلوم است که کسی که باعتبار دستگیری شخصی که
معطل باشد یکمرتبه اتفاقا کفنی بفروشد غرض مذکور را ندارد پنجم فروختن گوشت که
عبارتست از قصابی کردن ششم فروختن استخوان فیل همچنانکه ابن براج از علمای ما قایل است
اما دلیلی ندارد پس حق این است که فروختن او مکروه نباشد هفتم معامله کردن با مردمان
دنی و فرومایه و کردان و اهل ذمه و آنکسانی که مبتلا باشند بمرضهائی که از ایشان
رفع نشود مثل پیسی یا خوره یا غیر اینها و امثالهم باشد هشتم فروختن و خریدن قرآن است و
علامه حلی ره در کتاب منتهی گفته است که خرید و فروخت قرآن حرام است و این قول خالی از
قوتی نیست و احتیاط آنست که کسی که خواسته باشد که قرآن را بفروشد باید که جلد و کاغذ
آنرا قیمت کند و بفروشد و اسم قیمت بر مجموع قرآن نگذارد نهم معامله کردن با ظالمین و
درین موضع چهار مسئله است که باید اشاره بآنها بشود **مسئله اولی** آنچه مذکور شد که
معامله کردن با ظالمین مکروه است در صورتیست که مالی که از ایشان خریده میشود یا
تنخواهی که از ایشان گرفته میشود دانسته نشود بعینه که بظلم از غیری گرفته است اگر
دانسته شود که بجبر از غیری گرفته است خرید و فروخت در آن مال حرام است و تصرف در
آن صورت شرع ندارد بلکه اگر چنین مالی را از ظالمی بگیرد اگر صاحب آن مال یا وارثان معلوم
باشد باید آن مال را بصاحب او بدهد و اگر صاحب آن معلوم نباشد که کیست و تفحص هم بکند

وصاحبش پیدا نشود در این صورت باید از برای او تصدق کند و در صورتی که تصدق کند اگر
صاحبش پیدا شود و به تصدق راضی نباشد باید عوض با او بدهد و مخفی نماند که کسی مال حلال خود را
برضای خود بدون جبر ظالمی بدهد بعوض مال حرام او یعنی بدون با علم بحرمت مال او با او معامله
بکند ظاهر آنست که باید مال حرام را بصاحبش رد کند و نتواند عوض او را که بآن ظالم داده است پس بگیرد
و اگر چه آن عوض نزد ظالم حرام است زیرا که آن شخص گویا مال خود را در معرض تلف انداخته است و دست
از مال خود برداشته است زیرا که با وجود علم بحرمت مال ظالم مال خود را داده است و برغبت آن
مال حرام را گرفته است و بعضی در این حکم تامل دارند والله یعلم **مسئله دویم** هرگاه مالی را که از ظالم
خریده باشد مال غیر باشد جایز نیست که او را بغیر مالکش بدهد بلکه واجبست بر او که او را بمالک
آن برساند و اگر پیش از آنکه آن مال را بمالک برساند ظالمی بجبر آن مال را از وی بگیرد بعضی از علما بر آنند
که آن شخص که آن مال را خریده است ضامن است که تنخواه را بمالک آن مال برساند و شهید ثانی رحمه الله گفته است
که شخصی که این مال را خریده است اگر در وقت خریدن میدانسته که این مال غیر است و با وجود این خریده
پس ظالمی بجبر از و گرفته در اینصورت این شخص خریدار ضامن است و باید تنخواه را بمالک بدهد و اگر
در وقت خریدن نمیدانسته که این مال غیر است و بعد از آن معلوم شد که آن مال غیر است و پیش از آنکه
مالک او را بشناسد مال او را باو رد نماید ظالمی از وی بگیرد دیگر ضامن مالک آن مال نخواهد بود
و این قول خالی از قوت نیست والله یعلم **مسئله سیم** هرگاه پادشاه جابر که بر خلاف مذهب شیعه
باشد مالی از رعیت خود بگیرد باسم خراج و مقاسمه جایز است خریدن او و مطلق معامله کردن
با او در این مال و همچنین اگر آن مال را بکسی ببخشد جایز است قبول کردن او و مراد از خراج وجه
نقدیست که تعیین کرده میشود که بعوض اجرت زمین یا درخت یا غیره بدهند چنانچه قرار داده
شود که موضع فلان را زراعت کنند و سالی هزار اشرفی بپادشاه بدهند و مراد از مقاسمه حصه ایست
حاصل زمین که بطریق مشاع قرار داده میشود که بعوض زراعت زمین داده شود چنانکه

قرار

اقسام تجارت ۱

قرار داده شود که میان پادشاه و رعیت که فلان موضع را زراعت کنند و ده یک حاصل و مثلاً
از پادشاه باشد هرچند این پادشاه مستحق نیست خراج و مقاسمه را بگیرد اما چون اینها
مال ائمه علیهم السلام است و ایشان اذن داده اند لهذا مباح و حلال است خریدن و سایر معاملات
کردن بآن مال اما باید هر یک از خراج و مقاسمه زیاده نباشد از آنچه در عصر ائمه علیهم السلام
بود و طریق دانستن این در این زمان باین نحو است که باید تراضی بعمل بیاید میانه پادشاه و رعایا
که زراعت میکنند بحسب عرف و عادت این زمان باین نحو که ارباب خبرت بگویند که اخراج و مقاسمه
زیاده نیست از اجرتی که لایق این زمین است و اگر امام هم حاضر میبود این اجرت را لایق میدانست
بحسب عرف و عادت این زمان پس هرگاه پادشاه ظالم زیاده بگیرد از قدر مذکور آن زیادتی حرام است
و معامله کردن در او و خریدن او صورت شرع ندارد و اگر بکسی هم ببخشد قبول کردن او صورت شرع
ندارد پس اگر این زیادتی معلوم باشد و جدا باشد از قدری که خراج و مقاسمه متعارف است
باید احتراز کند از معامله کردن در او و در قدر متعارف میتوان معامله نمود و اگر داخل یکدیگر باشند
و زیاده از قدر متعارف جدا نباشد باید از همه احتراز نمود **مسئله چهارم** آیا خراج و مقاسمه
که پادشاه جابری که بر دین شیعه باشد میگیرد حکم خراج و مقاسمه دارد که پادشاه ظالم غیر شیعه
میگیرد یعنی میتوان شرعاً او را خرید و اگر ببخشد میتوان گرفت و بمصرف رسانید یا آنکه خراج و
مقاسمه او حرام است و نمیتوان خرید و در او تصرف نمود مخفی نماند که این مسئله در نهایت اشکال است
زیرا که پادشاهی و خراج و مقاسمه حق ائمه علیهم السلام است و هرگاه کسی دیگر او را بگیرد غصب
منصب ایشان کرده است لیکن ایشان علیهم السلام اذن بشیعیان خود داده اند که هر یک
از خراج مال و مقاسمه را از پادشاه جابر بخرند و اگر بایشان ببخشند به سبیل جایزه بدهند
قبول کنند و این اذن از احادیث ایشان ثابت شده است لیکن احادیثی که صادر شده است
در خراج و مقاسمه پادشاه جابری که بر خلاف مذهب اثناعشری باشد پس حکم را جاری نمودن

در خراج و مقاسمه پادشاه جابری که شیعه اثنا عشری باشد مشکل است و احتمال هم دارد که
خراج و مقاسمه پادشاه جابر شیعه حکم خراج و مقاسمه پادشاه جابر غیر شیعه داشته
باشد بنا بر مطلق بودن بعضی از احادیث و مطلق بودن فتواهای بعضی از علماء رضوان الله
علیهم اما جزم کردن بیکطرف و ترجیح دادن مسئله اشکالی دارد و باید احتیاط بعمل آورد و راه احتیاط
ظاهر است والله یعلم **دهم** از اقسام تجارت مکروه خرید و فروخت کردن است در میانه طلوع صبح
و طلوع آفتاب **یازدهم** فروختن املاک است هرگاه احتیاج بقیمتش نداشته باشد بلکه سنت است
خریدن املاک **دوازدهم** داخل شدن در خرید و فروخت برادر مؤمن است یعنی هرگاه میان
دو نفر بنا و معامله شده باشد و راضی بمعامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند اما هنوز
صیغه نگفته باشند مکروه است که دیگری بیاید و بفروشنده بگوید که این متاع تو را من بقیمتی
بیشتر از آنچه این شخص میخرد میخرم یا بخریدار بگوید که این متاع را که تو میخواهی بخری من دارم و بتو میدهم
بقیمتی کمتر از آنچه از این شخص میخری و شیخ طوسی ره و جماعتی دیگر از علماء بر آنند که داخل در خرید و
فروخت برادر مؤمن حرام است و این قول احوط است اما شکی نیست که اگر کسی چنین کاری بکند و معامله
ایشان را برهم زند و خود با یکی از ایشان معامله کند معامله او صحیح خواهد بود و این خرید و فروخت
باطل نخواهد بود الا اینکه فعل مکروهی بعمل آمده خواهد بود یا حرام بعمل آمده خواهد بود و مخفی نیست
که کراهت و حرمت در صورتی است که آن دو نفر راضی بمعامله شده باشند یا نزدیک باشد بآن که
راضی شوند اما اگر هنوز راضی نشده باشند و نزدیک هم نباشد که راضی شوند داخل شدن در
معامله آنها حرام یا مکروه نخواهد بود و همچنین هرگاه میان دو نفر بنای معامله شده باشد
و راضی بآن معامله شده باشند یا نزدیک باشد که راضی شوند مکروه است که غیری بیاید و التماس
بکند بفروشنده که تو متاع خود را باین شخص مبایعه مکن و بگذار تا من متاع خود را باو بفروشم
یا التماس کند بخریدار که تو این متاع را مخر و بگذار تا من بخرم ولیکن هرگاه این التماس را بکند

بخریدار یا فروشنده سنت است که التماس او را قبول کنند **سیزدهم** از جمله خرید و فروشی که مکروه است
این است که شخصی باستقبال کاروان برود و بر بیرون شهر و پیش از آنکه آن کاروان داخل شهر
شوند و مطلع بر نرخ شهر شوند چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد و شیخ طوسی ابن ادریس
میدانند و حد استقبالی که مکروه است این است که چهار فرسخ برود یا کمتر از چهار فرسخ و اگر بیشتر
از چهار فرسخ برود مکروه نخواهد بود زیرا که بیشتر از چهار فرسخ حکم سفر کردن از برای تجارت دارد
و کراهت در صورتی است که بقصد خرید و فروش از شهر بیرون رود اما اگر از شهر بیرون رود بقصدی
دیگر و اتفاقاً بکاروان برخورد و چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد مکروه نخواهد
بود و اگر بقصد خرید و فروخت برود و چیزی از ایشان بخرد یا چیزی بایشان بفروشد اما ایشان
نرخ شهر را دانند باز مکروه نخواهد بود بلکه کراهت در صورتیست که ایشان نرخ شهر را ندانند
و کراهت در صورتیست که از دروازه شهر بیرون رود پس اگر از دروازه شهر بیرون نرفته بکاروان
برخورد و خرید و فروش با آن کاروان بکند مکروه نخواهد بود و اگرچه نرخ شهر را ندانند **چهاردهم**
از جمله معامله مکروه این است که هرگاه شخصی از اهل قریه و روستائی یا صحرانشین باشد و متاعی را
بیاورد بشهری که بفروشد و هنوز ندانند که نرخ این متاع در این شهر چه چیز است مکروه است که شخصی
از اهل این شهر برود بپیش او و وکیل او شود که متاع او را بقیمت گران بفروشد و بعضی این را
حرام میدانند و اظهر کراهت است و مخفی نیست که کراهت در صورتی است که آن شخص که متاع را بشهر
آورده است نرخ آن متاع را نداند که در این شهر چه چیز است که اگر نرخ آن متاع را داند وکالت
شخص شهری از برای او مکروه نخواهد بود و اگر شخصی که متاع میآورد از اهل شهری دیگر هم
باشد ظاهراً این حکم دارد و اگر متاع بدهی دیگر هم ببرد ظاهراً این حکم دارد **اما تجارت حرام**
در یازده موضع است **اول** حرام است خرید و فروخت چیزهائی که نجس است و انتفاع از آنها
نمیتوان برد و این پنج قسم است **اول** شرابها مثل خمر که شرابی است که از انگور میگیرند و نبیذ

تجارت حرام

که شرابی است که از خرما میگیرند و فقاع که شرابیست که از شیره جو میگیرند و غیر این از اقسام شرابها
که مست کننده است و خوردن آنها حرام است **قسم دویم** میته است یعنی هر حیوان مرده حرام است
خرید و فروخت و خواه اصل آن حیوان حلال گوشت باشد یا حرام گوشت و خواه پاک گوشت باشد یا نجس
و همچنانکه حرام است خرید و فروخت مجموع مرده همچنین حرام است خرید و فروش بعضی از اجزاء آن که حیوة
در آنها حلول کرده باشد مثل سر و یا دست او و یا دنبه او و یا پیه او و یا قدری از گوشت او و اگر بعضی از
اعضای حیوان زنده را که حیوة در آنها حلول کرده باشد ببرند این اعضای بریده هم حکم مرده دارد
و اگر چه آن حیوان نمرده باشد و هرگاه حیوانی که مرده است اصل او پاک باشد مثل گاو و گوسفند و غیر
اینها میتوان خرید و فروش نمود از اجزای آنها که حیوة در آنها حلول نکرده باشد مثل مو و پشم و شاخ
و امثال آنها والله یعلم **قسم سیوم** هر مایع نجسی است یعنی هر چیز نجسی که روان باشد مثل شیره و سرکه
و غیر اینها از مایعاتی که نجس باشد که خرید و فروخت آنها حرام است و اگر خرید و فروش بشود آن خرید
و فروش باطل است مگر روغن نجس که جایز است خرید و فروش او از جهت سوزانیدن بشرطی که در جائی
بسوزانند که سقف نداشته باشد و در جائی که سقف داشته باشد سوزانیدن او در آنجا جایز نیست
بنابر قول بعضی از اصحاب و جمعی دیگر مثل شیخ ابو جعفر طوسی ره در کتاب مبسوط و علامه ره در بعضی
از تالیفاتش و شیخ زین الدین رحمهم الله گفته اند سوزانیدن او جایز است مطلقا خواه در جائی باشد
که سقف داشته باشد یا نه و این قول اقوی است و بعضی دیگر از علما گفته اند که خرید و فروخت روغن
نجس از برای صابون پختن هم جایز است و این قول دلیلی دارد بلکه جایز بودن خرید و فروش منحصر است
باینکه خواسته باشد او را و مخفی نیست که روغن نجسی که جایز است خرید و فروش او از برای سوزانیدن
در صورتی است که نجاست او بالعرض باشد یعنی روغن در اول پاک باشد و بعد از آن نجاستی
داخل او شود و نجس شود مثل اینکه فضله انسان در او افتد یا موش مرده در او افتد یا فضله
موش در او افتد یا غیر اینها از نجاسات داخل او شود اما هرگاه روغنی باشد که بالذات نجس باشد

مثل

مثل روغنی که از دنبه حیوان مرده بعمل آمده باشد یا از پیه او و یا از چربی او بعمل آمده باشد جایز
نیست سوزانیدن او و مطلقا و خرید و فروش او اصلا جایز نیست و چیزی که نجس شده باشد و مایع
نباشد و توان تطهیر او را نمود مثل جامه که نجس باشد یا گندم یا جو و سایر چیزها که نجس شده
باشد و توان ازاله نجاست از آنها ازاله نمود جایز است خرید و فروش آنها و اگر چیزی باشد که
مایع نباشد و نجس شده باشد و ممکن نباشد که نجاست را از او رفع نمود جایز نیست خرید و فروش
آن مثل کاغذی که نجس شده باشد و خلاصه کلام در این مقام آنست که چیزی که بالذات نجس نباشد
بلکه بالعرض نجس شده باشد بملاقات کردن نجاستی بر دو قسم است اول آنکه توان این نجاست را
از او رفع نمود دویم نتوان از او رفع نمود و قسم اول خرید و فروش او جایز است و قسم دویم جایز نیست
و چون مایعاتی که نجاست داخل آنها شده باشد یعنی چیزهائی که روان باشد و نجاستی در آنها
بیفتد دیگر نمیتوان تطهیر آنها را نمود و نجاست از ایشان رفع نمود باین سبب علما حکم کرده اند که
خرید و فروش آنها صورت شرع ندارد و از این جهت است که علامه رحمه الله حکم فرموده است که آب
نجس را میتوان خرید و فروخت نمود هر چند مایع بالاصاله است باعتبار اینکه میتوان او را تطهیر نمود
زیرا که اگر یک کر آب پاک با او ملاقات نماید این آب نجس هم پاک میشود **قسم چهارم** سرگین و بول
حیوانی است که حلال گوشت نباشد خواه نجس باشد مثل سگ و خوک و خواه نجس نباشد مثل انسان
و گربه و شغال و روباه و امثال اینها که خرید و فروخت آنها حرام است و اگر خرید و فروش بشود آن
خرید و فروش باطل خواهد بود اما سرگین و بول حیوانات حلال گوشت مثل گاو و گوسفند و شتر
و آهو جایز است خرید و فروش آنها زیرا که پاک هستند و میتوان انتفاع از آنها برد هرگاه از برای زراعت
باشد و همچنین جایز است خرید و فروش سرگین و بول الاغ و اسب و قاطر و بعضی از علما بر آنند که خرید
و فروش بول حیوانات جایز نیست خواه حلال گوشت باشند یا نه مگر بول شتر هرگاه از جهت آن
بخرند که طلب شفای مرضی از او بکنند همچنانکه از احادیث رسیده است و حق آنست که بول همه حیوانات

حلال گوشت جایز است خرید و فروش آنها همچنانکه مذکور شد **قسم پنجم** از نجاساتی که خرید و فروش
آنها جایز نیست خوک و سگ است خرید و فروش خوک مطلقا جایز نیست اما سگ چند سگ است که
جایز است خرید و فروش او اول سگ شکاری دویم سگ گله سیم سگ زرع یا بستان چهارم سگی که
محافظت خانه بکند و جایز است خرید و فروخت بچه سگ از برای اینکه او را شکار کردن تعلیم نمایند و سگ
آبی حکم سگ غیر آبی ندارد بلکه سگ آبی پاک است و خرید و فروش او هم جایز است بنا بر مذهب اصح
و اما نوع دویم از تجارت حرام خرید و فروش چیزی است که دزدیده باشد که خرید و فروش آن حرام است
و اگر خرید و فروش بشود باطل خواهد بود و لیکن بشرطی که هر یک از خریدار و فروشنده دانا باشند باینکه آن مال
دزدیست که اگر ندانند که آن مال از مال ایشان دزدیده شده است خرید و فروش نسبت با ایشان
حرام نخواهد بود و اگر یکی از ایشان داند و دیگری نداند بر آنکه میداند حرام خواهد بود و بر دیگری حرام
نخواهد بود و هرگاه مال دزدیده با مال حلال داخل یکدیگر شوند و مال دزدیده از مال غیر دزدیده
جدا نباشد یعنی مال دزدی با مال غیر دزدی مخلوط یکدیگر شده باشند و معلوم نباشد که کدام مال دزدی
است و کدام مال غیر دزدی جایز نیست خریدن مجموع این مال که مشتمل است بر مال دزدی و غیر دزدی
و جایز است خریدن بعضی از آن بشرطی که یقین حاصل نشود که مال دزدی داخل است در این بعضی که
خریده است و همچنین هرگاه مشتبه شود که آیا این مال دزدیده است یا نه جایز است خریدن او
و حکم مال غصبی بلکه حکم هر مال حرامی مثل مال دزدیده است در همه صورتهای مذکوره و کسی که از مال
دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام چیزی از ماکولات بخرد بنقد نه نسیه یعنی بگوید این ماکول را
میخرم باین مال و داند که این مال دزدی است خوردن آن ماکول حرام است و اگر از آن مال
کنیزی بخرد جایز نیست جماع کردن با او بلکه اگر جماع کند با او زنا کرده خواهد بود و اگر کسی
چیزی بخرد به نسیه و در عوض مال دزدیده بدهد یا مال غصبی آن خرید و فروش صحیح است
و حرام نخواهد بود بلکه اگر آنچه خریده است ماکول باشد خوردنش حلال خواهد بود و اگر

کنیز

کنیز باشد جماع با او حلال خواهد بود خواه در وقت خریدن در نیت او باشد که در عوض مال دزدیده
و غصبی بدهد یا نه و همین مشغول ذمه آن مال دزدیده خواهد بود اما بهتر آنست که احتیاط
بعمل آورده شود و هرگاه مال دزدیده یا مال غصبی را بغیری بفروشد و بعد از آن مالک آن
مال بیاید و آن خرید و فروش تجویز نکند ظاهر این است که آن خرید و فروش صحیح خواهد بود
یعنی احتیاج بصیغه دیگر نخواهد داشت بلکه حکم او مثل خرید و فروش فضولی است که هرگاه صاحب
مال بیاید و تجویز آن را بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه علیحده نخواهد داشت بلکه در این
صورت که تجویز آن خرید و فروش را بکند قیمت آن را از فروشنده میگیرد و در این مسئله تفصیلی است
که انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و هرگاه بر کسی حج واجب شده باشد و از مال حلال
خود و هم مال دزدیده یا مال غصبی یا مطلق مال حرام حج بکند حج او صحیح خواهد بود و از عهده وجوب
حج برآمده خواهد بود مگر اینکه مشغول الذمه صاحب مال خواهد بود یعنی ذمه او از حق الله بری
و خلاص شده خواهد و بحق الناس گرفتار خواهد بود ابدا **سیم** از خرید و فروشی که حرام و باطل است
خرید و فروش حیوانهائی است که نمیتوان از آنها انتفاع برد بهیچ نحوی و این سه چیز است اول

حشرات الارض مثل موش و مار و عقرب و کرم و جعل و هزارپا و غیر اینها از حشرات الارض
دویم مسوخات یعنی آن حیواناتی که مسخ شده اند همچنانکه از احادیث رسیده است میمون و خوک
و سگ و گربه و موش و سوسمار و روباه و خرگوش و طاوس و خرس و یربوع که عبارتست از موش
دشتی و خرچنگ و جریث که نوعی است از ماهی و آن دراز و نرم و بی فلس است و دعموص که کرمی است
سیاه که در آبها میباشد و بآب غدیر و بیرون میآید و آبی که در گودالها بسیار میماند این کرم
در او بسیار میباشد و سنگ پشت و عنکبوت و وطواط که عبارتست از خفاش که او را شب پره
و شب پره میگویند و عنقا و معلوم نیست که عنقا چه حیوانیست و از این جهت بعضی گفته اند که احتمال
دارد که در حدیث عنقا بوده است و کاتبان غلط کرده باشند و الله یعلم و مثل او هر چند

و هم از جمله مسوخات است اما حق آنست که خرید و فروش او جایز است باعتبار اینکه نفع بسیار میتوان
از استخوان او حاصل نمود و احادیث هم دلالت میکند و روایت هم رسیده است که جناب امام
جعفر صادق ع شانه داشتند که از استخوان فیل بود و سلک هم هر چند از جمله مسوخات است اما
چهار سلک را میتوان خرید و فروش کرد چنانکه مذکور شد اما میمون مطلقا جایز نیست و اگر چه غرض
او از خریدن این باشد که محافظت متاع را بکند و اگر غرض او از خریدن میمون بازی باشد منفعت صحیح
نباشد مثل اینکه خواسته باشد با آنها بازی کند بطریق اولی جایز نخواهد بود و جایز نیست
فروختن ماهی که در آب بمیرد زیرا که او حرام است و جایز نیست خرید و فروش وزغ که او را بفارسی چلپاسه
و بعضی بزمجه و بعضی بندان شمارک گویند و جایز نیست خرید و فروش مطلق کرم مگر کرم ابریشم که
و خرید و فروش تخم او هم جایز است و آیا جایز است خرید و فروش علق که عبارتست از کرم سیاهی دراز
که آنرا زالو خوانند هر گاه غرض از خریدن او این باشد که بر عضوی بچسبانند که خون فاسد را
بکشد مخفی نیست که این خالی از اشکالی نیست و علامه ره حکم کرده است باینکه جایز نیست زیرا
که حشرات الارض است و جایز است خرید و فروش زنبور عسل بشرطی که در جائی باشد که بتوان مشاهده
آنها را نمود که اگر نتوان مشاهده آنها را نمود جایز نیست و جایز است خرید و فروش هر چیز پاکی
که بتوان انتفاع از او برد و اگر چه چیزی باشد که بسیار باشد و همه کس در او شریک باشد مثل آب
و خاک و سنگ و علف اما بشرطی که هر یک از آنها را تصرف شده باشد سیوم از چیزهائی
که نفع از آنها نمیتوان برد و خرید و فروش آنها حرام است سباع است یعنی حیواناتی که درنده
هستند و ضرر میرسانند و این مسئله خلافی است بعضی علما بر آنند که سباعی که از آنها انتفاع
حاصل شود جایز است خرید و فروش آنها خواه از سباع مرغان باشد مثل باز و باشه و چرغ و چرغ
شاهین و شقار و عقاب و خواه از سباع جانوران باشد مثل یوز و باقی سباع که میتوان
از ایشان انتفاع برد و حرام است خرید و فروش ایشان خواه از سباع جانوران باشد مثل شیر

وپلنگ

تجارت حرام

و پلنگ و خواه از سباع مرغان باشد مثل نسر که مرغی است صاحب چنگال درنده و بفارسی
او را کرکس میگویند و نمیتوان با او صید نمود و بعضی بر آنند که خرید و فروش مطلق سباع جایز
نیست و بعضی بر آنند که خرید و فروش هیچ سباعی جایز نیست مگر یوز و بعضی بر آنند که مگر یوز
و سباع مرغان و ابن ادریس ره بر آنست که جایز است خرید و فروش جمیع سباع باعتبار اینکه میتوان
انتفاع از پوست آنها برد هر گاه آنها را ذبح کنند بنحوی که از شارع رسیده است و ترجیح مسئله
خالی از اشکالی نیست و باید احتیاط بعمل آورده شود والله یعلم و جایز است خرید و فروش گربه باتفاق
جمیع علما و بعضی از علما گفته اند که هر که گربه را بفروشد باید قیمت او را تصدق کند و این سخن دلیلی
ندارد چهارم از خرید و فروش حرام و باطل خرید و فروش چیزی است که مقصود از و عمل کردن بفعل
حرام باشد مثل آلات ساز از قبیل طنبور و چهار تار و دو تار و سرنا و کرنا و غیر اینها و مثل فروختن
آلات قمار از نرد و شطرنج و غیر اینها و مثل فروختن انگور بکسی از برای اینکه شراب از و بگیرد و فروختن
چوب از برای اینکه بت بتراشند و فروختن جامه از برای اینکه بر روی بت اندازند و بعضی از علماء
بر آنند که حرام است فروختن انگور بهر که شغل او شراب گرفتن است و فروختن چوب بهر که شغل
او بت تراشیدن است و اگر چه باین قصد نفروشد و بعضی بر آنند که درین صورت مکروه و حرام
نیست و همچنین جایز نیست اجاره دادن خانه یا دکان یا غیر اینها از مساکن از برای اینکه در آنجا
فعل حرام بجا بیاورند مثل اینکه در آنجا شراب بگیرند یا اینکه فواحش را در آنجا بنشانند که عمل نامشروع
بکنند و هر گاه یهودی یا نصرانی خانه اجاره کنند از مسلمانی از برای فروختن شراب یا گرفتن او
در آنجا آن اجاره حرام است و صورت شرع ندارد و اما هر گاه باین قصد اجاره نکند بلکه اجاره کند
که در آنجا بنشینند و بعد از آن اراده کنند که در آنجا شراب بفروشند به پنهانی مسلمان را نمیرسد که
او را که منع کند و همچنین حرام است فروختن سلاح بدشمنان دین در حالت حرب یا در وقتی
که اراده داشته باشند که با مسلمانان جنگ کنند اما هر گاه اراده جنگ با مسلمانان نداشته

باشند بلکه با ایشان در مقام صلح باشند خرید و فروش سلاح با ایشان جایز خواهد بود و
جایز است خرید و فروش سلاح بدشمنان دین که با آن سلاح با دشمنان دیگر که برخلاف
دین باشند جنگ کنند و جایز نیست فروختن سلاح بمسلمان هرگاه در حالت جنگ کردن
ایشان باشد با مسلمانان دیگر یا اراده داشته باشد که با ایشان جنگ کنند و همچنین جایز نیست
فروختن سلاح بدزدان و راه زنان و مراد بسلاح آنچیزیست که با و ضرر بدشمن برساند مثل
شمشیر و نیزه و تفنگ و تیر و کمان و طپانچه اما آنچه با و محافظت خود را نمایند مثل زره و جبه
آینه و کلاه خود یا محافظت اسب باو نمایند مثل بجغان که آلتی استکه باسب میپوشانند در
روز حرب که او را محافظت کند فروختن او بدشمنان دین حرام نیست بلکه جایز است و اگر چه در حالت
جنگ باشد **پنجم** از تجارت حرام و باطل فروختن مال وقف است خواه وقف عام و خواه وقف
خاص **ششم** خرید و فروش تریاقی استکه بجزو او زهر یا شراب باشد و جایز است خرید و فروش
کیاهائی که سموم باشند هرگاه نفعی در آنها باشد و الا جایز نیست **هفتم** خرید و فروش هر چیزیکه
مشتبهی استکه اصل او حرام باشد مثل خریدن گوشت از دست کفار خواه حربی باشد و خواه یهود
و نصرانی و همچنین خریدن پوست از ایشان اما خریدن از مسلمان جایز است و اگر چه در ولایت
کفار باشند و همچنین حرام است خریدن پوست هر حیوان مرده و حرام است استعمال کردن مرده هر علی
او و بعضی از علما گفته اند که جایز است استعمال کردن پوست مرده در هر عملی که طهارت شرط او نباشد
مثل آب دادن زراعت یا حیوانات و این قول خالی از قوت نیست اما احتیاط آنستکه استعمال
نکنند و حرام است استعمال هر پوستی که او را یافته باشند و جایز نیست خرید و فروش همچنین پوستی
و اگر چه گمان باشد که از دست مسلمان افتاده باشد و بعضی از علما بر آنند که هرگاه گمان هم رسد که این
پوست از دست مسلمانان افتاده است یا حیوانیکه این پوست از وست او را بوجه مشروع کشته
باشند جایز است استعمال کردن او و این قول خالی از قوت نیست و هر حیوان پاکی که قابل تذکیه

باشد

باشد و حلال گوشت نباشد هرگاه او را تذکیه نمایند بوجه مشروع جایز است خرید و فروش
پوست او و استعمال کردن او و اما گفته اند که پیش از دباغی کردن او استعمال او مکروه است و مخفی
نماند که چیز مشتبه یعنی آن چیزیکه ما یقین نداریم که آیا حلال است یا حرام بلکه بر ما مجهول
باشد بر سه قسم است اول آنستکه در واقع حرام باشد اصل در او حرمت است مثل ذبیحه کفار که حرام است
خریدن او چنانکه مذکور شد دوم آنستکه اصل در او مباح بودن است مثل آبیکه رنگ یا بو یا مزه
او تغییر یافته باشد اما ندانیم که این تغییر از نجاستی استکه داخل او شده است یا از چیز پاکی
و این قسم جایز است در او خرید و فروش او سیم آنستکه نه اصل در او حرام بودن است و نه حلال بودن
مثل مال کسی که هم حلال داشته باشد و هم حرام و همچنین مالی اگر چه بحسب دلیل جایز است خریدن
و فروختن او اما احتیاط اجتناب است از او و این در صورتی استکه معلوم نباشد که این مالی که
از و میخرند حرام بعینه است یا حلال بعینه است که اگر حرام بعینه باشد خریدن او حرام است و اگر
حلال بعینه باشد خریدن او حلال است بی شک و شبهه **هشتم** از تجارت حرام فروختن چیزیست
که فروشنده در او خیانت کرده باشد بنحوی که عیب ظاهر نشده باشد اما بنحوی باشد که آن عیب ظاهر نباشد
مثل اینکه آب در شیر کنند و بفروشند یا پیه داخل روغن کنند و باسم روغن بفروشند و از این
قبیل استکه هرگاه چیزی را که با و میفروشند خوب او را بنماید و بد او را از او پنهان کند بنحوی که
مطلع بر او نشود در وقت فروختن و همچنین است هرگاه حکم در عیب اینها از اقسام خیانت اما هرگاه
عیب ظاهر باشد که خریدار ببیند مانعی ندارد مثل گندمی که خاک داخل او کرده باشند **نهم**
هرگاه شخصی خواسته باشد که متاعی از شخصی بخرد حرام استکه غیری قیمت آن متاع را زیاد کند
و غرض او خریدن آن متاع نباشد بلکه غرض او آن باشد که باین سبب خریدار آن متاع را
زیاد بخرد خواه با مشتری فروشنده توطئه کرده باشد که چنین کند یا نه و هرگاه چنین کاری
بکند و باین جهت آن متاع زیاد فروخته شود آن خرید و فروش صحیح خواهد بود مگر اینکه هرگاه

آن متاع که این تهمت شده باشد از برای خریدار عین خواهد بود دهم خرید و فروختنی که حرام است
نجش این است که کسی در یک معامله متاعی با مشتری بقیمتی کمتر بفروشد یا بقیمتی زیادتر بفروشد
مثل اینکه فروشنده بگوید بخریدار که من این پارچه را فروختم بتو بیک تومان که پول او را حالا بدهی
یا بدو تومان که پول او را یک سال دیگر بدهی و صیغهٔ معامله باین نحو باشد و دیگر تعیین نکند
کدام را میخواهد بلکه همین صیغه را باین نحو جاری کنند و خریدار پارچه را بگیرد و برود که هر یک
از این دو صورت را که خواسته باشد عمل نماید و الله یعلم یازدهم ربا است و تفصیل او انشاء الله
بعد از این مذکور خواهد شد فصل سیم در اقسام کسبها و عملها که چه عمل حرام است و چه عمل
مکروه است و چه عمل جایز است و در این فصل یازده مسئله است مسئله اول حرام است اعانت ظالمین
کردن و متوجه امور ایشان شدن بشرطی که آن کاری که از برای ایشان میکنند حرام باشد و هر گاه
کاری از برای ظالمین بکنند که حرام نباشد مثل خیاطی کردن مانعی ندارد باین معنی که حرام نیست
و اگر چه مکروه است و مزد کار ظالم از ایشان گرفتن مکروه است مسئله دویم حرام است غنا کردن
و غنا عبارت است از صدائی که با او گردشی باشد که احداث کند در شنونده سرور و خوشحالی
یا حزن و اندوه و مطلق غنا حرام است خواه در اشعار باشد یا در قرآن یا در غیر اینها و اگر چه
در تعزیه جناب سید الشهداء صلوات الله علیه باشد و بعضی از علما بر آنند که جایز است غنا
کردن زنان در عروسیها بشرطی که تکلم ننمایند بسخنان باطل و هرزه و صدای ایشان را نامحرم
نشنود و بعضی دیگر هم بر آنند که جایز است حدی و او عبارت از غنائی که از برای شتران میکنند
تا راه بروند و احوط اجتناب است از جمیع و حرام است مزدی که زنان غنا کننده بگیرند بعوض
غنائی که کرده اند خصوصا آنکه شغل بعضی از زنان است که از برای بعضی سخنان هرزه و باطل میخوانند
و غنا میکنند و سازها مینوازند و حرام است نوحه بباطل کردن بر میت یعنی بر مرده
نوحه و شیون کنند بعوض مزدی بگیرند و آن مزد حرام است مسئله سیم حرام است اجرة گرفتن

مکاسب

در عوض

مکاسب

در عوض فعل واجب خواه واجب عینی باشد مثل اینکه مزد بگیرد که نماز یومیه خود را بکند یا روزه
ماه رمضان را بگیرد خواه واجب کفائی باشد مثل اینکه مزد بگیرد در عوض غسل دادن مردها
یا کفن کردن ایشان یا دفن کردن یا نماز کردن بر ایشان و جایز است مزد گرفتن در عوض
آنچه از افعال مرده که واجب نباشد مثل غسلهای سنتی و کفن کردن بپارچهائی که از کفن واجب
بیشتر و مثل بردن مرده بمشاهد مشرفه مثل عتبات عالیات و همچنین حرام است مزد گرفتن
بعوض پیشنمازی کردن و بعوض اذان گفتن و بعضی از علما گفته اند که همچنانکه مزد حرام است
اصل آن فعل هم حرام است یعنی اصل فعل غسل دادن و کفن کردن و دفن کردن و اذان گفتن
که شرط مزد شده باشد حرام خواهد بود و همچنین حرام است اجرة گرفتن بعوض تعلیم کردن آنچه
واجب است دانستن او مثل اصول دین و مسائل طهارت و نماز و مقداری از قرآن که واجب است
دانستن او و مثل سوره حمد یا سوره دیگر و تتمه دیگر از قرآن اگر بعوض تعلیم او اجرت بگیرد بعضی
علما بر آنند که آن اجرت مکروه است و بعضی بر آنند که حرام است و اقوی کراهت است و جایز است
مزد گرفتن بعوض نکاح کردن و تعلیم کردن آنچه واجب نیست مثل تعلیم نمودن اشعار و علم صرف
و نحو و طب و حکمت و مثل کتابهای مواعظ و قصص و غیر اینها و مکروه است از برای معلم که در تعلیم
بعضی از اطفال را بر بعضی دیگر تفضیل بدهد و بعضی حرام میدانند و اول اظهر است و همچنین
جایز است مزد گرفتن در عوض نوشتن کتابهای همه علوم خواه فقه و خواه غیر آن و مکروه است
مزد گرفتن در عوض نوشتن قرآن و مکروه است نوشتن قرآن با آب طلا و حرام است مزد
گرفتن در عوض جاری نمودن احکام شرع در میان مردم مثل اینکه اجرت بگیرد که قاضی از
برای مردم باشد و بعضی از علما بر آنند که مزد گرفتن وقتی حرام است که حکم کردن بر او واجب باشد
یعنی در موضعی که متعین شده باشد و حکم شرع میکند غیر از او کسی دیگر نباشد که قابلیت حکم کردن
داشته باشد که اگر حکم نکند مردم معطل باشند یا اینکه کسی دیگر هست اما او غنی باشد و

احتیاج بحکم بآن اجرت نداشته باشد واگر حکم کردن بر او واجب نباشد یعنی در جائی
باشد که اگر او حکم نکند جمعی دیگر که قابلیة داشته باشند حکم شرع را در میان مردم بکنند
ومع ذلک فقیر هم باشد میتواند بعوض حکم کردن میان مردم اجرت بگیرد واحوط آنست که
مزد گرفتن حرامست مطلقا خواه آن مزد از پادشاه بگیرد یا از مردم آنولایت **مسئله چهارم**
حرام است رشوه گرفتن از برای حکم کردن خواه حکم را بحق بکند یا باطل وخواه حکم از برای
رشوه دهنده بکند یا از برای غیر او ودر بعضی از اخبار رسیده است که رشوه گرفتن
در حکم کفر بخدا است **مسئله پنجم** حرام است قمار کردن بجمیع اقسام او مثل نرد وشطرنج وانگشتر
بازی بلکه گردکان بازی کردن اطفال هم حرامست همچنانکه از احادیث رسیده است
واجبست بر ولی اطفال مثل پدر وجد یا حاکم شرع که ایشان را منع کنند ومالی که از قمار
برده شده است حرامست وواجبست که بصاحبش رد شود واگر صاحبش معلوم نباشد یا
مرده باشد باید از برای او تصدق کنند واگر داند که صاحب مال منحصر است بجمعی معین اما بعینه
نشناسد باید طلب حلیت از همه بکند اگر چه بمصالحه باشد ومالی که طفل از قمار برده باشد
بر ولی او واجبست که آن مال را بصاحبش برساند وهمچنین حرامست ساختن آلات قمار
مثل نرد وشطرنج وغیرهما **مسئله ششم** حرامست یاد گرفتن سحر وکهانت وشعبده وقیافه وسحر عبارت است
از افسونی که ضرر بغیر برساند یا عملی چند که باعث باشد بر اموری که مخالف عادت باشد
مثل عملی که باعث مفارقت شود میان زن وشوهر یا میان دو شخص دیگر یا عملی که باعث شود
بر فریفته شدن شخصی بدیگری ومثل بستن مردان که نتوانند با زنان نزدیکی کنند وغیر
اینها ومطلق سحر کردن وآموختن سحر حرامست وکسی که سحر را حلال داند شرعا کشت اما کهانت عبارت
از مصاحب شدن با جن وخبر دادن جن او را از بعضی چیزها واگر کاهن توبه نکند قتل او واجب
است واما شعبده عبارتست از حرکتی چند که در نهایت سرعت میکند بنحوی که مشتبه

میشود

مشتبه میشود بر بیننده فرق کردن میانه چیزی وچیزی دیگر که مثل اوست باعتبار سرعت
انتقال بمثل آنچه مثل حرکتی که حقه بازی میکند واما قیافه عبارتست از اینکه حکم کنند
بسبب علامتی چند باثبات نسبی از برای شخصی مثل اینکه علامات چندی در بدن وصورت
زید ببینند وباین سبب حکم کنند که این پسر عمرو است واو حرام است در صورتیکه جزم کنند
باو یا امر خلاف شرعی بر او مترتب شود بر حکم او بشود **مسئله هفتم** حرامست ساختن صورتها
وتمثالها مثل صورت آدم وحیوانات وغیر اینها ومخفی نماناد که تصویر بر چهار قسم است زیرا
که صورت یا مجسمه است یا غیر مجسمه وهر یک از این دو یا صاحب روح است یا غیر صاحب روح
ومراد از صورت مجسمه آنست که هرگاه آفتاب بر او بیفتد سایه از وی پیدا شود چون صورت آدم
که از چوب وموم میسازند وغیر مجسمه آنست که بر جائی نقش کنند مثل صورت آدم یا درختی که
نقش کنند بکاغذی یا دیواری واین بر چهار قسم است قسم اول صورت مجسمه صاحب روح است
مثل لعبتها که بازیگران از موم یا از چوب یا غیر اینها صورت آدم میسازند وبسیار میشود
که بنحوی میکنند که حرکت میکنند واین قسم از صورت ساختن حرامست بلا شک وشبهه قسم دویم صورت
مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درختی که از موم یا چوب میسازند ظاهرا این قسم هم



حرام است قسم سیم صورت غیر مجسمه صاحب روح است مثل صورت آدم یا اسبی که بر دیوار یا کاغذ
یا قلمدان نقش کنند از بعضی اخبار مفهوم میشود که این قسم مکروه است وظاهر اینست
که این قسم هم حرام باشد قسم چهارم صورت غیر مجسمه غیر صاحب روح است مثل صورت درخت
سرو یا درختی دیگر که نقش کنند بر دیوار یا کاغذ یا موضعی دیگر واین قسم را اکثر علماء
حرام نمیدانند واگر چه بعضی قایل بحرمت شده اند وظاهر اینست که این قسم حرام نباشد ومخفی
نماناد که نظر کردن بمطلق صورت مانعی ندارد **مسئله هشتم** حرامست آموختن وحفظ
کردن کتابهای اهل ضلالت مثل تورات وانجیل مگر هرگاه غرض از یاد گرفتن آن این باشد

که حجت بر یهود و نصاری بگیرد که در این صورت یاد گرفتن حرام نیست و همچنین حرام است نوشتن آنها و حرام است اجرتی که بعوض نوشتن آنها بگیرد مگر اینکه غرض او از نوشتن این باشد که حجت بر اهل ضلالت بگیرد والله یعلم مسئله نهم جایز است که زن مشاطگی بکند یعنی آرایش بکند زنان را و حرام است که در مشاطگی تدلیس کند یعنی آرایش را بنحوی بکند که بعضی عیبها که در زنان است پنهان کند و باین جهت مردم مشتبه کنند شوهر از برای وی پیدا کند و هرگاه مشاطه تدلیس نکند مزد او حلال است و اگر تدلیس کند مزدی که میگیرد حرام است و پیوند کردن موی زنان بموی دیگر مکروه است هرگاه غرض تدلیس نباشد و هرگاه غرض تدلیس و تلبیس باشد حرام است و مکروه است که نقش خضاب بکنند و نقش خضاب احتمال دارد که عبارت باشد از آنچه نقشهای حنا کار و رانگار گویند و احتمال دارد که عبارت باشد از آنچه متعارف است در میان زنان عرب که سوزن بدست میزنند و سرمه یا خاکستر در آن میریزند و حرام است بر زنان که لباس مردان را بپوشند مثل قبا و عمامه و کلاه و غیر اینها و همچنین حرام است بر مردان پوشیدن لباسهای زنان مثل مقنعه و نیمتنه و چلیت و خلخال در پا کردن و دست برنجن در دست کردن و غیر اینها و مخفی نماند که معیار در شناختن لباس هر یک از زن و مرد آن چیزیست که متعارف آن زمان باشد زیرا که باختلاف زمان لباسها مختلف میشود مسئله دهم حرام است اجرت در عوض افعالی که خالی باشند از فایده در نزد صاحبان عقل مثل اینکه شخصی بدیگری بگوید که هرگاه شب بروی بقبرستان مثلا این قدر بتو میدهم یا اینکه در این تاریکی راه بروی این قدر مزد بتو میدهم و غیر اینها از اموری که بی فایده است و همچنین حرام است اجرت در عوض کردن فعل حرام مثل اینکه اجرت بگیرد که زنا کند مسئله یازدهم مکروه است اجرت گرفتن در عوض جهانیدن حیوان نر بر ماده تا آبستن شود و مکروه است که این کار را شغل خود سازد و کراهت در صورتیست که شرط کند که این قدر مزد میگیرم که یکدفعه یا دو دفعه یا بیشتر این حیوان نر بماده جمع شود اما هرگاه شرط نکند و لیکن صاحب حیوان یک چیزی باو بدهد

ازراه

از راه کرامت آن مکروه نخواهد بود و هرگاه کسی حیوان نر دیگری را بر حیوان ماده خود بکشد بدون اذن صاحبش لازم است بر او که اجرة المثل بصاحبش بدهد مسئله دوازدهم مکروه است کسب اطفال باین معنی که هرگاه اطفال مالی را کسب کرده باشند مکروه است که آن مال را از ولی اطفال بخرند و از برای ولی هم مکروه است فروختن آن مال و نسبت باطفال کراهتی نخواهد بود زیرا که ایشان مکلف نیستند و کراهت در صورتیست که معلوم نباشد که اطفال این مال را از حلال یا حرام کسب کرده اند اگر معلوم باشد که از راه حلالی کسب کرده اند مکروه نخواهد بود و اگر معلوم باشد که از راه حرامی کسب کرده اند حرام خواهد بود مسئله سیزدهم مکروه است حجامی کردن یعنی حجامت کردن را شغل خود قرار دادن و کراهت در صورتیست که شرط مزد بکند و اگر شرط مزد گرفتن نکند مکروه نخواهد بود مسئله چهاردهم مکروه است ذکری کردن و ذبح کردن حیوانات و ذبح کردن وقتی مکروه است که او را شغل خود قرار بدهد اما هرگاه شغل خود قرار ندهد بلکه محتاج باشد که حیوانی از برای خود ذبح کند ذبح کردن او مکروه نخواهد بود والله یعلم مسئله پانزدهم مکروه است جولائی کردن بلکه مکروه است مطلق نساجی کردن خواه جولائی باشد که احتیاج بماکو و ماسوره دارد و خواه احتیاج بماکو و ماسوره نداشته باشد مثل قالی بافتن و گلیم بافتن و ظاهرا کراهت در صورتیست که از ریسمان و ابریشم ببافند اما بافتن بوریا و حصیر از لیف خرما یا از نی و علف و غیر اینها که از ریسمان و کج و ابریشم نباشد مکروه نیست فصل چهارم در احتکار و احتکار عبارتست از حبس کردن طعام از برای اینکه گران شود و بفروشد و در این فصل پنج مسئله است مسئله اولی بعضی از علما بر آنند که احتکار مکروه است و بعضی بر آنند که حرام است اما حق آنست که احتکار حرام است مسئله دویم احتکار ثابت میشود بحبس کردن گندم و جو و خرما و مویز و روغن و غیر اینها از ماکولات مثل برنج و عدس و ماش و عسل و میوهها و غیر اینها احتکار نمیباشد یعنی مانعی ندارد که آنها را نگهدارند تا گران شود و بفروشند و بعضی از علما گفته اند که احتکار در نمک و روغن زیتون هم میباشد

احتکار

وحق اینست که در آنها احتکار نیست مسئله سیوم وقتی احتکار ثابت میشود که اجناس مذکوره را
بخرد و نگهدارد تا گران شود اما هرگاه خود از زراعت بردارد و نگهدارد و نفروشد ظاهرا حرام
نیست و در او احتکاری نیست و همچنین حرمت در وقتی است که حبس کند از جهت اینکه گران شود تا
بفروشد اما هرگاه غرض او از نگهداشتن آن باشد که خود بمصرف برساند حرام نخواهد بود و
احتکار نکرده خواهد بود مسئله چهارم احتکاری که حرام است وقتی ثابت میشود که مردم محتاج
بآن طعام میشوند و دیگری هم نباشد که آن طعام را داشته باشد که بفروشد بلکه آن طعام را
همین یکنفر یا بیشتر داشته باشند و نفروشند و مردم محتاج بآن طعام باشند و هرگاه مردم
محتاج بآن طعام نباشند یا محتاج باشند و دیگری آن طعام را داشته باشد و فروشد
حرام نخواهد بود حبس کردن آن طعام و اگرچه غرض او آن باشد که گران بفروشد و حد ثابت
شدن احتکار بنحویست که مذکور شد یعنی مردم بآن طعام محتاج باشند و دیگری نباشد
که آن طعام را بفروشد و بعضی از علما گفته اند که حد ثابت شدن احتکار آنست که اجناس
مذکوره را در وقت ارزانی چهل روز حبس کند و در گرانی سه روز و حق آنست که مذکور شد
مسئله پنجم هرگاه احتکار ثابت شود یعنی یک شخص یا بیشتر اجناس مذکوره را حبس کنند
و مردم محتاج بآن باشند باید امام یا حاکم شرع آن شخص محتکر را جبر کند بر فروختن آن
طعام و بعضی از علما گفته اند که امام یا حاکم شرع باید نرخ آن طعام را تعیین کند یعنی
بگوید بمحتکر که باید این طعام را از فلان بفلان قیمت بفروشی و زیاده از آن نفروشی
وحق آنست که بعد از آنکه او را مجبور کند بر فروختن دیگر اختیار با صاحب طعام خواهد بود
و نمیتوان او را مجبور کرد که البته باید بفلان قیمت بفروشی و زیاده بر آن نفروشی بلی
اگر اجحاف در قیمت نماید یعنی بسیار گران بگوید ظاهرا او را باید مجبور کرد بر نرخ کمتر زیرا
که اگر چنین نکند جبر کردن او بر فروختن بیفایده خواهد بود بسبب اینکه گاه هست بگوید از

طعام را

از طعام را بقیمتی بدهد که هیچکس قیمت آن را نداشته باشد والله یعلم فصل پنجم در آداب
تجارت و آن یازده چیز است اول کسی که اراده تجارت داشته باشد اولا باید تحصیل کند علم بمسائل
تجارت را تا کیفیت کسب مال را بداند و عقد صحیح را از فاسد فرق کند زیرا که بعقد فاسد مال داخل
در ملک او نخواهد شد بلکه باقی خواهد بود بر ملک فروشنده پس تصرف او در آن مال حرام خواهد
بود و همچنین بسبب ندانستن مسائل تجارت گاه هست که مال او را دیگری بغبن حق میخورد و
همچنین گاه هست که مرتکب ربا میشود و گاه هست که من حیث لا یشعر مرتکب معاصی دیگر میشود مرویست
از اصبغ بن نباته که گفت جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی در بالای منبر فرمودند
که ای گروه مردمان اول دانستن بعد از آن تجارت کردن و این عبارت را سه مرتبه مکرر فرمودند
بخدا قسم که ربا در میان این امت مخفی تر است از صدای پای مورچه که بر روی سنگ راه رود و بعد از آن
فرمودند هر تاجری فاجر است و هر فاجری در جهنم است مگر تاجری که حق خود را بگیرد و حق مردم را بمردم
بدهد و باز مرویست از آنحضرت که فرمودند که باید ننشیند در بازار مگر کسی که داند کیفیت خرید و
فروخت را و باز مرویست از آنحضرت که فرمودند که کسی که تجارت کند بغیر علم فرو میرود در ربا همچنانکه
کسی در گل فرو رود و نیز مرویست که آنجناب صلوات الله علیه در کوفه هر روز صبح از قصر تشریف
بیرون میآوردند و در بازارها میگشتند و بر دوش مبارک ایشان دره بود که نوعی است از
آلت ضرب که بر مردم میزنند پس در هر یک از بازارها توقف میفرمودند و ندا میکردند که ای گروه
تاجران بترسید از خدای مجرد اینکه مردم صدای مبارک آنحضرت را میشنیدند آنچه را در دست
داشتند میافکندند از کارهای خود باز می ایستادند و گوش و دل خود بکلام مبارک آنجناب
میدادند پس آنحضرت میفرمودند که ای مردم پیش از خرید و فروخت طلب خیر از خدا بکنید و
تحصیل کنید برکت را بسبب سهولت نمودن در خرید و فروخت و تفاوت مگذارید در میان خریداران
و فروشندگان و زینت خود کنید علم و بردباری را و باز ایستید از قسم خوردن و دوری کنید

از دروغ گفتن و باز ایستادن از ظلم کردن و بانصاف سلوک کنند با مظلومان و نزدیک نشوید
بربا و تمام بدهید کیل و وزن و چیزی بمردم کم ندهید و فساد مکنید در زمین پس در هر یک
از بازارها طواف میفرمودند و این کلمات را بیان میکردند و بعد از آن رجوع بقضا میفرمودند
و متوجه امور مردم میشدند دویم سنتست که همه خریداران و فروشندگان نیکو سلوک
کنند یعنی در خریدن و فروختن همه مردم را بیک چشم ببینند و سلوک کنند با بزرگ و کوچک
و فقیر و غنی و کسی که حرف نزند و ساکت باشد و کسی که مماحکت بکند و کسی که در معامله بوقوف باشد
و کسی که صاحب وقوف باشد نیکو باشد مگر اینکه کسی را ترجیح بدهد بسبب اینکه از اهل علم و فضل باشد
سیم هرگاه تاجر بگوید بشخصی که میخواهد متاع از او بخرد بیا که من احسان بتو خواهم کرد سنتست که
در آن متاعی که باو میفروشد انتفاع نگیرد و مکروه است که انتفاع از مؤمنان و ارباب تقوی بگیرد
و هرگاه آنچه از او میخرند از برای قوت باشد یا ناچار باشد از انتفاع گرفتن و آنچه از و خریده اند
صد درهم باشد یا بیشتر باید بانتفاع قلیلی اکتفا نماید اما هرگاه از او میخرند از برای تجارت
باشد مانعی ندارد که انتفاع بگیرد بهر نحوی که خواسته باشد چهارم سنتست مساهله و سهل
انگاری نمودن در خرید و فروش و در طلب کردن و آسان طلبیدن مردم را دادن پنجم سنتست
از برای تاجر که جنسی که وزن میکنند و میکشند اگر او را بفروشد اندکی زیادتر بدهد و اگر بخرد
کمتر بگیرد و جایز نیست که زیاد بگیرد و کم بدهد مگر اینکه بداند که فروشنده یا خریدار راضی
هستند باین نحو ششم هرگاه تاجر متاعی را بفروشد و خرنده متاع التماس فسخ آن معامله
کند سنتست که التماس او را قبول کند و همچنین اگر فروشنده التماس فسخ از خریدار بکند
سنتست از برای خریدار که التماس او را قبول کند هفتم هرگاه تاجر در نوعی از تجارت انتفاع نبرد
سنتست که باز مشغول آن نوع از تجارت شود که باز انتفاع از برای او حاصل میشود و هرگاه
در نوعی از تجارت نقصان کند باید دست از آن بدارد و بنوعی دیگر از تجارت مشغول شود

هشتم

آداب تجارت

هشتم سزاوارست فروشنده را که متاعی را که میفروشد مدح او را نکند و سزاوارست
خریدار را که متاعی را که میخرد مذمت او را نکند و باید نخورد در خرید و فروش نهم کسی
نیکو نداند جنس را کیل و وزن کند مکروه است از برای او که متعرض کیل و وزن شود دهم
مکروه است پیش از همه کس ببازار رفتن و بعد از همه کس از بازار بیرون آمدن یازدهم
سنتست که کسی که خواسته باشد جنسی را بخرد سه مرتبه الله اکبر بگوید و بعد از آن شهادتین
بگوید و هر که در وقت خریدن چنین کند البته در آن متاع انتفاع خواهد برد و در حدیث
صحیح وارد است که کسی که خواهد چیزی بخرد این دعا را بخواند یا حی یا قیوم یا دائم یا رؤف یا رحیم
اسئلک بجودک و قدرتک و ما احاط به علمک ان تقسم لی من التجارة الیوم اعظمها رزقا
و اوسعها فضلا و خیرها عاقبة فانه لا خیر فیما لا عاقبة له مرویست که هر کسی که در دکانی که ثمن خ
بنشیند از برای تجارت کردن هرگاه در وقت نشستن این دعا را بخواند ملکی که باو موکل است
بشارت باد ترا که امروز از اهل بازار احدی مثل تو نصیب و بهره از انتفاع ندارد و عنقریب کی
نصیب تو بتو خواهد رسید و دعا این است اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله اللهم انی اسئلک من فضلک حلالا طیبا و اعوذ
بک من ان اظلم او اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة و یمین کاذبة و نیز سنتست که در وقتی
که داخل بازار میشود از برای معامله این دعا را بخواند اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها
و اعوذ بک من شرها و شر اهلها اللهم انی اعوذ بک ان اظلم او اظلم او ابغی او یبغی علی
و اعتدی او یعتدی علی اللهم انی اعوذ بک من شر ابلیس و جنوده و شر فسقة العرب و العجم
و حسبی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و نیز مرویست که کسی که داخل بازار
میشود هرگاه این دعا را بخواند خدا تعالی باو عطا میفرماید بثواب یک حج مقبول و دعا این است
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة

قاصیل گو و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم صل علی محمد و آله وکسی که خواهد مال او در
بازار محفوظ باشد از آفت و دزد باید در وقت جدا شدن از متاع این دعا را بخواند اللهم
انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها فصل هشتم در عقد خرید
و فروش و کیفیت جاری نمودن صیغه و شروطی که باید در صیغه خرید و فروش بعمل بیاید و در بعضی
از متعلقات این فصل مشتمل است بر هشت مسئله مسئله اولی عقد خرید و فروش عبارتست
از لفظی که دلالت کند بر انتقال مال معین از مالک بمالک دیگر بعوض قیمت معین با تراضی
طرفین پس کافی نیست در ثابت شدن خرید و فروش مجرد تقابض یعنی گرفتن خریدار مالی را که
مجرد و دادن قیمت او بفروشنده بلکه باید لفظی گفته شود که دلالت بر رضای طرفین بکند که اگر لفظی
گفته نشود خرید و فروش بعمل نیامده خواهد بود و اگر چه علامات و نشانها باشد که طرفین راضی
هستند باین داد و ستد و درین حرفی نیست بلکه درین موضع دو گفتگو است که باید اشاره بآنها
بشود اول اینکه آیا باید صیغه خرید و فروش عربی باشد باین نحو که فروشنده باید بگوید بعتک
یا ملکتک یا شریتک هذا بالمبلغ الفلانی یعنی فروختم بتو این مال را یا تو را مالک این مال
کردانیدم بفلان مبلغ و خریدار باید بگوید قبلت یا اشتریت یا تملکت یعنی قبول کردم یا خریدم
یا مالک شدم یا اینکه عربی شرط نیست بلکه بهر زبانی که گفته شود صحیح است مثل اینکه فروشنده فارسی
زبان بگوید فروختم بتو این متاع را یا تو را مالک این متاع کردانیدم بقیمت فلان و خریدار بگوید
قبول کردم یا مالک شدم بهمچنین که اگر فروشنده ترکی زبان بگوید ساتدم و خریدار بگوید آلدم
و همچنین اهل هر زبانی بزبان خود بگوید بدانکه این مسئله در میان علما خلافی است و اکثر علما
بر آنند که باید بصیغه عربیه گفته شود و غیر عربی کافی نیست و جمعی از علما بر آنند که باید بصیغه عربیه
صیغه غیر عربیه هم کافی است قول اول در نزد فقیر اقوی و احوط است و مخفی نماند که خلاف در صورتی
که فروشنده و خریدار صیغه عربی بدانند و مع ذلک بغیر عربی صیغه بگویند اما هر گاه ندانند

ونتوانند

در عقد خرید و فروش و کیفیت جاری نمودن صیغه

ونتوانند که او را بیاموزند صیغه غیر عربی هم جاری است و صحیح است بلا شبهه و ظاهر اینست که بنا
بر شرط بودن صیغه عربیه هر گاه صیغه عربی را ندانند و یاد گرفتن او هم در دست ممکن نباشد بر
ایشان لازم نیست که وکیل تعیین نمایند در اجرای صیغه عربی همچنانکه جمعی تصریح کرده اند بلکه در
این صورت صیغه غیر عربی که خود میدانند کافی است دویم حق این است که باید در صیغه لفظی
گفته شود که آن دلالت بکند بر نقل شدن از مالکی بمالکی دیگر بعوض قیمتی معین مثل اینکه اگر
صیغه عربی بگویند فروشنده بگوید بعتک یا ملکتک یا شریتک هذا بالمبلغ الفلانی و خریدار
باید بگوید قبلت یا تملکت یا اشتریت و اگر صیغه عربی ندانند و فارسی بگویند فروشنده باید
بگوید این مال را بتو فروختم بفلان مبلغ یا تو را مالک این مال کردانیدم بفلان مبلغ و خریدار
بگوید قبول کردم یا راضی شدم پس هر گاه عربی بگویند اما صیغهای مخصوصه نگویند مثل اینکه فروشنده
بخریدار بگوید هذا لک یعنی این مال از تو کافی نخواهد بود و همچنین اگر فارسی بگوید و فروختم
و مالک کردانیدم نگوید بلکه بگوید مثلا خیر به بینی یا این متاع از تو و هر چه از این قبیل باشد
کافی نخواهد بود و الله یعلم و مخفی نماند که بعضی از علما در صیغه گفتن قصد انشاء را شرط
میدانند و انشاء آنست که فروشنده از لفظ فروختم مثلا قصد کند که من الحال میکنم و واقع میآورم
فروختن را و توضیح این کلام آنست که معنی فروختم آنست که پیش از این فروختن از من صادر شده و حال
اینکه در وقتی که فروشنده این کلام را میگوید پیش از آن فروختنی از و صادر نشده است بلکه حال
میخواهد بفروشد پس باید از لفظ فروختم اراده کند که من حال الحال میکنم فروختن را و واقع میآورم
او را تا صحیح باشد و همچنین است حکم اگر صیغه را عربی بگوید و همچنین است حکم در سایر عقود مثل
نکاح و اجاره و رهن و غیرها مسئله دویم کسی که کنک یا لال باشد و نتواند حرف بزند صحیح است
در خرید و فروش و اشاره کردن اما باید اشاره باشد که فهمیده شود از او خرید و فروش و راضی
بودن او بآن خرید و فروش و همچنین صحیح است از او نوشتن بشرطی که راضی بودن او بآن خرید و

فروش از نوشتها معلوم شود **مسئلهٔ سیم** باید صیغهٔ خرید و فروش بلفظ ماضی باشد
و بغیر ماضی صحیح نیست پس اگر صیغه را عربی بگویند باید بگوید بعتُ یا ملکتُ یا شریتُ یعنی
فروختم یا مالک گردانیدم که این صیغهها بمعنی ماضی اند که زمان گذشته باشد پس اگر بلفظ امر
بگوید مثل اینکه فروشنده بگوید بخریدار که اشترِ یا ابتع یعنی بخر یا بلفظ مستقبل بگوید مثل اینکه
فروشنده بخریدار بگوید ابیعک یا املکک یعنی میفروشم که معنی مستقبل است که زمان آینده باشد
صحیح نخواهد بود خواه خریدار در جواب بلفظ مستقبل بگوید مثل اینکه بگوید اشتری و اقبل یعنی میخرم
یا قبول میکنم یا بلفظ ماضی بگوید مثل اینکه اشتریتُ و قبلتُ یعنی خریدم و قبول کردم و همچنین
اگر صیغه را فارسی بگویند در صورتی که عربی ندانستن باید فروشنده بگوید فروختم بتو این مال
یا تورا مالک این مال گردانیدم و خریدار باید بگوید خریدم یا قبول کردم پس اگر فروشنده بگوید
بخریدار که این مال را بخر یا این مال را بتو میفروشم صحیح نخواهد بود خواه خریدار بگوید خریدم یا
میخرم یا قبول کردم یا میکنم بلکه اگر چنین گفتگوئی باهم بکنند باید بعد از آن بلفظ ماضی علیحده صیغه را
جاری کنند یعنی فروشنده بگوید فروختم یا تورا مالک این مال گردانیدم و خریدار بگوید قبول کردم
یا خریدم و همچنین باید خریدار هم بلفظ ماضی بگوید که اگر خریدار بلفظ ماضی نگوید بلکه بلفظ امر یا
مستقبل بگوید صحیح نخواهد بود و اگر چه فروشنده بلفظ ماضی بگوید مثل اینکه فروشنده بگوید فروختم
یا تورا مالک گردانیدم و خریدار در جواب بگوید بفروش یا مالک گردان مرا یا میفروشی یا میخرم
صحیح نخواهد بود بلکه باید بگوید خریدم یا مالک شدم **مسئلهٔ چهارم** صیغه که فروشنده میگوید
آن را ایجاب میگویند و صیغه که خریدار میگوید آن را قبول و حق این است که شرط نیست که ایجاب اول
گفته شود و بعد از آن قبول بلکه اول خریدار بگوید خواه بعربی همچنانکه مذکور شد خواه بفارسی در
صورتیکه عربی ندانند همچنانکه بگوید این مال را از تو خریدم و بعد از آن فروشنده بگوید فروختم صحیح
خواهد بود بلی اگر خریدار بلفظ قبول بگوید خواه بعربی همچنانکه بگوید قبلتُ یا فارسی همچنانکه بگوید

قبول

قبول کردم باید بعد از ایجاب گفته شود و پیش از آن صحیح نیست **مسئلهٔ پنجم** باید میانهٔ صیغهٔ
ایجاب که فروشنده میگوید و صیغهٔ قبول که خریدار میگوید موافقت باشد یعنی بآن نحوی که
فروشنده میگوید بهمان نحو خریدار بگوید پس اگر فروشنده بگوید بخریدار که من این دو جامه را بتو
فروختم بدو هزار دینار و او در جواب بگوید که من یکی را خریدم بهزار دینار صحیح نخواهد بود و اگر چه
قیمت هر یک از آن دو جامه مساوی یکدیگر باشد و همچنین اگر فروشنده بگوید بدو نفر که من
دو جامه را بشما فروختم بدو هزار دینار و یکی از ایشان بگوید من خریدم هر دو را بقیمت مذکور یا خریدم
یکی از آنها را بنصف قیمت صحیح نخواهد بود و اگر چه قیمت هر دو جامه مساوی باشد **مسئلهٔ ششم** مذکور
شد که در خرید و فروش ناچار است از صیغهٔ معین پس هرگاه داد و ستد بشود میان دو نفر بدون
صیغه مثل اینکه شخصی بگوید قیمت این جامه یا این چاروا مثلاً دو هزار دینار است پس دیگری آن
وجه را باو بدهد و آن هم آن وجه را بگیرد و آن جامه یا آن چاروا را باو بدهد و دیگر با یکدیگر گفتگوئی
نکنند و صیغه جاری ننمایند در این صورت خرید و فروش شرعی بعمل نیامده خواهد بود و او را علما
خرید و فروش نمیگویند بلکه او را معاطاة میگویند و از این قبیل است هرگاه صیغه که مردم پول میدهند
به بقال یا عطار یا خباز و از ایشان اجناس میگیرند و دیگر صیغه در میان ایشان جاری نمیشود
و نیز از این قبیل است هرگاه صیغه بگویند اما صیغهٔ که باید گفت نگویند بلکه فروشنده بگوید
که خیر ببینی یا این را بتو دادم و خریدار هم قبول کند که در جمیع این صورتها خرید و فروش شرعی
بعمل نیامده خواهد بود که دیگر هیچیک نتوانند رجوع بمال خواهد کرد بلکه اگر چنین کنند یعنی
داد و ستد نمایند بدون لفظ یا بلفظی بگویند که صیغهٔ شرعیه نباشد هر یک از فروشنده و
خریدار میتوانند که تصرف کنند در آنچه گرفته اند یعنی مثلاً هرگاه بدون لفظ یا بلفظی
که صیغهٔ شرعی نباشد زید جامهٔ را بدهد بعمرو و دو عباسی بگیرد زید را میرسد که تصرف
کند در عباسی را او را خرج کند و عمرو را میرسد که جامه را تصرف کند و بپوشد یا ببخشد اما

تا جامه و دو عباسی در پیش زید و عمرو باقی است هر یک میتوانند رجوع از آن داد و ستد بکنند
یعنی زید جامه خود را بگیرد و عمرو دو عباسی خود را و اگرچه هر یک تصرف کرده باشند در آنچه
گرفته اند خواه تصرفی باشد که او را تغییر نداده باشد یا اینکه عمرو در مثال مذکور جامه را
یک روز یا دو روز پوشیده باشد و خواه تصرفی باشد که تغییر داده باشد مثل اینکه در مثال
مذکور مبیع گندم باشد و آرد کرده باشند یا آرد باشد و نان کرده باشد بلی هرگاه بالکلیه
آنچه داد و ستد نموده اند یک کدام یا هر دو از تصرف بیرون رفته باشند آنوقت آن داد و ستد
لازم میشود و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود همچنانکه در مثال مذکور هرگاه جامه از
دست عمرو بیرون رود و پول از دست زید بیرون رود یا یکی از اینها از دست یکی از طرفین بیرون
رود دیگر نه زید میتواند رجوع کرد بعمرو و او جامه مطالبه نماید و نه عمرو هم میتواند مطالبه
دو عباسی را از زید نماید و فرقی نیست در بیرون رفتن از تصرف میان اینکه مال گم شود
یا دزد ببرد یا اینکه بفروشد اگرچه در زمان خیار باشد یا اینکه بدیگری بر سبیل بخشش
بدهد که در جمیع این صورتها از تصرف بیرون رفته است و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر
بکنند و هرگاه بعضی از آنچه داد و ستد با او شده تلف شود و بعضی باقی باشد مثل اینکه مثلاً
زید بعمرو دو جامه بدهد و دو هزار دینار بگیرد پس یک جامه یا یک هزار دینار تلف شود یا
اینکه دو خروار گندم بدهد و دو هزار دینار بگیرد پس یک خروار یا یک هزار دینار شاهی پول تلف شود یا
در این صورت داد و ستد لازم میشود و حکم این خواهد داشت که مجموع هر دو یا مجموع یک کدام تلف
شده باشد و دیگر طرفین نتوانند رجوع بیکدیگر نمایند یا اینکه باز میتوانند طرفین بیکدیگر
رجوع کنند بعضی از علما گفته اند که در این صورت خرید و فروش لازم شده است و دیگر طرفین
نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود و شهید ثانی قدس الله روحه در این تاملی دارد وجهی دیگر از
علما گفته اند که هرگاه مجموع این دو مال که داد و ستد با آنها شده است یا یکی از آنها مشتبه

صیغه مبایعه

شود بجنس دیگر و ممزوج با او شود بنحوی که نتوان آنها را از یکدیگر جدا ساخت حکم این دارد که هر دو
مال یا یکی از آنها تلف شده باشد و از تصرف او بیرون رفته باشد یعنی در این صورت
داد و ستد لازم میشود و دیگر طرفین نمیتوانند رجوع بیکدیگر نمود خواه ممزوج شده باشد بجنس دیگر
بهتر یا مساوی یا زبون تر مثل اینکه یک خروار گندم بگیرد و او را ممزوج کند بگندم دیگر خواه گندمی که آن
یک خروار را ممزوج با او کرده است بهتر از آن یک خروار باشد یا مساوی او باشد یا زبون تر باشد و
در معاطاة همچنانکه جایز است تصرف کردن در آن مال جایز است تصرف کردن در منفعتی که از آن مال
حاصل شود مثل اینکه هرگاه گوسفندی بر سبیل معاطاة داد و ستد شود و از او بچه یا شیر بهم رسد
یا پشم و مو بهم رسد جایز است تصرف کردن در هر یک از آنها و استعمال کردن آنها و اگر آن منافع را
بمصرف برسانند و از دست او بیرون روند دیگر نمیتوان رجوع با آنها نمود و اگرچه اصل آن مال باقی
باشد و رجوع با او بشود و آن را پس بگیرند مثل اینکه هرگاه گوسفندی گرفته باشد و از او منافع بهم رسیده
باشد و آن منافع را بمصرف رسانیده باشد اما گوسفند باقی باشد پس صاحب گوسفند میتواند
رجوع بکند بگوسفندی که باقی است اما نمیتواند رجوع بمنافع بکند زیرا که منافع تلف شده است
و از دست آنکه گوسفند را بر سبیل معاطاة گرفته بود بیرون رفته است بلی منافعی که باقی باشد
میتواند رجوع با آنها بکند و هرگاه کنیزی را بر سبیل معاطاة از دیگری بگیرد جایز است که با او
نزدیکی کند زیرا که نزدیکی کردن هم قسمی است از تصرف که در معاطاة جایز است و همچنین اگر بنده
بر سبیل معاطاة بگیرد جایز است آزاد کردن او و هرگاه در معامله معاطاة هر دو عوض گرفته نشود
بلکه یکی از آنها گرفته شود و آنکه گرفته شده است تلف شود و از تصرف گیرنده بیرون رود
در این صورت باز آن معاطاة لازم میشود و باید آنچه گرفته نشده است گرفته شود و دیگر رجوع
نمیرسد مثلاً هرگاه زید پارچه بدهد بعمرو و بیک تومان بر سبیل معاطاة یعنی صیغه در میان
ایشان جاری نشود و عمرو آن پارچه را تصرف نماید اما یک تومان قیمت او را آنوقت بزید ندهد

وپیش از انکه یکتومان را بزید بدهد آن پارچه از تصرف عمرو بیرون رود و تلف شود در
اینصورت آن معامله لازم میشود و باید که عمرو یکتومان قیمت پارچه بزید بدهد و هیچیک
از طرفین دیگر نمیتوانند آن معامله را برهم بزنند و همچنین است حکم بعینه هرگاه مثلا زید
پول بعمرو بدهد که جنسی بفلان صفت باو بدهد همچنانکه در سلم میکنند و پیش از انکه آن
جنس را عمرو بزید بدهد آن پول در پیش زید تلف شود و از تصرفات و بیرون رود دیگر آن
معامله لازم میشود و باید عمرو آن جنس را بزید بدهد و هیچیک از طرفین نمیتوانند از آن معامله
برگردند و هرگاه زید چارواری بعمرو بدهد بر سبیل معاطاة بقیمتی و زید آن قیمت را بگیرد
و تصرف کند و عمرو هم آن چاروا را بگیرد و در او تصرف کند و بعد از آن قیمت در نزد زید
تلف شود حرفی نیست که در اینصورت معامله لازم میشود و مثل خرید و فروش شرعی خواهد بود
که دیگر طرفین را رجوع نمیرسد اما خیاراتی که در خرید و فروش شرعیست آیا در اینجا هم بعد از
لزوم خواهد بود یا نه و حق اینستکه خیار غبن و عیب در اینجا هم هست یعنی بعد از تلف شدن
قیمت حیوان هرگاه معلوم شود که آن حیوان عیبی داشته یا غبن داشته باشد یعنی او را بازی داده
باشد و او از اهل خبرت نبوده است میتواند بسبب عیب تفاوت کند و ارش بگیرد یا حیوان را
بدهد بصاحبش و قیمت او را بگیرد و اگر چه قیمت او تلف شده باشد و همچنین میتواند دعوای غبن
بکند و اگر چه قیمت او تلف شده باشد و همچنین است حکم بعینه هرگاه انچه خریده است بر سبیل
معاطاة حیوان نباشد بلکه جنسی دیگر باشد اما خیار حیوان که تا سه روز میباشد ظاهر آنست
که در اینجا نباشد والله یعلم و بعضی از علما گفته اند که معاطاة همچنانکه در داد و ستد و معامله
میباشد همچنین در اجاره هم میباشد باین نحو که خانه را زید بتصرف عمرو بدهد و تعیین
کنند که در عوض نشستن تا مدت معین مبلغی بدهد اما صیغه اجاره گفته نشود که در این
صورت از برای عمرو جایز است که در آنخانه بنشیند و بعد از نشستن باید آن وجهی که معین

ستره ۱

شده است بدهد اما چون صیغه گفته نشده است هر یک از طرفین را در عرض آن مدت
رجوع خواهد رسید و همچنین است حکم بعینه هرگاه زید عمرو را حکم کند که از برای او عملی
بکند تا مدت معینی و در عوض قرار بدهد که فلان مبلغ باو بدهد اما صیغه گفته نشود
که در اینصورت هم جایز است از برای عمرو که آن عمل را بکند و بعد از کردن باید زید آن مبلغی را
که تعیین کرده است باو بدهد و چون صیغه گفته نشده است هر یک را میرسد که رجوع کنند
والله العالم باحکامه مسئلهٔ هفتم باید هر یک از فروشنده و خریدار چند چیز در آنها باشد
تا آن خرید و فروش صحیح باشد اول باید خریدار و فروشنده بالغ باشد پس خرید و فروش طفل
صحیح نیست خواه بحد تمیز رسیده باشد یا نه و خواه ولی او با و اذن داده باشد در خرید و
فروش یا نه و خواه مالی که میفروشد یا انکه چیزی خریده باشد نخواهی که در عوض میدهد مال
آن طفل باشد یا مال ولی او باشد یا مال غیر ایشان باشد و هر که مال را بعنوان خرید و فروش
از طفل بگیرد ضامن خواهد بود که آن مال را بولی آن طفل برساند و اگر عوضی که بآن طفل داده است
او را طفل تلف کند نمیتواند که نخواه او را از آن طفل یا از ولی او مطالبه نماید زیرا که او مال
خود را در معرض تلف انداخته است باعتبار اینکه بطفلی که مکلف نیست داده است و هرگاه
طفل بعد از بلوغ تجویز آن خرید و فروش را بکند باز صحیح نخواهد بود دویم باید هر یک از
فروشنده و خریدار عاقل باشند پس صحیح نیست خرید و فروش دیوانه و کسی که بیهوش باشد و
کسی که مست باشد بنحوی که قوت تمیز از او برطرف شود و اگر چه بعد از زایل شدن دیوانگی
و بیهوشی و مستی تجویز آن خرید و فروش را بکند سیم باید هر یک از ایشان قصد خرید و
فروش داشته باشند پس خرید و فروش کسی که قصد نداشته باشد صحیح نخواهد بود مثل کسی که
در خواب یا کسی که غافل از خرید و فروش کند یا کسی که از روی استهزاء یا شوخی خرید و فروش
کند و هرگاه کسی بشوخی یا استهزاء صیغه معامله را بگوید و بعد از ان اجازه بتجویز آن معامله

شرط صحت معامله
[illegible]

بکند آیا آن معامله صحیح است و احتیاج بصیغه دیگر ندارد یا صحیح نیست و احتیاج دارد ظاهر
کلام علماء این است که احتیاج دارد و این خالی از اشکالی نیست اما احوط این است که دوباره
صیغه گفته شود چهارم باید هر یک از ایشان باختیار خود باشند و برضا و رغبت خود آن
خرید و فروش را بکنند پس هرگاه کسی را دیگری اکراه کند بر خرید و فروش آن خرید و فروش صحیح نخواهد
بود و حد اکراه آن است که اگر آن خرید و فروش را نکند ضرری بجان او یا مال او یا بیکی از اهل
ایمان برسد و کسی که خرید و فروش را باکراه و جبر کرده باشد اما بعد از برطرف شدن اکراه
و جبر تجویز آن را بکند آن خرید و فروش صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغهٔ علیحده نخواهد داشت
و بدانکه معامله کسی را که اکراه و جبر کرده باشند وقتی صحیح نخواهد بود و موقوف بر اجازه خواهد
بود که او را بغیر حق اکراه بر آن معامله کرده باشند اما هرگاه او را بحق و بفرموده شارع اکراه
کرده باشند صحیح خواهد بود مثل اینکه هرگاه کسی قرض داشته باشد و طلبکار مطالبه نماید و
او ندهد یا جمعی واجب النفقه او باشند و نفقه بایشان ندهد و مالی داشته باشد
حاکم شرع میتواند او را مجبور کند بر فروختن آن مال تا ادای قرض خود بکند یا نفقه ایشان که واجب
النفقه او هستند بدهد این خرید و فروش صحیح خواهد بود اگرچه او راضی نباشد و همچنین هرگاه
کسی حیوانی داشته باشد و نفقه او را ندهد او را مجبور میتوان کرد بر فروختن آن حیوان
و همچنین کسی که طعامی داشته باشد و دیگری محتاج بآن طعام باشد بنحوی که اگر آن طعام را
باو ندهد هلاک شود و صاحب طعام ابا کند از دادن میتوان او را مجبور کرد بر فروختن آن طعام
و همچنین محتکر را میتوان اکراه کرد بر فروختن طعام بشروطی که مذکور شد و همچنین هرگاه بندهٔ از
کافری مسلمان شود باید آن بنده را بجبر از آقای او خرید اگر ابا کند و همچنین است حکم هرگاه
کافری قرآن را بخرد مسئله هشتم شرط است در لازم بودن معامله که هر یک از خریدار و فروشنده
مالک باشند آن مالی را که معامله باو میشود یعنی آن مال از ایشان باشد یا وکیل باشند

ازجانب

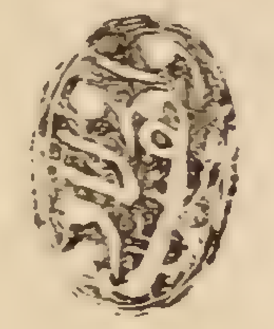
از جانب صاحب آن مال در خرید و فروش آن مال پس هرگاه کسی مال غیری را بدون اذن او
خرید و فروش نماید آن خرید و فروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف خواهد بود بر اذن
صاحب مال پس اگر صاحب مال تجویز کند آن خرید و فروش صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه
دیگر نخواهد داشت و الا باطل خواهد بود و این نحو از خرید و فروش را علما خرید و فروش فضولی
میگویند و در حکم مذکور فرقی نیست میان آنکه مالی از غیر نزد او بامانت باشد و او بدون
اذن بفروشد یا مالی که از صاحبش غصب کرده است یا دزدیده است بدون اذن او بفروشد
یعنی در جمیع این صورتها آن خرید و فروش لازم نخواهد بود بلکه موقوف خواهد بود باینکه هرگاه
صاحب مال تجویز این خرید و فروش را بکند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه علیحده نخواهد داشت
و اگر تجویز نکند باطل خواهد بود و مجموع این صورتها از خرید و فروش را خرید و فروش فضولی
میگویند پس هرگاه این معنی را دانستی بدانکه هرگاه صاحب مال تجویز آن خرید و فروش را بکند
رجوع میکند بفروشنده و قیمتی که بعوض آن گرفته است از او میگیرد و در این سخنی نیست اما
هرگاه تجویز نکند آن خرید و فروش را یا این است که عین مال او در پیش خریدار باقی است یا نه
پس اگر باقی باشد صاحب مال رجوع میکند بخریدار و آن مال خود را با جمیع منفعتها و زیادتیها
که از او در این مدت حاصل شده است میگیرد مثل اینکه اگر مال او گوسفند بوده است و آن گوسفند
باقی است اصل آن گوسفند را از او میگیرد با اولاد و شیر و پشم و مویی که از او در این مدة
حاصل شده است و اگر مال او خانه یا چارپائی بوده است اصل آن خانه و چارپا را میگیرد با
وجه اجرة المثل این خانه و چارپا و هرگاه چیزی از زیادتی و منفعتی که حاصل شده است در
این مدت تلف شده باشد اگر مثلی باشد یعنی اجزاء مساویه او در قیمت مثل یکدیگر باشند
مانند شیر و روغن که قیمت یک من روغن بعینه مساوی قیمت یک من دیگر است از آن روغن و
همچنین شیر و سایر غلات نحو جو و گندم و عدس و ماش و غیرها در این صورت مثل او را

از خریدار میگیرد هرگاه مثل او باشد و هرگاه مثل او در آن وقت دست بهم نرسد قیمت او را میگیرد
و هرگاه آنچه تلف شده باشد مثلی نباشد بلکه قیمتی باشد مثل بزغاله یا بره باز قیمت او را
و هرگاه قیمت آن تلف شده در مدتی که در پیش خریدار بوده است مختلف بوده است یعنی بعضی اوقات
کمتر بوده است و بعضی اوقات زیادتر شهید ثانی ره فرموده است که اگر زیادتی قیمت و نقصان
او بسبب بازار بوده است یعنی آن جنس تلف شده بعضی از اوقات که در نزد خریدار بوده است
قیمت او زیادتر بود و بعضی اوقات کمتر در اینصورت معتبر قیمت روزی است که تلف شده است یعنی
باید دید که آن روزی که تلف شده است قیمت او در آن روز چه قدر بوده است آن قیمت را میگیرد
و اگر زیادتی و نقصان بسبب بازار نبوده است بلکه بسبب آن بوده است که آن مال تلف شده یکمرتبه
لاغر بوده است و یکمرتبه فربه در اینصورت باید زیادترین قیمتها را بگیرد یعنی باید دید که در وقتی
که فربه از او نبود در آن وقت چه قدر قیمت او بوده است آن قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از آنکه
صاحب اصل مال خود را با جمیع منافع و زیادتیها از خریدار بگیرد پس اگر خریدار در وقت خریدن
آن مال جاهل بود که این مال غیر است و این معنی را ندانسته بود بلکه همچنین میدانست که این مال
از فروشنده است یا اینکه فروشنده باو گفته بود که صاحب مال مرا اذن در فروختن داده است در
اینصورت خریدار رجوع میکند بفروشنده و آنچه بصاحب مال داده جمیع را از فروشنده میگیرد خواه
آنچه داده است در عوض نفعی نبرده باشد مثل آنچه داده است بعوض اولاد حیوان تلف شده باشد
و خواه در عوض او نفعی برده باشد مثل وجهی که داده است بعوض اجرة سکنای خانه مثلا یا بعوض میوه
درخت و شیر گوسفند مثلا که خود بمصرف رسانیده باشد بلکه اخراجاتی که کرده باشد از برای آن
مالی که خریده است همه را از فروشنده میگیرد مثل نفقه که بحیوان داده است و آنچه خرج عمارت خانه
کرده باشد اما هرگاه در وقت خریدن عالم بوده است که این مال غیر است و فروشنده هم نگفته
که مرا اذن در فروختن داده بلکه با وجود اینکه میدانسته است که مال غیر است و فروشنده اذن

از صاحب

از صاحب مال ندارد با وجود این آن مال را خریده دیگر آن خریدار تسلط ندارد که آنچه داده است بصاحب
مال از فروشنده بگیرد بغیر از قیمتی که در اول باو داده بود هرگاه آن قیمت در نزد فروشنده باقی
باشد که هرگاه قیمت را هم فروشنده تلف نموده باشد و در نزد او باقی نباشد دیگر تسلط گرفتن
قیمت را هم ندارد از فروشنده و هرگاه صاحب مال تجویز آن خرید و فروش را نکند و مال در پیش خریدار
تلف شده باشد صاحب مال میتواند که رجوع بهر یک از خریدار و فروشنده بکند و قیمت آن مال را
بگیرد با جمیع نفعها و زیادتی که در آن مدت از آن مال حاصل شده است پس اگر صاحب مال رجوع کند
بخریدار که از او قیمت مال خود را با جمیع نفعها و زیادتیهائی که از او حاصل شده است خریدار رجوع
میکند بفروشنده و آنچه بصاحب مال داده است همه را از فروشنده میگیرد حتی اخراجاتی هم که کرده است
از برای آن مال همه را از فروشنده میگیرد چنانچه بتفصیل در شق اول معلوم شد و این در صورتی است
که خریدار در وقت خریدن آن مال جاهل باشد که این مال غیر است و این معنی را نداند یا فروشنده
باو گفته باشد که صاحب مال مرا اذن داده است در فروختن این مال اما هرگاه در وقت خریدن
میدانسته که این مال غیر است و فروشنده اذن در فروختن این مال ندارد و مع ذلک آن را خریده
دیگر نمیتواند آنچه بصاحب مال داده است از فروشنده بگیرد بلکه هر چه داده است از کیسه او میرود
بلی هرگاه قیمتی که بعوض آن مال بفروشنده داده است بوده در نزد فروشنده باقی باشد میتواند آن
قیمت را از او بگیرد و هرگاه آن قیمت تلف شده باشد و در نزد فروشنده باقی نباشد دیگر نمیتواند مطلقا
آن را از فروشنده بگیرد بلکه قیمتی که هم که داده است از کیسه او میرود چنانچه در شق اول مذکور شد
و قیمت مال تلف شده را که صاحب مال از خریدار یا فروشنده میگیرد اگر زیاد و کم شده باشد
در عرض مدت خریدن تا روز تلف شدن بعضی گفته اند که باقیمت روز تلف را بگیرد و بعضی
گفته اند که مستحق است که بالاترین قیمتی بگیرد که در مدت مذکوره بهم رسیده است هرگاه آن مال را
فروشنده غصب نکرده باشد بلکه برسم امانت یا عاریه در پیش او یا غیر او باشد اما بدون اذن

صاحب مال او را بفروشد امّا هرگاه آن مال را فروشنده از صاحبش غصب کرده باشد و بفروشد
و تلف شود صاحب مال مستحق است که بالاترین قیمتی بگیرد که از برای مال بهم رسیده باشد در عرض مدّت
غصب کردن تا روزی که تلف شده است والله یعلم و در اینموضع سیزده امر است که باید شناخته
با آنها بشود اوّل هرگاه صاحب مال تجویز کند خرید و فروش فضولی را میتواند قیمت را از هر یک از فروشنده
و خریدار بگیرد همچنانکه علّامه رّه در مختلف گفته است پس اگر از خریدار بگیرد خریدار رجوع میکند
بفروشنده و قیمت را از و میگیرد دوّم اگر صاحب مال و آنکه غرامت میکشد یعنی فروشنده یا خریدار
دعوی کنند در قیمت روز تلف یا بالاترین قیمتها یعنی صاحب مال بگوید قیمت ده تومان بود مثلاً
و خریدار بگوید یا فروشنده قیمت پنج تومان بود مثلاً و شاهد و بیّنه در میان نباشد قول خریدار
یا فروشنده را میشنوند و صاحب مال را تسلط قسم بر ایشان دارد و شیخ طوسی رّه در کتاب نهایه بر عکس
گفته است و اوّل اقوی است سیّم هرگاه کسی که ولیّ اطفال نباشد مال ایشان را بدون اذن ولیّ
ایشان بفروشد و اطفال بعد از بلوغ تجویز آن خرید و فروش را بکنند صحیح خواهد بود و احتیاج بصیغه
دیگر نخواهد داشت چهارم در اجازه سکوت کافی نیست پس اگر صاحب مال بگوید که تو تجویز کردی
این خرید و فروش فضولی مرا و ساکت شود کافی نیست بلکه باید لفظی بگوید که دلالت بر رضا بکند
بلی تجویز کردن ضرور نیست که بعد از رسیدن تا زود بلا فاصله باشد بلکه مادامی که مال خود را
از خریدار پس نگرفته است اگر تجویز کند صحیح است پنجم هرگاه کسی مال غیری را بر سبیل فضولی
بفروشد و بعد از آن فروشنده آن مال را از صاحب بخرد پس تجویز بکند معامله که خود کرده بود
بر سبیل فضولی صحیح است و اگر تجویز نکند میتواند آن مال را از خریدار پس بگیرد ششم هرگاه
کسی مال غیری را بفروشد بدون اذن او یعنی معامله فضولی بکند و قیمت او را چیزی دیگر بخرد
و باز قیمت دوّم با چیزی دیگر بخرد و بقیمت سیّم با چیزی دیگر بخرد و همچنین و خلاصه آنکه
از قیمت آن مال چندین معامله بکند پس صاحب آن مال اگر تجویز همه آن معاملات را بکند در اینصورت

همه آن معاملات صحیح خواهد بود و صاحب مال قیمت آخر را میگیرد و اگر یکی از آنها را تجویز کند در اینصورت
معاملاتی که پیش از آن یکی شده اند صحیح خواهند بود و آنچه بعد از او شده اند باطل خواهند بود
مثلاً هرگاه شخصی جامه از غیر را بفروشد بکتابی و آن کتاب را بفروشد بشمشیری و بعد از آن شمشیر را
بفروشد باستری و بعد از آن استر را بفروشد باسبی پس صاحب جامه اگر تجویز همه آن معاملات را
بکند همه آنها صحیح خواهد بود و باید آن اسب را بگیرد و اگر یکی از آنها را تجویز کند مثل اینکه بگوید
بفروختن شمشیر باستر راضیم امّا فروختن استر را بچیزی دیگر راضی نیستم در اینصورت معاملاتی
که پیش از معامله استر شده است صحیح خواهند بود یعنی فروختن جامه بشمشیر و شمشیر باستر
زیرا که اگر این معاملات صحیح نباشند معامله استر هم باید صحیح نباشد امّا معامله استر باسب باطل
خواهد بود باعتبار اینکه مالک تجویز او را ننمود و هرگاه معامله کتاب بشمشیر را تجویز کند در
اینصورت معامله جامه بکتاب و کتاب بشمشیر صحیح خواهد بود و معامله شمشیر باستر و استر

باسب باطل خواهد بود و همچنین هر یک را که تجویز کند معامله پیش از او صحیح خواهد بود و بعد
از او باطل و از این معلوم شد که اگر تجویز معامله آخر را بکند همه صحیح است و اگر همین تجویز معامله
اوّل را بکند باقی همه باطل خواهند و اگر هیچیک را تجویز نکند همه باطل خواهند بود هفتم
هرگاه کسی مال غیر را بدون اذن او بفروشد و خریدار آن مال را بدیگری بفروشد و آن دیگر هم
بدیگری و همچنین پس در اینصورت اگر صاحب مال تجویز همه آن معاملات بکند همه صحیح خواهند بود
و اگر تجویز یکی از آنها را بکند بر عکس مسئله پیش خواهد بود یعنی معاملاتی که پیش از او شده اند
باطل خواهند بود و معاملاتی که بعد از او شده اند صحیح خواهند بود مثلاً هرگاه شخصی جامه از غیر را
بفروشد بهزار دینار پس خریدار آن جامه را بگیرد و بفروشد بکتابی پس خریدار دوّم آن جامه را
بگیرد و بفروشد بشمشیری پس خریدار سیّم آن جامه را بفروشد باسبی پس خریدار چهارم آن
جامه را بفروشد بنمدی پس صاحب جامه اگر تجویز همه آن معاملات را بکند همه صحیح خواهند بود

و اگر تجویز یکی از آنها را بکند معاملات پیش از او باطل خواهند بود و معاملات بعد از او صحیح
صحیح خواهند بود مثل اینکه اگر تجویز معامله جامه را با اسب بکند در اینصورت فروختن جامه
بهزار دینار که شخص اول فروخته بود و فروختن جامه بکتاب که خریدار اول فروخته بود و فروختن
جامه بشمشیر که خریدار دویم فروخته بود همه باطل خواهند بود و فروختن جامه باسب که خریدار
سیم فروخته بود و فروختن جامه بمندیل که خریدار چهارم فروخته بود صحیح خواهند بود و اگر
تجویز جامه بهزار دینار بکند همه صحیح خواهند بود و اگر تجویز فروختن جامه بمندیل بکند بغیر
از این همه دیگر باطل خواهند بود هشتم هرگاه کسی قدری از مال خود و قدری از مال غیر بی
اذن او بر روی هم بفروشد پس اگر صاحب آن مالی که از فروشنده نیست راضی بخرید و فروش شود و
تجویز کند آن خرید و فروش را مجموع آن معامله صحیح خواهد بود و اگر صاحب مال راضی نشود و تجویز
نکند خرید و فروش در مال او باطل خواهد بود و او مال خود را از مشتری پس خواهد گرفت و خرید
و فروش در مال فروشنده صحیح خواهد بود هرگاه خریدار راضی بود که مال فروشنده را نگاه دارد
و هرگاه راضی نشود میتواند در اینصورت آن را هم پس دهد مجموع وجه خود را بگیرد زیرا که در اینصورت
تبعض صفقه شده است و تبعض صفقه جایز نیست و مراد از تبعض صفقه آنست که مثلاً شخصی
اجناس متعدده بر روی هم بفروشد بعد از آن بعضی از آنها را رد کند یا فروشنده بعضی از
آنها را پس بگیرد هرگاه یک کدام از فروشنده یا خریدار چنین کنند دیگری خیار خواهد داشت که
اصل آن خرید و فروش را بر هم زند و این در صورتیست که خریدار در وقت خریدن نداند که
بعضی از این مال از غیر فروشنده است که اگر این معنی را داند در وقت خریدن دیگر نمیتواند
مجموع معامله را بر هم زند بلکه مال فروشنده را نمیتواند پس دهد مگر اینکه فروشنده راضی شود
و در جمیع مواضعی که بسبب تبعض صفقه خیار ثابت میشود در وقتی که صاحب خیار جاهل باشد
بکیفیت حال که اگر جاهل نباشد و داند دیگر خیار بر هم زدن مجموع معامله را ندارد و بدانکه

هرگاه

هرگاه آن قدری از مال که از غیر فروشنده بود صاحبش بیاید و پس بگیرد و مال فروشنده را
خریدار نگهدارد باید خریدار آن قدر از قیمت که در عوض مال غیر فروشنده است که بفروشنده
او رد کرده است از فروشنده بگیرد و طریق دانستن اینکه چه قدر از قیمت در مقابل مال غیر
فروشنده میافتد اینست که اول مجموع آن دو مال را قیمت کنند و بعد از آن مال غیر فروشنده را
قیمت کنند و به بینند که قیمت مال غیر فروشنده چه نسبت دارد با مجموع قیمت هر دو مال که
حال آن قیمت را کرده بودند یعنی میبینند که چه قدر از قیمت از اوست و بعد از آن میبینند که
چه قدر از قیمت همان نسبت و قدر را دارد با قیمت اصل یعنی قیمتی که در اول فروشنده از
خریدار بعوض هر دو مال گرفته بود هر قدر که باشد آن قدر را خریدار از فروشنده پس میگیرد
مثلاً هرگاه شخصی جامه از خود و جامه از غیر را بفروشد به ده شاهی بعد از آن غیر بیاید و
جامه خود را پس گیرد و خریدار خواهد قیمتی که در مقابل جامه غیر است از فروشنده بگیرد باید
هر دو جامه را قیمت کردیم قیمت هر دو در آن وقت بیست شاهی بود و جامه غیر فروشنده را هم
قیمت کردیم ده شاهی بود و این ده شاهی را نسبت دادیم بمجموع قیمت یعنی بیست شاهی نصف
او بود پس باید خریدار نصف اصل قیمت را که پنج شاهی باشد از فروشنده بگیرد و هر وقتی که
قیمت آن دو مال مساوی یکدیگر باشد همچنین است که در مثال مذکور باید خریدار نصف
قیمتی که بفروشنده داده بود بگیرد خواه قیمتی باشد که بعد از آن میکنند تفاوت داشته باشد
با قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود چنانکه ما فرض کردیم یا اینکه مثل او باشد چنانکه بجای
بیست شاهی ده شاهی فرض کنیم اما هرگاه قیمت هر دو مساوی نباشد آنچه خریدار باید بگیرد
نصف نمیشود بلکه زیاده و نقصان میشود مثلاً هرگاه در مثال مذکور فرض کنیم که جامه
غیر فروشنده را تنها قیمت کردند قیمت او پنج شاهی بود و پنج شاهی را نسبت دادیم به بیست
شاهی که قیمت مجموع بود ربع او بود پس باید خریدار ربع اصل قیمت را که بفروشنده داده

بود پس بگیرد و چون قیمت اصل ده شاهی بود ربع او دو شاهی و نیم میشود و از برای توضیح مثالی دیگر فرض
کنیم مثلاً هرگاه شخصی پارچه از خود و پارچه از غیر را بر روی هم بفروشد به پنجاه شاهی و بعد از آن
آن غیر بیاید و پارچه خود را پس گیرد پس در آن وقت آن هر دو را قیمت کنند قیمت هر دو شصت
شاهی شود و پارچه غیر را تنها قیمت کنند چهل شاهی شود و چهل شاهی را هرگاه نسبت بدهیم بمجموع
هر دو قیمت که حاصل شده است یعنی شصت شاهی دو ثلث او میشود یعنی هرگاه شصت شاهی را سه حصه
کنیم چهل شاهی دو حصه او میشود پس باید خریدار دو ثلث اصل قیمت را که بفروشنده داده بود
که پنجاه شاهی باشد بگیرد و دو ثلث پنجاه شاهی سی و سه شاهی و ثلث یک شاهی میشود زیرا که
هرگاه پنجاه شاهی را به سه حصه کنیم هر حصه شانزده شاهی و دو ثلث یک شاهی میشود و دو حصه
او که دو شانزده شاهی و دو ثلث باشد سی و سه شاهی میشود و یک ثلث شاهی میشود و همچنین است
حکم بعینه هرگاه کسی چیزی را که میتوان مالک شد با چیزی که نمیتوان مالک شد بر روی
هم بفروشد یا سرکه و شراب بر روی هم بفروشد یعنی باید مثل اینکه بنده را بر روی آزاد
بفروشد یا گوسفند و خوکی را بر روی هم بفروشد یا سرکه و شراب بر روی هم بفروشد یعنی باید
دید که قیمت آزاد اگر بنده میبود چه قدر میبود و قیمت خوک و شراب در نزد اینها که حلال میدانند
چه قدر میبود و با آن نسبت از اصل قیمت مجموع خریدار از فروشنده پس گیرد و طریق دانستن
این چنانست که مذکور شد تعیین **نهم** هرگاه شخصی مال پدر خود را بدون اذن او بفروشد و گمان
او این باشد که پدر او زنده است و این خرید و فروش فضولی است و بعد از آن معلوم شود
که در وقت فروختن پدر او فوت شده بود و مال منتقل باو شده بود ظاهر این است که این
خرید و فروش صحیح باشد **دهم** کسی که وکیل دیگری باشد در خرید و فروش مال او جایز است
از برای او که خرید و فروش کند مال موکل خود را مادامی که آن موکل زنده است و بعد از
فوت او دیگر نمیتواند در آن مال خرید و فروش نماید زیرا که آن مال منتقل بدیگری شد

وکسی

وکسی که وکیل شخصی باشد در اینکه مالی از او را بفروشد و وکیل باشد از جانب دیگری که همان
مال را بخرد میتواند که آن مال را از برای او بخرد و میتواند صیغه خرید و فروش را هر دو خود بگوید
و میتواند آن مالی را که وکیل است در فروختن از برای خود بخرد هرگاه موکل گفته باشد که میخواهی
این مال را بدیگری بفروش یا خود بخر یا قرینه باشد که غرض موکل از فروختن این مال است و خریدار
هر کسی که میخواهد باشد بشرطی که از آنچه دیگران میخرند بخود کمتر نخرد و میتواند که خود هم صیغه فروخت
و هم صیغه خرید را بگوید و هرگاه موکل باو گفته بود که میخواهی خود بخر و میخواهی بغیر بفروش و او را
خود بخرد و بعد از آن موکل ادعا کند که تو کم قیمت کرده از برای خود بغبن از تسلط قسم دیگر تسلط
باو ندارد بلی اگر او در پیش خود از قرائن همچنین میدانست که موکل او راضی هست که او خود هم بدارد
و بعد از آن موکل بگوید که من راضی نبودم که تو خود بداری ظاهراً قول او را میشنوند و همچنین است
حکم بعینه هرگاه کسی هم دیگری را وکیل کند که متاع معینی را از برای او بخرد و آن متاع را وکیل خود
داشته باشد **یازدهم** جد و پدر ولی اطفال اند و مادامی که اطفال بحد بلوغ نرسیده اند
پدر و جد ایشان میتوانند که مال ایشان را بفروشند و از برای ایشان چیزی بخرند و آن خرید
و فروش شرعاً صحیح است و پدر و جد میتوانند مال ایشان را از برای خود بخرند و مال خود را از
برای ایشان بخرند بشرط صرفه اطفال و در هر صورت صیغه خرید و فروش را در هر دو خود میتوانند
گفت و هرگاه اطفال بحد بلوغ و رشد برسند دیگر پدر و جد اختیار مال ایشان را ندارند و اگر
در مال ایشان خرید و فروش بکنند آن خرید و فروش باطل خواهد بود بلی هرگاه بالغ شوند و
در حین بالغ شدن صاحب رشد نباشند بلکه سفیه باشند و سفاهت ایشان باقی بماند باز
پدر و جد اختیار مال ایشان را دارند که بفروشند و از برای ایشان بخرند اما هرگاه بالغ شوند
و صاحب رشد باشند اما بعد از او رشد ایشان زایل شود دیگر ولی و صاحب اختیار ایشان
پدر و جد نخواهد بود بلکه در این صورت ولی و صاحب اختیار ایشان حاکم شرع خواهد

بود و محض تمامًا ذکر صحیح از پدر و فرزند مال یکدیگر را بدون اذن دیگری نمیتوانند بمصرف خود برسانند
بلکه مال هر یک بر دیگری حرام است خواه فرزند بالغ باشد یا نابالغ بلی پدر اختیار مال صغیر را دارد
که آنچه صرفه صغیر در آنست از برای او بکند نه اینکه مال او را بدون عوض بمصرف خود برساند بلی هرگاه یکی
از آنها فقیر باشند و قادر بر اخراجات خود نباشند واجب النفقه دیگری هستند هرگاه آن دیگری غنی
باشد و هرگاه پدر غنی نفقه فرزند فقیر را ندهد فرزند میتواند از مال او بقدر اخراجات خود بردارد
و اگرچه او راضی نباشد و همچنین است حکم هرگاه فرزند غنی باشد و پدر فقیر **دوازدهم** حاکم شرع
یا کسی که امین باشد از جانب شرع میتواند که تصرف نماید در اموال اطفال هرگاه پدر و جد نداشته
باشند و میتواند اموال ایشان را بفروشد و چیزی از برای ایشان بخرد هرگاه مصلحت ایشان را داند و همچنین
اختیار مال غایب را هم دارد که از برای او آنچه داند در اموال او بکند و همچنین اختیار مال کسی که
سفیه و بی رشد باشد دارد بشرطی که پدر و جد نداشته باشد یا آنکه پدر و جد داشته باشد و بعد از
بلوغ و رشد سفاهت و بی رشدی بهم رسیده باشد نه اینکه سفیهًا بالغ شده باشد و این سفاهت
از برای او بالغ نباشد که اگر چنین باشد اختیار او با پدر و جد است همچنانکه قبل از این اشاره با آن شد
و همچنین حاکم شرع ولی و صاحب اختیار کسی است که قرض او بیش از مال او باشد و طلبکاران او التماس
کنند بحاکم شرع که او را نگذارد که آن مالی هم که دارد تصرف کند و او را هم برطرف کند که در اینصورت حاکم
صاحب اختیار است که آن مال را بفروشد و در میان طلبکاران غرما کند و مخفی نماند که مراد بحاکم
شرع کسی است که مجتهد جامع شرایط فتوی باشد **سیزدهم** کسی را که دیگری وصی خود کرده باشد نمیتواند
تصرف در اموال وصیت کننده کند مگر بعد از فوت او و بعد از فوت او صاحب اختیار است که
آنچه مصلحت میداند در اموال او بکند از خرید و فروش و غیره و در جایز نبودن خریدن وصی آن مال را
از برای خود و خریدن مال خود را از برای ورثه آن شخص وصیت کننده و صیغه خرید و فروش را هر دو
خود بعمل آوردن بنحوی است که در وکیل مذکور شد و هرگاه آن شخص وصی مالدار باشد میتواند آن

مال را خود بعنوان قرض بردارد بشرطی که مصلحت ورثه آن شخص وصیت کننده در آن باشد **فصل
هفتم** در بعضی دیگر از شروطی که صحت خرید و فروش موقوف بر آنها است و آن چهار شرط است
اوّل باید مالی که فروخته میشود مال خالص فروشنده باشد و دیگری را در آن مدخلیتی نباشد
پس صحیح نیست فروختن مالی که در رهن باشد یعنی نه راهن میتواند او را بفروشد و نه مرتهن
بلی راهن میتواند او را بفروشد هرگاه مرتهن او را اذن بدهد در فروختن و مرتهن میتواند
او را بفروشد هرگاه وکیل باشد از جانب راهن در فروختن بنحوی که وکیل است و هرگاه از جانب راهن
وکیل نباشد و وعده او برسد و راهن طلب او را ندهد و راضی بفروختن رهن هم نشود در این
صورت باید مرتهن بحاکم شرع عرض کند و حاکم شرع راهن را تکلیف کند بفروختن رهن اگر باز
قبول نکند حاکم شرع میتواند او را بفروشد اگرچه راهن راضی نباشد و هرگاه مرتهن در موضعی
باشد که دستش بحاکم شرع نرسد و راهن ابا کند در فروختن و نخواهد طلب او را هم بدهد ظاهر
این است که در اینصورت مرتهن میتواند آن رهن را بفروشد بدون اذن راهن و حاکم شرع و
همچنین صحیح نیست فروختن مالی که وقف کرده باشند مگر در دو موضع **اوّل** هرگاه در میان ارباب
وقف نزاع شود در باب وقف که مظنه آن شود که بسبب آن نزاع اموال تلف شود یا اذیت جانی
بیکی از ایشان برسد که در اینصورت میتوان او را فروخت و فروشنده ناظر آن وقف است اگر ناظری
تعیین شده باشد و الا حاکم شرع خواهد فروخت و باید قیمت او را ناظر یا حاکم شرع بدهد
و آن نحو مالی که وقف بود دیگر بخرد که باز وقف باشد اگر خریدن این نحو مال ممکن باشد و دیگر نزاع
در میان ارباب وقف واقع نشود که اگر باز باعث نزاع شود باید مالی بخرد که باعث نزاع نشود و
نزدیکتر باشد بمطلوب واقف **دوّیم** هرگاه مال وقف خراب و مضمحل شود بنحوی که نفعی که از آن وقف
مطلوب است دیگر حاصل نشود مثل اینکه حصیر مسجد کهنه شود بحیثیتی که دیگر نتوان بر روی آن نماز
کرد یا تیرهای مسجد کهنه شوند بحیثیتی که دیگر نتوان آنها را نصب نمود که در اینصورت باید

باید آنها را فروخت و در مصارف مسجد صرف نمود و بعضی گفته‌اند که هرگاه که آنچه از مال وقف
حاصل میشود کفاف ارباب وقف نکند و محتاج باشند میتوانند اصل مال وقف را بفروشند
و بمصرف خود برسانند و جایز نیست فروختن کنیزی که ام ولد باشد یعنی صاحب اولاد باشد
بلی هرگاه اولاد او فوت شوند میتوان او را فروخت و در ده موضع است که بعضی از علما گفته‌اند میتوان
کنیز صاحب اولاد را فروخت و اگرچه اولاد او زنده باشد اوّل اینکه قیمت او را فروشنده او از آقای او
طلبکار باشد و آقای او فقیر باشد و بغیر از او مالی دیگر نداشته باشد و بعضی گفته‌اند که این
در صورتی است که آقای او فوت شده باشد دویم هرگاه مولای او قادر بر نفقهٔ او نباشد سیم هرگاه
آقای او فوت شود و بغیر از او ترکهٔ دیگر از او باقی نمانده باشد که او را کفن کنند چهارم هرگاه
آقای او فوت شود و بغیر از او ترکه از او باقی نمانده باشد و قرضی داشته باشد که مساوی قیمت
آن کنیز باشد یا بیشتر پنجم فروختن او بکسی که بر او آزاد میشود مثل پدر و مادر و اولاد ششم
هرگاه خویشی از آن کنیز مرده باشد و آن کنیز وارث او باشد میتوان او را فروخت از برای اینکه
او را آزاد کنند تا میراث از آن خویش ببرد هفتم هرگاه آن کنیز جنایتی بشخصی رسانیده باشد
میتوان او را فروخت و قیمت او را داد بعوض دیت آن جنایت و میتوان نفس آن کنیز را هم داد
هشتم فروختن او بکسی که با او شرط شود که آن کنیز را آزاد کند نهم هرگاه آقای او کافر باشد
و آن کنیز پیش از آقای خود مسلمان شود دهم هرگاه جنایتی بکند بآقای خود یا آقای
خود را از روی خطا بکشد و بعضی چند صورت دیگر هم گفته‌اند شرط دویم باید آنچه خریده و
فروش میشود منفعت نباشد بلکه عین باشد و شیخ طوسی (ره) گفته است که میتوان خدمت بنده را
فروخت و حق این است که جایز نیست زیرا که خدمت منفعت است و منفعت را [illegible] نمیتوان
فروخت بلکه باید باجاره داد شرط سیم باید آنچه خرید و فروش میشود معلوم باشد
هر یک از خریدار و فروشنده دانند که آنچه میخرند یا میفروشند چه چیز است و چه قدر است

وجه

وجه بنحو است که اگر ندانند لازم میآید که ضرر واقع شود و لیکن هر جنسی بیک نحوی معلوم میشود
و باید بآن نحو معلوم نمود مثل اینکه بعضی اجناس را باید وزن نمود تا معلوم شود و بعضی را باید
کیل نمود تا معلوم شود و بعضی را باید شمرد تا معلوم شود و بعضی را باید مشاهده نمود تا معلوم شود
و بعضی را باید بو بیند هرگاه مقصود از آنها بو باشد و بعضی را باید چشید هرگاه غرض از آنها طعم
باشد و در این موضع یازده مسئله است که باید اشاره بآنها بشود مسئلهٔ اولی آنچه کیل یا وزن
میشود مثل گندم و جو و عدس و غیره جایز نیست فروختن آنها بدون کیل و وزن و اگرچه مشاهده
بشود پس هرگاه قبه از گندم یا جو یا غیر اینها از حبوبات یا خیکی از روغن یا شیره بدون وزن
یا کیل بر سبیل جزاف فروخته شود صحیح نیست و اگرچه هر یک از خریدار و فروشنده آن را ببینند
و همچنین صحیح نیست فروختن بسنگ و کیلی که مجهول باشند و قدر آنها معلوم نباشد و همچنین آنچه
باید شمرده شود جایز نیست فروختن او بدون شمردن مثل فروختن یک خروار گردکان نشمرده
مسئلهٔ دویم هرگاه وزن یا شمردن صعوبت و اشکالی داشته باشد بسبب بسیاری آن جنسی که میخواهند
بفروشند جایز است که پیمانه اعتبار کنند و بآن حساب بگیرند مثلاً هرگاه شیره یا روغن یا
گندمی را خواسته باشند بفروشند و بسیار باشد که سنجیدن او اشکالی داشته باشد جایز است که
ظرفی را بگیرند و پر کنند که او چند من از اجناس مذکوره را میگیرد و بعد از آن آن ظرف پیمانه کنند
و بآن مقدار حساب بکنند و همچنین هرگاه خواسته باشند مثلاً گردکان را بفروشند و بسیار باشد
بحدی که شمردن او اشکال داشته باشد پیمانه میگیرند که مثلاً ده هزار گردکان یا بیشتر یا کمتر
بگیرد و بعد از آن بآن پیمانه کیل میکنند و از آن قرار حساب میکنند مسئلهٔ سیم صحیح است فروختن
زمین و باغ بمشاهده و اگرچه مساحت نشود و همچنین صحیح است فروختن پارچه و کرباس بمجرد دیدن
و اگرچه گز کرده نشود و همچنین است حکم در قالی و نمد و گلیم و غیرها و مراد بدیدن و مشاهده
نمودن آنست که اگر آن پارچه و کرباس را تا کرده باشند بگشایند و پهن کنند و مجموع او را ببینند

پس اگر پارچه پیچیده را خریدار ببیند کافی نیست در صحت آن معامله بلی اگر پارچه باشد که مشتمل
نباشد بر نقشهائی که مختلف شود بلکه همه اجزای او مساوی باشد هرگاه همچنانکه پیچیده است
بعضی او را ببیند کافی است مسئله چهارم جایز نیست فروختن شیر در پستان و ماهی در نیستان
و اگرچه آن نیستان و ماهیها مال فروشنده باشد بلی هرگاه آن ماهیهائی که فروخته میشوند در حالی
محصور باشند و خریدار و فروشنده آنها را مشاهده بکنند فروختن آنها صحیح است و هرگاه مشاهده
نشوند اما چیزی دیگر که معلوم باشد با او ضم شود بعضی از علما گفته اند صحیح است مثل اینکه ماهی را
با نی بفروشد یا شیر را در پستان با بزغاله یا با بره بفروشد و حق آنست که در این صورت اگر مقصود
بالذات و غرض اصلی فروختن آن چیزی باشد که با او شیر و ماهی ضم میشود و فروختن آنها بالعرض باشد
صحیح است مثل اینکه نیستان را بفروشد با ماهی که در آنجاست و غرض نیستان تنها باشد و ماهی را بالعرض
نیستان بفروشد مثل اینکه گوسفندی شیردار را با شیر او بفروشد و مقصود بالذات فروختن گوسفند
باشد و شیر را بالعرض بفروشد و قیمتی در مقابل او نیفتد و هرگاه نه چنین باشد یعنی غرض اصلی شیر
یا ماهی باشد نه آن چیزی که با آنها ضم میشود یا هر دو مقصود و مطلوب باشند جایز نیست و جایز است
مصالحه نمودن بشیر در پستان و ماهی در نیستان و همچنین است حکم بعینه در فروختن بچه که در شکم
حیوانات باشد مثل فروختن کره مادیان که در شکم حیوانات است یا بره و بزغاله و کره الاغ و گوساله
که در شکم باشند و جایز نیست فروختن پوست و پشم و مو که در پشت حیوان باشد یعنی پیش از آنکه
پوست از حیوان بکشند و مو و پشم از او ببرند نمیتوان آنها را فروخت و اگرچه بپشت آنها مرئی اند
پوست و پشم و مو مشاهده شود و بعضی از علما رضوان الله علیهم گفته اند که پشم و مو هرگاه که پشت حیوان
باشد و مشاهده بشود جایز است خرید و فروش آنها و این قول خالی از قوت نیست اما باید آن پشم
یا مو بعد از خریدن بلا فاصله از حیوان قطع شود یا خریدار و فروشنده با هم قرار بدهند که بعد از
خریدن تا مدت معینی آن پشم یا مو در پشت حیوان باشد و بعد از آن ببرند مسئله پنجم

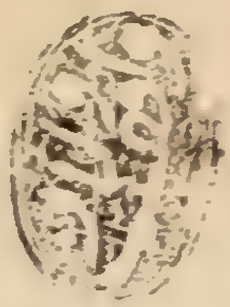
اگر آنچه خریده میشود دیده شود دیگر احتیاج بذکر کردن اوصاف او نیست و اگر دیده نشود جایز است
فروختن او بوصف باین نحو که فروشنده بخریدار بگوید که مثلا ده پارچه از آن فلان متاع را
بتو میفروشم که هر یک از آنها پنج گز باشد مثلا در طول و یک گز باشد مثلا در عرض و باریک
و محکم باشد و عمل فلان شخص باشد و بالجمله هر پارچه که صفتی از برای او باشد ذکر کند و در این صورت
آن خرید و فروش صحیح است بلی اگر آن متاعی که فروشنده بخریدار بدهد آن صفتهائی که فروشنده
گفته بود در او نباشد خریدار را میرسد که از فروشنده مطالبه متاعی را بکند که آن صفتهائی که
ذکر شده بود در او باشد و اگر فروشنده قادر نباشد بر متاعی که آن صفتها در او باشد خریدار میتواند
آن خرید و فروش را بر هم زند و همچنین صحیح است که فروشنده یک پارچه را بنماید بخریدار و بگوید که بیست عدد
پارچه باین نمونه بتو میفروشم و خریدار مستحق است که همه پارچهها را بهمان نمونه بگیرد و اگر فروشنده
بعضی از آن پارچهها را بآن نمونه ندهد خریدار میتواند آن خرید و فروش را بر هم زند مسئله ششم
مشک تا در نافه است جایز است خرید و فروش او همچنانکه صحیح است فروختن او در وقتی که او را از نافه
بیرون آورده باشند همچنین صحیح است فروختن در نافه با آزمایش و مراد بنافه پوستی است که مشک
در میان اوست و آزمایش او بآن نحو است که ریسمانی را بسوزنی بکشند و آن سوزن و ریسمان را
در آن نافه داخل کنند و از طرف دیگر بیرون کشند و بعد از آن آن ریسمان را بو کنند و ببینند که آن
مشک خوب است یا نه هرگاه آزمایش نکرده بفروشند و بعد از آنکه از نافه بیرون آورند عیب دار
باشد مثل سایر اجناسی است که فروخته شوند و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است و حکم او بعد
از این انشاء الله مذکور خواهد شد و هر چیزی که غرض از او بو یا طعم باشد آزمایش او آنست که
بو کنند یا بچشند و هرگاه آزمایش نکرده بخرند و بعد از آن معلوم شود که بد بو یا بد طعم است
خریدار میتواند آن را رد کند و میتواند نگاه دارد و ارش بگیرد و مراد بارش تفاوتی است که میانه
قیمت آن جنس است در حالتی که بی عیب باشد و در حالتی که عیب دار باشد یعنی آن جنس را هرگاه

که بی عیب باشد می‌بینند قیمت او چند است با وجود این عیبی که حال ظاهر شده است در او می‌بینند
چند قیمت اوست و می‌بینند تفاوت ما بین این دو قیمت چند است آنچه باشد ارش است و بهمان قدر
خریدار از فروشنده میگیرد مثلا هرگاه زید بیست من روغن بعمرو بفروشد و عمرو آن روغن را
آزمایش نکرده بگیرد و بعد از آنکه او را آزمایش کند عیبدار باشد مثلا گندبو باشد در این
صورت خریدار میتواند آن روغن را رد کند و میتواند ارش بگیرد یعنی می‌بینند قیمت آن بیست
من روغن چند است هرگاه بی عیب باشد و بدبو نباشد مثلا قیمت کردند چهار تومان بود و بعد از آن
می‌بینند قیمت او چند است با وجود بدبو بودن مثلا در اینصورت او را قیمت کردند سه
تومان بود پس تفاوت ما بین این دو قیمت یک تومان بود و ارش است که خریدار از فروشنده
میگیرد و هرگاه خریدار در آنچه خریده و عیبدار است تصرفی بکند دیگر رد نمیتواند کرد بلکه باید
ارش بگیرد و هر چیزی که آزمایش او باعث فساد (خرابی و) او شود جایز است خرید و فروش او بدون آزمایش
مثل خربوزه و هندوانه و تخم مرغ زیرا که اینها اگر آزمایش کرده شوند باید آنها را شکست و
شکستن آنها باعث فساد و خرابی آنها میشود و هرگاه اینها را بدون آزمایش بخرد و بعد از آن
که آزمایش بکند یعنی آنها را بشکند عیبدار باشند خریدار باید ارش بگیرد هرگاه شکسته او قیمتی
داشته باشد و هرگاه شکسته او قیمتی نداشته باشد مثل تخم مرغ که آنچه در جوف اوست خون شده
باشد در این صورت خریدار همه قیمتی که داده است بفروشنده پس میگیرد و ارش نمیگیرد زیرا که در (عوض)
شکسته در اینصورت قیمتی نیست که ارش بگیرد مسئله (هفتم) هرگاه خریدار جنسی را پیش از وقت خریدن
دیده باشد صحیح است که بهمان دیدن اکتفا کند و آن جنس را بخرد و اگرچه در وقت خریدن
او را نبیند ولی اگر از وقت دیدن تا وقت خریدن این قدر زمان گذشته باشد که یقین
شود که آن جنس در آن زمان تغییر بهم رسانیده است صحیح نیست که بهمان دیدن اول اکتفا
کند بلکه باید در وقت خریدن مشاهده او را بکند و اگر مشاهده ممکن نباشد اوصاف

او را فروشنده ذکر میکند و آن جنس را با اوصاف میفروشد مثلا هرگاه عمرو خواهد که اسبی را
از زید بخرد و عمرو آن کره اسب را یکسال پیش از وقت خریدن دیده بود و یقینا است که این
کره اسب در یکسال تفاوت کرده است در اینصورت جایز نیست که بهمان یکسال پیش از این اکتفا
شود بلکه باید در وقت خریدن او را ببیند و اگر دیدن ممکن نباشد جایز است او را بوصف بخرد
یعنی صفتهائی که در او هست از جثه و فربهی و خوش راهی و تند رفتن همه را فروشنده ذکر کند و با این
اوصاف خرید و فروش شود و اگر آن صفتها در او نباشد خریدار میتواند آن خرید و فروش را فسخ
کند و اگر از وقتی که خریدار آن جنس را دیده است تا وقت خریدن این قدر از زمان نگذشته
باشد که احتمال داشته باشد که آن جنس تغییر و تفاوت داشته باشد و احتمال هم داشته باشد
که تفاوت نکرده باشد و یقین بتفاوت حاصل نشده باشد در اینصورت جایز است که بدیدن
اول اکتفا شود و آن جنس را بخرد و اگر بعد از خریدن در تفاوت و عدم تفاوت میانه فروشنده
و خریدار دعوی شود یعنی خریدار بگوید که این جنس حال تفاوت دارد با آن وقتی که من دیده بودم
و فروشنده بگوید تفاوت نکرده است قول خریدار را قبول میکنند و فروشنده تسلط فسخی برا او دارد
مسئله هشتم معیار در شناختن اینکه کدام جنس باید کیله شود و کدام جنس باید کشیده شود
و کدام جنس باید شمرده شود عادت و عرف آن شهریست که خرید و فروش آن جنس در آن
شهر میشود یعنی آن جنسی که فروخته میشود اگر در آن شهر بکیله دادوستد میشود باید کیله
نمود و اگر در آن شهر بکشیدن دادوستد میشود باید کشید و اگر بشمردن دادوستد میشود باید
شمرد والله یعلم مسئله (نهم) هرگاه جنسی که فروخته میشود در ظرف باشد میتوان آن جنس را با ظرف
کشید و یک چیزی را انداخت بازاء ظرف بشرطی که یقین نباشد که آنچه انداخته شده است از
ظرف زیاده باشد یا کمتر بلکه احتمال داده که مساوی او باشد و احتمال هم داده که اندکی کم
و زیاد باشد مثلا هرگاه کسی خواسته باشد یک روغن بفروشد جایز است که مجموع آن

خیک را بکشد و بازای خیک قدری بیندازد و این قدر از قیمت دراهم بستانند مثل اینکه فرض کردیم
خیک را کشیدند ده من بود و قرار داده بودند که روغن را از قرار یک من هزار دینار بفروشند
پس بازای خیک یک من را انداختند و هزار دینار درهم بعوض او انداختند و فروشنده بعوض نه من
روغن نه هزار دینار میگیرد و باید این یک من را که صاحب انداز ندانیقین نباشد که از وزن خیک زیادتر
است یا کمتر بلکه احتمال این داشته باشد که مساوی باشد یا اندکی زیادتر یا کمتر باشد مگر اینکه
دانند زیادتر است اما طرفین راضی بشوند جایز است و روغن را با خیک بر روی هم بکشند و هر دو را
بیک قیمت بفروشند **مسئلهٔ دهم** هرگاه قیمت مشاهده نشود باید بصفت معین و معلوم شود
مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید که من این جنس را بتو فروختم بهر قیمتی بگوئی مثل فلان پول یا یک من
ابریشم عمل فلان شخص از فلان موضع و از فلان جور پس هرگاه قیمت را معین نکند مثل اینکه
فروشنده بگوید بخریدار که من این جنس را بتو فروختم بهر قیمتی که تو خواسته باشی یا بهر قیمتی که فلان شخص
بگوید یا بقیمتی که من بعد از این بگویم یا بقیمتی که معلوم و ممتاز نباشد آن خرید و فروش صورت
شرع ندارد و هرگاه در اینصورت فروشنده آن جنسی را که فروخته است تسلیم خریدار کند خریدار ضامن است
که او را بعینه بفروشنده رد کند مثل اگر در پیش خریدار تلف شود و مثلی باشد مثل گندم و جو و غیره
باید مثل او را بفروشنده رد کند و هرگاه مثل او در آن وقت یافت نشود باید قیمت او را بدهد
و هرگاه قیمتی در عرض مدتی که آن جنس را گرفته است تا روز دادن آن قیمت بفروشنده مختلف
بوده است باید قیمت آن روزی را بدهد که مثل آن جنس در آن روز نایاب شده است و هرگاه
آن جنسی که در پیش خریدار تلف شده مثلی نباشد و قیمی باشد و معنی قیمی مذکور شد سابقاً
مثل چارپا یا بعضی از اقمشه باید خریدار بالاترین قیمتی بدهد که از برای آن جنس بهم رسیده
باشد از روزی که آن جنس را گرفته است تا روزی که تلف شده است و این در صورتی است که
تفاوت قیمت بسبب تفاوت آن جنس باشد مثل اینکه آن جنس حیوان باشد و بعضی اوقات

فربه بود و بعضی اوقات لاغر اما هرگاه تفاوت بسبب بازار باشد بالاترین قیمتها را نباید بدهد
بلکه قیمت روز تلف را میدهد و بعضی از علما برآنند که مطلقاً قیمت روز تلف را میدهد و اگر منافعی هم
در مدت مذکوره از آن جنس بهم رسیده باشد یا آن جنس جنسی باشد که اجرت داشته باشد مثل خانه و
حیوانات باید خریدار همه را بفروشنده بدهد و اگر آن جنس در پیش خریدار نقصی یا عیبی بهم رساند
باید ارش او را هم بفروشنده بدهد و معنی ارش مذکور شد و اگر خریدار در آن جنس عملی کرده باشد
که قیمت او زیاد شده باشد مثل اینکه کرباس را رنگ کرده باشد یا غلام را صنعتی تعلیم کرده باشد
باید قیمت آن زیادتی را از آن فروشنده بگیرد **مسئلهٔ یازدهم** هرگاه جنسی متعدد و معلوم باشد
جایز است خریدن جزئی از او را بنسبه بر سبیل مشاع مثل ثلث او یا ربع او را یا نصف او را خواه اجزاء
او مثل یکدیگر باشند مثل اینکه کسی بخرد ثلث صد خروار گندم را بر سبیل مشاع یا اینکه اجزاء او مثل یکدیگر
نباشند بلکه تفاوت با یکدیگر داشته باشند مثل اینکه بخرد نصف خانه را بر سبیل مشاع یا ثلث یا
هزار ذرع کرباس را بر سبیل مشاع که اجزاء آن کرباس با یکدیگر تفاوت داشته باشد و جایز نیست
خریدن مقداری غیر مشاع غیر معین از جنسی معینی که اجزاء آن با یکدیگر تفاوت داشته باشد مثل
خریدن یک گز از جامه که اجزاء آن مختلف باشند یا خریدن یک جریب از زمینی که آن زمین مختلف
الاجزاء باشد یا خریدن یک بنده از چند بنده یا یک گوسفند از گله و همچنین صحیح نیست خریدن
یک گله مگر چند گوسفند که معین نباشند و این در صورتیست که آن مقداری که میخرد معین نباشد
اما هرگاه معین باشد صحیح است مثل اینکه معین کند که یک گز از فلان طرف جامه خریده شود یا فلان
گوسفند معین را بخرد یا گله معینه را بخرد سوای فلان گوسفند معین و هرگاه بخرد مقدار
غیر معینی از جنس معلومی مثل اینکه یک ذرع از این جامه که ده ذرع باشد و اجزای او هم تفاوت نداشته
باشند جایز اگر بر سبیل اشاعه باشد جایز است و اگر غیر اشاعه باشد جایز نیست و هرگاه میان
فروشنده و خریدار دعوی شود و یکی از ایشان بگوید غرض من از غیر معین این بود که بر سبیل



اشاعه باشد و دیگری بگوید غرض من غیر اشاعه بود قول او را میشنوند که مدعی اشاعه است با قسم
و جایز است که بخرد جزء غیر معینی را از جنس معلومی که اجزاء او مثل یکدیگر باشند مثل اینکه بخرد
یک خروار گندم را از بیست خروار بلکه جایز است خریدن یک خروار از یک قبه که معلوم نباشد
که وزن او چه قدر است شرط چهارم اینست که فروشنده قدرت داشته باشد بر اینکه آنچه را
میفروشد تسلیم خریدار نماید پس اگر فروشنده چیزی را بفروشد که نتواند تسلیم خریدار نماید آن
خرید و فروش صورت شرع ندارد مثل اینکه بفروشد بنده را که گریخته و نتواند او را پیدا کند
بلی هرگاه آن بنده گریخته را با چیزی دیگر که بدوی هم بفروشد و آن چیز را تسلیم خریدار بکند
آن خرید و فروش صحیح است مثل اینکه آن بنده گریخته را با یک اسب یا یک پارچه بفروشد به
یک تومان مثلاً و هرگاه خریدار در این صورت آن بنده را هم پیدا نکند آن معامله صحیح است باعتبار
اینکه قیمتی که خریدار داده است در عوض اسب یا پارچه خواهد بود و میتواند آن بنده گریخته را
بعوض کفاره آزاد کند و فروختن بنده گریخته تنها صحیح است هرگاه فروشنده یا خریدار بتوانند او را
پیدا نمود و همچنین است حکم در شتر و اسبی که یاغی شده باشند و گریخته باشند و نتوانند آنها را
گرفت و صحیح است فروختن آنچه بالفعل در تصرف فروشنده نباشد اما عادت جاری شده باشد
که عود کند و نزد صاحب فروشنده بیاید مثل کبوتر در وقتی که پریده باشد و بجایی رفته باشد
اما عادت آن باشد که عود کند و بمنزل صاحبش برگردد و همچنین صحیح است فروختن ماهیان هرگاه
در برکه آبی باشند که محصور در آنجا باشند و آن برکه مملوک فروشنده باشد و توان آنها را مشاهده
نمود اما بشرطی که توان آنها را صید نمود و هرگاه مانعی باشد که نتوان آنها را صید نمود جایز نیست
خرید و فروش آنها و جایز است فروختن آنچه فروشنده نتواند او را در وقت فروختن تسلیم خریدار
نماید بلکه تسلیم نمودن موقوف باشد بر گذشتن مدتی بلی هرگاه خریدار جاهل باشد و نداند
که فروشنده او را حال نمیتواند بود تسلیم نماید بلکه همچنین میداند که حال تسلیم او خواهد نمود

خیار

خیار خواهد داشت و هرگاه این معنی را میدانسته مع ذلک خرید دیگر خیار هم نخواهد داشت
بلکه باید صبر کند تا وقتی که فروشنده قدرت بر تسلیم نمودن او بهم رساند و مخفی نماند که هر خرید
و فروشی که فاسد باشد و صورت شرع نداشته باشد هر یک از مبیع و قیمت او بر خریدار و فروشنده
حرام خواهد بود و اگر چه طرفین راضی باشند مثل اینکه بچه طفل غیر بالغ بخرد یا اجنبی را که
ماذون نباشد بدون اذن کسی بخرد اصل آن معامله باطل و مبیع و قیمت بر خریدار و فروشنده
حرام خواهد بود و دخل و تصرف بصورت خواهد بود و از این حکم معلوم میشود که اکثر اموال مردم
حرام است **فصل هشتم** در اقسام خیارات بدانکه خیار بر ده قسم است **اول** خیار مجلس و خیار
مجلس آنست که فروشنده و خریدار هرگاه صیغه خرید و فروش جاری نمایند تا از آن موضعی که
صیغه گفته اند نروند و از یکدیگر جدا نشوند خیار دارند و میتوانند آن خرید و فروش را
برهم زنند و این خیار باقی تا از آن موضع جدا شوند و از یکدیگر هم جدا شوند بمجرد جدا شدن
از یکدیگر دیگر خیار ندارند و اگر چه بقدر یک گام جدا شدن باشد و در اینجا هشت مسئله است
مسئله اولی هرگاه فروشنده و خریدار از موضع خرید و فروش مفارقت کنند اما از یکدیگر هیچ جدا
نشوند بلکه آنقدر فاصله در میان ایشان باشد که در وقت خرید و فروش بود یا کمتر خیار
ایشان برطرف نخواهد شد بلکه خیار ایشان باقی خواهد بود تا از یکدیگر جدا شوند **مسئله
دویم** هرگاه فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خیار مجلس از برای هیچیک نباشد
دیگر خیار از برای هیچیک نخواهد بود بلکه بمجرد صیغه دیگر نمیتوانند آن معامله را فسخ کنند
و اگر چه از آن موضع مفارقت نکنند و اگر شرط کنند که یکی از ایشان خیار مجلس نداشته باشد
او نخواهد داشت و خیار دیگری باقی است خواهد بود و اگر پیش از عقد خرید و فروش شرط کنند
که خیار مجلس از برای ایشان نباشد شیخ طوسی گفته است که دیگر خیاری باقی نخواهد بود
و باید عمل بآن شرط بکنند و مشهور این است که این شرط لازم نیست بلکه خیار ایشان باقی خواهد

در اقسام خیارات

خیار مجلس

بود و هرگاه بعد از صیغهٔ خریدار و فروشنده بگویند که ما این عقد معامله را اختیار کردیم
یا التزام کردیم یا یکی از ایشان بگوید و دیگری با آن قول راضی شود دیگر خیاری نخواهند داشت
و اگر یکی بگوید و دیگری ضد بگوید و انکند خیار گوینده برطرف خواهد شد و خیار دیگری
باقی خواهد بود و هرگاه بعد از صیغه یکی از ایشان بگوید که معامله را یا اختیار کن یا فسخ بعد یکری
کن و آن دیگری هیچ نگوید بلکه ساکت بماند حق اینست که خیار هر دو باقی خواهد بود مسئلهٔ
سیم هرگاه خریدار تصرف بکند به مبیع خیار او برطرف میشود و دیگر نمیتوانند معامله را برهم
زنند اما خیار فروشنده باقی خواهد بود و هرگاه تصرفی که خریدار میکند تصرفی باشد که
آن مبیع را از ملک او بیرون کند مثل اینکه او را بفروشد آیا با وجود باقی بودن خیار فروشنده
آن تصرف صحیح خواهد بود یعنی فروختن خریدار مبیع را صورت شرعی خواهد داشت یا
مخفی نماند که ترجیح این مسئله خالی از اشکالی نیست و فقیر در اینجا تامل دارم و هرگاه فروشنده
تصرف کند به مبیع دلالت خواهد کرد بر اینکه آن معامله را فسخ نموده است و هرگاه فروشنده و خریدار
در یک زمان تصرف کنند در مبیع یا یکی از ایشان فسخ معامله را بکند و دیگری اختیار بکند فسخ
مقدم است و در هر دو صورت آن معامله فسخ شده است مسئلهٔ چهارم هرگاه خریدار و فروشنده
از مجلس عقد متفرق نشوند اما حائلی میان ایشان بزنند مثل اینکه پرده در میان ایشان حائل
کنند یا دیواری در میان ایشان بنا کنند خیار ایشان برهم نمیخورد و همچنین است حکم اگر ایشان را
اکراه و جبر کنند بر جدا شدن از یکدیگر و نتوانند که در آن حین فسخ کنند بسبب اینکه خوف داشته
باشند یا دهن ایشان را مثلاً ببندند در این صورت هرگاه آن اکراه و جبر رفع شود باز اختیار
فسخ را دارند تا مادامی که در آن مجلس باشند که در آنجا اکراه و جبر رفع شده است بلی هرگاه از آن مجلس
متفرق شوند دیگر خیاری نخواهند داشت و هرگاه ایشان را اکراه کنند بر تفرق اما ایشان را
منع نکنند که در آن حین فسخ کنند و مع ذلک فسخ نکنند دیگر خیاری نخواهند داشت و هرگاه یکی

از ایشان را بجبر از آن مجلس بیرون برند خیار او برطرف نخواهد شد و دیگری هم تا در آن مجلس است
خیار خواهد داشت و اگر باختیار خود از آن مجلس بیرون رود خیار او برطرف خواهد شد و اگر
از آن مجلس هنوز متفرق نشده باشند که بخوابند خیار ایشان برهم نمیخورد والله یعلم
مسئلهٔ پنجم خیار مجلس همین در خرید و فروش تنها میباشد و در سایر عقود نمیباشد مثل
اجاره و صلح و حواله و هبه که لازم باشد و همچنین در فسخ و قسمت هم این خیار نیست تا معامله
در غیر بیع در هیچ عقدی دیگر نیست مسئلهٔ ششم هرگاه بعد از صیغهٔ خرید و فروش فروشنده
و خریدار نزاع کنند و یکی بگوید در میان ما تفرق حاصل شده و دیگری انکار کند و شاهد
نباشد قول منکر معتبر است با قسم و اگر بعد از تفرق یکی ادعا کند که ما معامله را فسخ
کرده‌ایم و دیگری انکار کند باز قول منکر مقبول میشود با قسم و اگر یکی بگوید پیش از فسخ ما از هم
جدا شده‌ایم و دیگری بگوید ما پیش از جدا شدن از هم فسخ کرده‌ایم و شاهدی نباشد در میان
ترجیح دادن قول یکی از ایشان خالی از اشکالی نیست و بهتر آنست که در اینجا بمصالحه قطع نزاع ایشان
بشود مسئلهٔ هفتم هرگاه دو نفر وکیل باشند از جانب دو نفر دیگر که معامله بکنند هرگاه دو نفر
موکل دو وکیل را اذن نداده باشند در اختیار فسخ آن معامله بلکه گفته باشند که آن معامله را
بنحوی که گفته باشند بکنند دیگر آن دو وکیل پیش از تفرق از مجلس نمیتوانند آن معامله را فسخ کنند
و اگر اذن داده باشند در فسخ میتوانند پیش از تفرق فسخ کنند نمود و اگر یکی ماذون باشد و دیگری
ماذون نباشد آنکه ماذون است میتواند فسخ نمود و آنکه ماذون نیست نمیتواند و هر یک از دو
نفر موکل هم میتوانند فسخ آن معامله که وکیلهای ایشان نموده‌اند بکنند هرگاه حاضر شوند در مجلس آن
معامله و بعضی در اینجا تامل دارند و در این صورت یعنی در صورتی که هر دو موکل هم در مجلس معامله
حاضر شوند خیار فسخ از برای آنها باشد و همچنین از برای دو نفر وکیل هم باشد آیا هر دو موکل و هر دو
وکیل خیار ایشان باقی خواهد بود تا هر دو وکیل از یکدیگر جدا شوند یا هر دو موکل از یکدیگر جدا شوند

یا اینکه مجموع از هم جدا شوند یا اینکه هر یک از وکیلها و موکلها خیار دارند تا خود از هم جدا شوند
یعنی خیار دو نفر وکیل باقی است تا آنها خود از یکدیگر جدا شوند و مادامی که خود از یکدیگر
جدا نشوند خیار ایشان باقی است و اگرچه دو نفر موکل از یکدیگر جدا شده باشند و همچنین خیار
دو نفر موکل باقی است تا آنها خود از یکدیگر جدا شوند و مادامی که ایشان خود از یکدیگر جدا
نشوند خیار ایشان باقی است و اگرچه دو نفر وکیل از یکدیگر جدا شده باشند و این قول آخر را بعضی
از علما قایل شده اند و احتمال دارد که خالی از قوت نباشد و این مسئله در نهایت اشکال است
والله یعلم **مسئله هشتم** هرگاه صیغه خرید و فروش را هر دو یکنفر بگوید مثل اینکه مال اطفال را
پدر یا جد ایشان از برای خود بخرد یا مال خود را از برای ایشان بخرد و صیغه ایجاب و قبول را هر دو خود
بگوید در اینصورت خیار مجلس از برای او نخواهد بود مگر اینکه شرط کند که خیار مجلس نباشد مثلا
پدری مال طفل خود را از برای خود بخرد و صیغه ایجاب و قبول را هر دو خود بگوید میتواند که بسبب خیار
مجلس آن خرید و فروش را فسخ کند هرگاه مصلحت خود یا طفل را در آن داند مگر اینکه در ضمن العقد در
پیش خود شرط کند که خیار مجلس نباشد یا بعد از صیغه الزام کند آن خرید و فروش را و باید آنچه را
بعمل میآورد از فسخ یا شرط کردن در ضمن العقد یا الزام کردن خرید و فروش را بعد از صیغه
مراعات مصلحت جانب طفل را منظور داشته باشد و در اینصورت یعنی در صورتی که خریدار و
فروشنده یکنفر باشد خیار مجلس همیشه از برای او هست مگر اینکه الزام آن خرید و فروش را بکند
زیرا که در اینصورت خریدار و فروشنده دو نفر نیستند که خیار از برای ایشان باشد تا از هم جدا
شوند و بعضی گفته اند که خیار مجلس از برای آن هست تا از آن مجلسی که خرید و فروش کرده است
برود و اول اقوی است و همچنین است حکم در کسی که وکیل باشد از جانب دو نفر که از برای یکی جنسی
بفروشد و از برای دیگری بخرد آن جنس را مگر اینکه در وکیل هرگاه آن دو نفر وکیل نموده باشند که
بنحوی خاص آن خرید و فروش را بکند و صیغه بگوید یکی میتواند فسخ کند یا در ضمن العقد شرط

بکند

بکند بلکه همین اکتفا میکنند بجاری نمودن صیغه که در آن وکیل است بلی اگر آن دو نفر موکل
اختیار فسخ کردن و شرط کردن در ضمن العقد یا الزام نمودن آن خرید و فروش را بعد از
صیغه باو داده باشند میتواند آنها را بعمل آورد **خیار دویم** خیار حیوان است و عبارتست از
اینکه هرگاه کسی حیوانی را بخرد تا سه روز اختیار دارد که فسخ آن خرید و فروش را بکند و آن
حیوان را بفروشنده رد کند اما بعد از سه روز آن خرید و فروش لازم میشود و دیگر نمیتواند
فسخ نمود و ابتداء سه روز از حین صیغه گفتن است و این خیار در کنیز و غلام هم هست و
حق این است که این خیار همین از برای خریدار هست و فروشنده این خیار را ندارد بلی هرگاه
کسی حیوانی بفروشد بحیوان دیگر ظاهر این است که خیار از برای فروشنده و خریدار هر دو باشد
و هرگاه کسی جنسی را بفروشد بحیوانی که آن جنس مبیع باشد و حیوان قیمت او باشد در اینصورت
خیار از برای فروشنده آن جنس خواهد بود زیرا که آن حیوان را او گرفته است و از برای خریدار
آن جنس خیار نخواهد بود و هرگاه در ضمن العقد شرط شود که این خیار ساقط باشد دیگر
خریدار خیار نخواهد داشت و همچنین اگر بعد از صیغه التزام آن خرید و فروش را بکند دیگر
این خیار را از برای او نخواهد بود و همچنین ساقط میشود این خیار هرگاه خریدار تصرف در
آن حیوان بکند یعنی بعد از تصرف دیگر نمیتواند آن حیوان را پیش از سه روز بصاحبش رد
کند خواه تصرفی باشد که او را از ملک خریدار بیرون برد مثل اینکه او را بفروشد یا ببخشد
بکسی و بتصرف او بدهد یا تصرفی باشد که او را از ملک او بیرون نبرد مثل اینکه آن حیوان را
بکسی ببخشد اما هنوز بتصرف او نداده باشد یا وصیت کند که آن حیوان را بعد از فوت
او بکسی بدهند بلکه مطلق تصرف کردن خریدار باعث سقوط خیار میشود مثل سوار شدن
حیوان یا دوشیدن شیر او و جمعی از علما گفته اند که اگر تصرف باعتبار آزمایش باشد
خیار او ساقط نمیشود مثل اینکه حیوان را سوار شود از برای اینکه بداند چه بطور راه میرود یا

یا او را بدوشد از برای اینکه ببیند پستانهای او عیبی دارند یا نه اما باید بقدری تصرف بکنند که از آزمایش بعمل آید و هرگاه زیاده از آن تصرف بکنند دیگر خیار ندارد و هرگاه خریدار افسار حیوان را بگیرد و او را بمنزل خود ببرد هرگاه منزل او نزدیک باشد باعث سقوط خیار او نمیشود و هرگاه منزل او دور باشد بعضی از محققین علما بر آنند که خیار او ساقط میشود

خیار شرط

خیار سیم خیار شرط است و خیار شرط آنست که خریدار و فروشنده با یکدیگر شرط کنند که تا مدت معینی هر دو یا یک کدام یا شخصی دیگر غیر ایشان اختیار فسخ آن معامله را داشته باشد و هرگاه چنین شرطی بکنند هر کسی که از برای او این شرط شده است تا مدتی که شرط کرده اند میتواند آن معامله را فسخ کند و باید آن مدتی که شرط میکنند مدت معینی معلومی باشد که احتمال زیادتی و کمی نداشته باشد مثل اینکه بگویند خیار داشته باشیم تا ده روز مثلا یا یکماه یا یکسال اما هرگاه شرط کنند که خیار داشته باشند تا مدتی که احتمال کمی و زیادتی داشته باشد مثل اینکه خیار داشته باشند تا آمدن حاج یا تا وقت درو کردن غله یا چیدن میوه یا آمدن کاروان یا باران یا وزیدن باد این شرط باطل خواهد بود و اصل خرید و فروش هم باطل خواهد بود و صورت شرع نخواهد داشت و اگر شرط کنند که خیار از برای ایشان باشد همیشه تا مادامی که زنده باشند یا تا هر وقتی که خواسته باشند باز آن شرط باطل است و اصل خرید و فروش هم باطل و لغو است و همچنین است حکم بعینه هرگاه شرط کنند که خیار از برای هر دو و یا از برای یک کدام باشد و دیگر تعیین نکنند که این خیار تا چند مدت باشد و در اینجا یازده مسئله است که باید اشاره بآنها بشود **مسئله اولی** هرگاه شرط کنند مثلا که ده روز خیار داشته باشند ابتداء ده روز بعد از گفتن صیغه است بلا فاصله نه بعد از بیرون رفتن از مجلس خرید و فروش بلکه اگر شرط کنند که ابتداء ده روز بعد از بیرون رفتن از مجلس باشد آن شرط و اصل آن خرید و فروش باطل است زیرا که بیرون رفتن از مجلس معین نیست پس لازم میاید که مدت

که شرط

خیار شرط

که شرط شده است غیر معین باشد و این باطل است **مسئله دویم** جایز است که دو نفر خرید و فروشی بکنند و شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان مشورت با غیری بکنند که اگر آن غیر آن معامله را مصلحت بداند التزام کنند و الا فسخ کنند و باید مدت معین کنند که در آن مدت مشورت کنند مثل اینکه شرط کنند که تا دو روز مثلا مهلت است که در عرض این دو روز مشورت بکنند اگر آن غیر تجویز آن معامله را بکند قبول کنند و الا فسخ کنند پس اگر تعیین مدت مشورت را نکنند بلکه همین شرط کنند که مشورت با غیری بکنند آن شرط و اصل معامله هر دو باطل و لغو است و در صورتی که تعیین مدت مشورت را بکنند آن خرید و فروش موقوف خواهد بود بر مصلحت آن غیری که شرط کرده اند با او مشورت کنند پس اگر او مصلحت بداند از وقت آن خرید و فروش لازم میشود و اگر مصلحت نداند میتوانند آن خرید و فروش را برهم زنند و علامه حلی ره گفته است که در صورتی که شرط کنند که مشورت با غیری بکنند بمدتی معینی پیش از وقت مشورت هم در آن مدت خریدار و فروشنده خود میتوانند آن خرید و فروش را فسخ نمایند و شهید ثانی ره گفته است که نمیتوانند بلکه آن خرید و فروش از جانب ایشان لازم شده است و همچنین موقوفست بر مصلحت آن غیری که شرط کرده اند با او مشورت کنند و ظاهر حق با شهید ثانی باشد والله یعلم **مسئله سیم** خیار شرط در هر عقدی ثابت میشود یعنی جایز است شرط نمودن خیار در مدت معینه در عقود خواه عقود لازمه باشند مثل بیع و اجاره و صلح و حواله و ضمان و غیرها و خواه عقود جایزه باشد مثل شرکت و مضاربه و وکالت و عاریه و ودیعه و جعاله و قرض یعنی هرگاه طرفین یا یکی از ایشان شرط کنند که در عرض مدت معینی در یکی از این عقود اختیار فسخ داشته باشند جایز است و علامه حلی ره گفته است که بودن خیار شرط در عقود جایزه معنی ندارد زیرا که عقود جایزه آنست که هر یک از طرفین هر وقت خواسته باشند آنها را فسخ کنند توانند دیگر خیار شرط بیفایده است بلکه اگر شرط کنند در عقود جایزه که خیار نداشته باشند آن شرط صحیح نیست و شهید

باغیری م

اول طلب ثراء در جواب علامهٔ تن گفته است که میتواند فایدهٔ خیار شرط آن باشد که در مدت
خیار تصرف در آن نشود مثلا هرگاه کسی چیزی را عاریه بدیگری بدهد و شرط خیار بکند تا مدت
معینی میتواند فایدهٔ این خیار آن باشد که آن شخصی که این چیز را بعاریه میگیرد نتواند در او تصرف
کند در مدت خیار و اما هرگاه این شرط را نکند بمجرد گرفتن آن چیز میتواند تصرف در او بکند و
اگرچه صاحب مال میتواند لوط آن مال را از او بگیرد و خیار شرط جاری نمیشود در نکاح و طلاق
و وقف و آزاد کردن بنده یعنی هرگاه مثلا صیغهٔ نکاح بگوید و شرط کند که تا ده روز مثلا اختیار
فسخ داشته باشد صحیح نیست و همچنین است طلاق و وقف و آزاد کردن بنده و همچنین جاری نمیشود
خیار شرط در ابراء مثل اینکه هرگاه شخصی مبلغی از دیگری خواسته باشد و او را بری کند و شرط
کند که تا ده روز مثلا خیار داشته باشد که از ابراء نمودن برگردد و وجه خود را از او بگیرد این
شرط صحیح نخواهد بود **مسئلهٔ چهارم** هرگاه خریدار تصرف بکند در مبیع دیگر خیار شرط از برای او
باقی نخواهد بود بلکه بمجرد تصرف کردن خیار او برطرف میشود و دیگر نمیتواند فسخ آن معامله را
بکند و خیار فروشنده باقی خواهد بود بلی او هم هرگاه تصرف در قیمت مبیع بکند خیار او هم برطرف
خواهد شد و دیگر نمیتواند فسخ آن معامله را بکند و هرگاه فروشنده تصرف در مبیع کند این دلالت
خواهد نمود بر اینکه آن معامله را فسخ نموده است و مخفی نماند که مراد از تصرف مطلق آن چیزی است که
در عرف مردم او را تصرف بگویند مثل پوشیدن جامه و سوار شدن حیوان یا دوشیدن او و مثل
و همچنین فروختن و بخشیدن و غیر اینها از آنچه تصرف بر او صادق آید و هرگاه غرض او از تصرف
آزمایش باشد خیار او برطرف نخواهد شد اما باید بقدری اکتفا نماید که با و آزمایش حاصل شود
و زیادتر از او تصرف نکند مثل اینکه هرگاه خواسته باشد حیوانی را سوار شود که ببیند راه او
چه نحو است باید همان قدر سوار شود که کیفیت راه بر او معلوم شود که اگر زیاده از آن قدر سوار شود
و اگرچه بقدر یک گام برداشتن باشد خیار او برطرف خواهد شد هرگاه مثلا زین یا پالان را

بچاپاروا

خیار شرط

بر چارپا بگذارد از برای اینکه سوار شود از برای آزمایش مانعی ندارد و بعد از آزمایش باید
بلافاصله از او بردارد که اگر بعد از آزمایش آن زین و پالان را بر پشت چارپا باقی بگذارد خیار
او برطرف شده خواهد بود و چند تصرف دیگر است که علما استثنا کرده اند و گفته اند که آنها خیار را
برطرف نمیکنند **اول** آنکه خریدار هرگاه در زمان خیار از آن خرید و فروش پشیمان شود و آنچه خریده
باشد حیوان باشد و خواهد که او را ببرد بخانهٔ فروشنده و آن حیوان نعل نداشته باشد و در راه
رفتن ضرر باو برساند میتواند او را نعل کند تا در راه رفتن ضرر باو نرساند و این نعل کردن باعث
برطرف شدن خیار او نمیشود و نخواهد شد **دویم** آنجا روانی را که خریدار میخواهد او را بخانهٔ فروشنده
ببرد و باو رد کند هرگاه چموش باشد و نتوان سر او را کشید با او در راه میتواند سوار شود
تا بصاحبش برساند **سیم** در آن راه میتواند او را آب و علف بدهد و این تصرفات باعث برطرف
شدن خیار او نمیشود **مسئلهٔ پنجم** حق آنست که ضرور نیست که مدتی که از برای خیار تعیین میکنند
متصل باشد بصیغهٔ خرید و فروش بلکه اگر متصل هم نباشد جایز است مثل اینکه در اول ماه رمضان
هرگاه معامله کنند میتوانند شرط کنند که از روز پانزدهم ماه رمضان تا آخر ماه خیار داشته
باشند در اینصورت در پانزده روز اول که از اول عقد خرید و فروش تا روز پانزدهم خیار نخواهند
داشت و نخواهند توانست در این پانزده روز معامله را برهم زنند بلکه در پانزده روز آخر ماه
اختیار فسخ خواهند داشت **مسئلهٔ ششم** جایز است که فروشنده شرط کند که هرگاه در مدت معینی
قیمت را بمشتری رد کند مبیع را پس بگیرد پس هرگاه مدت مذکوره فروشنده قیمت را رد کند میتواند
آن خرید و فروش را فسخ کند و مبیع را پس بگیرد و در اینصورت تا قیمت را رد نکند نمیتواند آن
خرید و فروش را فسخ کند و ضرور نیست که باید قیمتی که گرفته بود بعینه رد کند بلکه اگر مثل او را هم
رد کند صحیح است مگر اینکه شرط کرده باشند که آن قیمت را بعینه رد کند و همچنین خریدار هم میتواند
شرط کند که هرگاه در مدت معینی مبیع را رد کند قیمت را پس بگیرد و تا مبیع را رد نکند نمیتواند فسخ

معامله را بکند و در اینصورت مبیع را باید بعینه رد کند و مثل او را نمیتوانند رد نمود مگر اینکه فروشنده راضی باو شود **مسئله هفتم** جایز است که خریدار و فروشنده شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان خیار داشته باشند در رد کردن بعضی معین از آنچه خرید و فروش شده است و همچنین فروشنده میتواند که شرط کند که اگر در مدت معینی بعضی معین از قیمت را رد کند بعضی معین از مبیع را پس بگیرد و خریدار هم میتواند شرط کند که در مدت معین بعضی معین از مبیع را رد کند بعضی معین از قیمت را پس بگیرد مثلاً هرگاه بیست پارچه بعمرو بفروشد بصد تومان میتوانند که شرط کنند که هر دو یا یکی از ایشان اختیار داشته باشند که در عرض بیست روز اگر خواهند معامله را در ده پارچه معین از آن بیست پارچه فسخ کنند و فروشنده هم میتواند شرط کند که اگر در آن مدت ده پارچه معین را رد کند پنجاه تومان را مثلاً پس بگیرد **مسئله هشتم** هرگاه مبیع یعنی مالی که فروخته شده است تلف شود پیش از آنکه فروشنده او را بخریدار بدهد از کیسه فروشنده رفته است و خریدار قیمتی را که بفروشنده داده است از او پس بگیرد و هرگاه مبیع تلف شود در زمان خیار خواه زمان خیار شرط باشد یا خیار حیوان یا خیار شرط مجلس باشد بعد از آنکه او را فروشنده بخریدار داده باشد یعنی آن مبیع در دست خریدار برطرف شود پس در این حالت در مسئله چند صورت بهم رسد که حکم آنها مختلف میشود **اول** آنکه تلف شدن آن مبیع بآفتی باشد که از جانب خدا باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و بمیرد یا اینکه جنس دیگر باشد بنحوی تلف شود که خریدار سبب آن نشده باشد و مع ذلک فروشنده هم خیار نداشته باشد بلکه خیار را خریدار تنها داشته باشد یا خریدار و غیر او بغیر فروشنده که شرط کرده باشند در ضمن العقد که آن غیر هم خیار داشته باشد در اینصورت آن مبیع از کیسه فروشنده رفته خواهد بود و دخلی بخریدار نخواهد داشت بلکه خریدار اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند و قیمتی که بفروشنده داده است پس بگیرد **دویم** اینکه تلف شدن مبیع بآفت خدائی باشد ولیکن خیار را فروشنده و خریدار هر دو داشته

باشند

خیار شد

باشند یا فروشنده تنها خیار داشته باشد یا فروشنده و خریدار با غیری دیگر خیار داشته باشند و در همه این صورتها آن مال که برطرف شده است از کیسه خریدار رفته است و دخلی بفروشنده ندارد بلکه فروشنده اختیار دارد که آن معامله را قبول بکند و قیمتی که گرفته است نگاه دارد و اختیار هم دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که گرفته است بخریدار رد کند و مثل یا قیمت واقعی آن مبیع را از او بگیرد و قیمت واقعی را در صورتی میگیرد که مبیع قیمتی باشد و مثلی را در صورتی که مثلی باشد و معنی قیمتی و مثلی در پیش بتفصیل گذشت **سیم** آنکه تلف شدن مبیع بآفت خدائی نباشد بلکه خریدار او را برطرف کرده باشد مثل اینکه آن جنس را از دست خود بیرون کرده باشد بنحوی که دیگر نتواند او را بگیرد یا مبیع حیوانی باشد و او را کشته باشد و بالجمله خریدار سبب برطرف شدن او شده باشد در اینصورت از کیسه خریدار رفته است و دخلی بفروشنده ندارد مطلقا خواه خیار با ملک او باشد یا با هر دو باشد یا با غیری باشد بلکه در اینصورت اگر فروشنده خیاری ندارد همان قیمتی که گرفته است مال او شود و اگر خیار دارد میتواند که بآن معامله راضی شود و همان قیمتی را که گرفته است نگاه دارد و میتواند که معامله فسخ کند و قیمتی که گرفته بخریدار رد کند و قیمت واقعی آن مبیع را یا مثل آن مبیع را از خریدار مطالبه نماید **چهارم** آنکه تلف شدن مبیع از جانب فروشنده شده باشد یعنی فروشنده او را بنحوی برطرف کرده باشد در اینصورت از کیسه فروشنده رفته و مطلقا دخلی بخریدار ندارد بلکه اگر فروشنده خیار داشته و خریدار خیار نداشت خریدار رجوع بفروشنده میکند و قیمتی که داده است پس میگیرد و اگر خیار داشته باشد اختیار دارد که قیمتی که داده است بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت واقعی او را بگیرد **پنجم** آنکه تلف شدن مبیع از جانب غیری باشد یعنی شخصی غیر فروشنده و خریدار آن مبیع را تلف کرده باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد غیر چوبی باو زده او را کشته باشد یا جامه باشد و آن غیر

اورا سود نماینده باشد در اینصورت اگر خریدار باشد میتواند رجوع بکند بآن شخص تلف کننده بمثل خیار با او
یا قیمت واقعی آن مبیع را ازاو بگیرد و میتواند رجوع بفروشنده بکند بقیمتی که باو داده بود ازاو بگیرد
و فروشنده در اینصورت رجوع میکند بآن شخص تلف کننده و مثل یا قیمت واقعی مبیع را ازاو میگیرد
و هرگاه خیار با فروشنده باشد میتواند قیمتی که از خریدار گرفته است باو رد کند و مطالبه مثل یا
قیمت واقعی او را از آن شخص تلف کننده مطالبه کند و میتواند آن قیمت را نگاه دارد و در اینصورت
خریدار رجوع خواهد نمود بشخص تلف کننده و از او مثل یا قیمت را مطالبه خواهد کرد **مسئله نهم**
حق این است که هرگاه کسی کنیزی بخرد در مدت خیار شرط میتواند با او دخول بکند خواه آن کنیز باکره
باشد یا غیر باکره بشرط که در غیر باکره دخول بعد از مدت استبرا باشد مگر اینکه در پیش فروشنده
استبرا بعمل آمده باشد که در اینصورت بمجرد خریدن میتواند با او دخول کند و همچنین در مدت خیار حیوان
که سه روز باشد هم میتواند باز با آن کنیز دخول کند بشرط که مراعات مذکوره را در غیر باکره کرده
باشد خواه فروشنده و خریدار هردو خیار داشته باشند یا یکی از ایشان پس هرگاه خریدار خیار
داشته باشد بمجرد دخول کردن خیار او رفع میشود و دیگر نمیتواند فسخ نمود و هرگاه فروشنده
خیار داشته باشد و اختیار فسخ کند قیمت را رد میکند و کنیز خود را پس میگیرد و تسلطی دیگر بر خریدار
ندارد و اگرچه کنیز باکره باشد و خریدار ازاله بکارت او را کرده باشد و هرگاه کنیز آبستن
شده باشد از خریدار خریدار طفل خود را متصرف میشود و فروشنده نمیتواند قیمت آن طفل را
از خریدار بگیرد و این مسئله بنحوی که مذکور شد مذهب ابن ادریس است و علامه ره و شیخ طوسی ره
گفته است که هرگاه فروشنده فسخ کند در صورتی که خریدار دخول کرده باشد و کنیز آبستن شده باشد
باید خریدار قیمت طفل را بفروشنده بدهد و طفل را متصرف شود و اگر دخول کرده باشد اما
آبستن نشده باشد باید عشر قیمت آن کنیز را بدهد اگر باکره بوده است و نصف عشر
قیمت را بدهد اگر غیر باکره بوده است و حق مذهب ابن ادریس است و علامه ره بلی هرگاه فروشنده

شرط

شرط کرده باشد بود که خریدار دخول نکند دیگر نمیتواند دخول نمود و اگر در اینصورت دخول بکند
باید چنان کند که شیخ طوسی ره گفته است والله یعلم **مسئله دهم** هرگاه در زمان خیار
زیادتی و نفعی در مبیع حاصل شود پس اگر زیادتی و نفعی باشد که متصل بمبیع باشد و از او
جدا نشود مثل اینکه مبیع حیوان باشد و در زمان خیار فربه شده باشد در اینصورت آن تابع
حیوان خواهد بود باین معنی که اگر آن معامله فسخ نشود و حیوان مال خریدار شود آن زیادتی هم مال
او خواهد بود و اگر معامله فسخ شود و حیوان مال فروشنده شود آن زیادتی هم مال او خواهد بود
و اگر آن زیادتی و نفعی که حاصل شده است زیادتی و نفعی باشد که متصل بحیوان نباشد بلکه از
او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال اینها در اینصورت این زیاده تنها مال خریدار خواهد بود خواه
آن خرید و فروش را فسخ کند یا نه **مسئله یازدهم** هرگاه شخصی معامله کرده و در معامله خیار
داشته و در زمانی که خیار را داشته باشد فوت شود خیار او منتقل میشود بوارث او خواه خیار
شرط باشد یا خیار مجلس یا خیار حیوان یا خیار رای که بعد از این مذکور خواهند شد و بالجمله هر خیار
بعد از فوت صاحب منتقل میشود بوارث او والله یعلم **خیار چهارم** خیار غبن است

خیار غبن

و خیار غبن آنست که هرگاه کسی چیزی بخرد و از اهل خبرت نباشد و بعد از آن معلوم شود که آن
چیز را گران خریده است و باین سبب نقصان کرده است میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند
و فروشنده هم هرگاه از اهل خبرت نباشد و بعد از آن معلوم شود که آنچه فروخته است ارزان
فروخته است و باین سبب نقصان کرده است میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و در این موضع
پنج مسئله است که باید اشاره بآنها بشود **مسئله اولی** وقتی خیار ثابت میشود که آن شخصی که ادعای غبن
میکند از اهل خبرت نباشد و جاهل بقیمت آن جنس باشد در وقت صیغه خرید و فروش
پس اگر در وقت صیغه هریک از خریدار و فروشنده قیمت آن وقت را بدانند دیگر دعوای
غبن نمیتوانند بکنند و اگرچه خریدار آن جنس را زیادتر از قیمت وقت صیغه خریده باشد یا

فروشنده کمتر از قیمت آنوقت فروخته باشد و اگر در وقت صیغه قیمت آن جنس همان قدر
باشد که داد و ستد باو شده است اما بعد از صیغه زیادتی و نقصان بهم رسیده باشد
در اینصورت باز خیار غبن نیست بلکه باید تفاوت قیمت در وقت صیغهٔ خرید و فروش در
آن جنس باشد تا خیار غبن ثابت شود و هرگاه خریدار یا فروشنده ادعا کند که من در وقت صیغه
علم بقیمت این جنس نداشتم و از اهل خبرت نبودم و دیگری بگوید که تو از اهل خبرت بودی و قیمت را
در وقت صیغه میدانستی پس اگر شاهد و بینه در میان باشد باید بآن عمل شود و اگر شاهد
و بینه در میان نباشد و آن شخصی که ادعا میکند من علم نداشتم شخصی باشد که این احتمال در حق
او ممکن نباشد قول او را نمیشنوند مثل اینکه هرگاه کسی جنسی را بخرد و بعد از آن بگوید من از اهل
خبرت نبودم با وجود اینکه مردم دانند که این شخص ماهر است و وقوف در آن جنس و در آن مکان
و در آن وقت دارد در اینصورت دیگر قول او را نمیشنوند والله یعلم مسئله دویم وقتی غبن ثابت
میشود و میتوان معامله را فسخ نمود که زیادتی و نقصانی که در آن معامله شده است زیادتی
باشد که مردم در امثال آن معاملات اعتنا باو داشته باشند و از سر او نگذرند مثلا هرگاه
خریدار جنسی را که خریده است و را خریده باشد به ده تومان و بعد از آن معلوم شود که او را چهار
تومان یا یک تومان زیادتر از قیمتش خریده است میتواند فسخ نمود اما هرگاه معلوم شود که مثلا
هزار دینار زیادتر خریده است غبن ثابت نمیشود و نمیتواند معامله را فسخ نمود زیرا که معلوم است
که کسی که ده تومان معامله را میکند در بند هزار دینار نمیباشد بلکه از سر او میگذرد و شهید ثانی
گفته است که اگر کسی جنسی را بصد درهم بخرد و بعد از آن معلوم شود که پنج درهم در قیمت تفاوت
شده است غبن ثابت نمیشود زیرا که کسی که معامله صد درهم بکند در بند پنج درهم نمیباشد و بالجمله
معیار در شناختن زیاد و کمی که در معامله سبب خیار غبن میشود آنست که عادت و عرف مردم
بر آن جاری شده باشد که در مثل آن معامله از آن زیاد و کمی اهمال نکنند و در بند او باشند

واگر

خیار غبن

و اگر آنقدر نباشد بلکه کمتر باشد خیار غبن ثابت نمیشود و اگر چه آن شخصی که دعوای غبن میکند از
سر او نگذرد مثل اینکه هرگاه کسی صد تومان معامله بکند و بعد از آن معلوم شود که سه هزار
دینار یا چهار هزار یا پنج هزار دینار نقصان نموده است نمیتواند دعوای غبن کند و معامله را
باین سبب فسخ کند زیرا که معلوم است که عادت مردم چنان است که در صد تومان معامله در بند
سه هزار دینار یا چهار هزار دینار یا پنج هزار دینار نمیباشد و اگر چه این شخصی که این معامله را
نموده است محتاج بپناه باشد و در بند این قدر زیاده و نقصان باشد پس در اینصورت قول
او مسموع نیست مسئله سیم حق آنست که خیار غبن فوری است باین معنی که آن شخصی که این
معامله را کرده و معلوم او شد که نقصان نموده است و غبن دارد باید همان ساعت آن شخصی را که معامله
با او کرده است اعلام کند و دعوای غبن خود را با او بکند بلی هرگاه در آن ساعت دست و بآن شخص نرسد
در اینصورت هر وقت که باو برسد میتواند دعوای غبن خود را بکند و همچنین هرگاه بعد از معامله بلا
فاصله معلوم او نشود که غبن دارد و بعد از مدتی معلوم او شود باز در آنوقت که معلوم او شد میتواند
دعوای غبن بکند بشرطی که بعد از معلوم شدن بلا فاصله برود و ادعای غبن بکند و همچنین هرگاه نداند
که نقصان کردن باعث خیار میشود و باین سبب تاخیر کند و نرود دعوای غبن بکند و بعد از مدتی
معلوم او شود که نقصان کردن سبب خیار میشود میتواند در آنوقت برود و دعوای غبن بکند و بگوید
پیش از این نمیدانستم که نقصان کرده ام و نمیدانستم که نقصان باعث فسخ میشود و دیگری بگوید
میدانستی و مع ذلک بنا نمیکردی دعوای غبن بکنی و شاهدی و بینه در میان ایشان نباشد قول
شخص اول را میشنوند با قسم بلی هرگاه آن شخص شخصی باشد که این احتمال در حق او ممکن نباشد دیگر
قول او را نمیشنوند مثل اینکه مردم بدانند که این شخص میداند که هرگاه یکی از طرفین نقصان کنند
میتواند دعوای غبن کند و در اینصورت هرگاه بگوید که من جاهل باین معنی بودم دیگر قول او را
نمیشنوند مسئله چهارم هرگاه کسی دعوای غبن بر دیگری بکند و آن دیگر بگوید که من آنقدری که نقصان

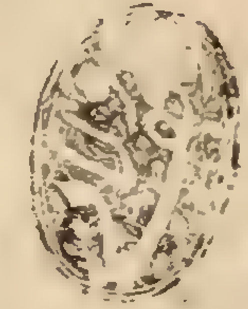
کرده و غبن داری بشو میشد هم این باعث آن نمیشود که خیار آن شخص که دعوای غبن میکند بر طرف
شود و واجب شود بر او که تفاوت را بگیرد بلکه در اینصورت باز خیار دارد و میتواند آن
معامله را فسخ کند بلی هرگاه طرفین راضی شوند که آنکه دعوای غبن میکند تفاوت را بگیرد
بعوض اینکه فسخ معامله را بکند صحیح است **مسئله پنجم** در وقتی که خیار غبن از برای خریدار و فروشنده
ثابت شود و یک کدام از ایشان یا هر دو تصرف کرده باشند شقوق بسیاری بهم میرسد و چونکه
این از جمله مسائلی است که احتیاج باو بسیار میشود ما بیان او را به تفصیل ذکر کنیم تا حقیقت حال معلوم
پس میگوییم هرگاه فروشنده دعوای غبن داشته باشد و خریدار تصرف در مبیع کرده باشد
این تصرف کردن خریدار باعث سبب بر طرف شدن خیار فروشنده نمیشود خواه تصرفی باشد
که مبیع را از ملک خریدار بیرون برده باشد مثل بیع یا تصرفی باشد که مبیع را از ملک خریدار بیرون
نبرده باشد مثل اجاره و عاریه و غیرها و در اینجا نه صورت است **اول** هرگاه فروشنده
بسبب دعوای غبن آن معامله را فسخ کند و تصرفی که خریدار کرده باشد تصرفی باشد که سبب زیادتی
و کمی قیمت مبیع نشده باشد مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و خریدار سوار او شده باشد یا مبیع جامه
باشد و خریدار او را یکمرتبه پوشیده باشد در اینصورت فروشنده قیمتی که گرفته است بخریدار
رد میکند و مبیع را از او پس میگیرد و دیگر تسلطی بر او ندارد **دویم** هرگاه خریدار در مبیع عملی کرده باشد
که سبب زیادتی قیمت او شده باشد و این عمل همین مجرد کاری باشد که در مبیع کرده باشد نه اینکه
چیزی دیگر با او ضم شده باشد مثل اینکه مبیع گندم باشد و او را آرد کرده باشد یا کرباس باشد
و او را بریده باشد یا غلام باشد و او را صنعتی تعلیم کرده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده
آن خرید و فروش را فسخ کند باید مبیع را از خریدار پس بگیرد و خریدار اجرت آن عملی را که در آن
مبیع کرده است از فروشنده میگیرد و هرگاه عملی که خریدار در مبیع کرده است عملی باشد که چیزی هم با
مبیع ضم شده باشد مثل اینکه مبیع جامه باشد و خریدار او را رنگ کرده باشد که رنگ کردن

خیار غبن

موقوف است بر اینکه چیزی دیگر که عبارت است از آن رنگ با آن جامه ضم شود و در اینصورت
هرگاه فروشنده معامله را فسخ کند و آن جامه را از خریدار پس بگیرد خریدار در آن جامه با
فروشنده شریک خواهد بود بقدری که قیمت آن جامه از رنگ کردن زیاد شده باشد مثلاً
هرگاه آن جامه پیش از رنگ کردن قیمت او دو هزار دینار باشد و بعد از رنگ قیمت او سه هزار
دینار شود در اینصورت دو ثلث آن جامه از فروشنده خواهد بود و یک ثلث از خریدار خواهد بود
و همچنین هر قدر که قیمت او زیاد شده است باین قدر خریدار شریک خواهد بود **سیم** هرگاه فروشنده
بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و در مبیع نقصانی بهم رسیده باشد باید قیمت را از خریدار رد کند
و مبیع را پس بگیرد و بسبب نقصانی که در مبیع بهم رسیده است فروشنده تسلط ندارد که از خریدار
عوض آن نقصان را بگیرد خواه آن نقصانی که در مبیع حاصل شده است خریدار سبب او شده باشد
مثل اینکه جامه را چند مرتبه پوشیده باشد تا کهنه شده باشد و خواه خریدار سبب نشده باشد
مثل اینکه مبیع پارچه باشد مثلاً و از رطوبت هوا مثلاً عیب دار شده باشد و باین سبب قیمت او کم
شده باشد یا اینکه مبیع گندم یا جو باشد و آفتی باو رسیده باشد یا حیوان باشد و عیبی بهم رسانیده
باشد **چهارم** هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و خریدار مبیع را که خریده بود از دست
خود بیرون کرده باشد بعقد لازمی مثل اینکه او را فروخته باشد یا او را بخشیده باشد بنحوی که
نتواند دیگر او را پس بگیرد مثل قربة الی الله بخشیده باشد یا بخویش خود بخشیده باشد بتصرف
ایشان داده باشد در اینصورت فروشنده هرگاه فسخ کند بسبب دعوای غبن باید مثل آن مبیع را
از خریدار بگیرد هرگاه مبیع مثلی باشد و قیمت او را بگیرد هرگاه قیمی باشد و هرگاه در صورت مذکوره
آن مبیع را که خریدار فروخته بود یا بخشیده بود دوباره خریدار مالک او شود باین نحو که او را دوباره
بخرد در وقتی که فروشنده مثل یا قیمت او را از خریدار گرفته دیگر نمیتواند که مثل یا قیمت را بخریدار
رد کند و اصل مبیع را مطالبه کند بلکه بعضی از محققین بر آنند که اگر فروشنده مثل یا قیمت را هنوز

نگرفته باشد که خریدار مالک مبیع شود یا از فروشنده نمیتواند اصل مبیع را مطالبه کند بلکه باز مستحق است
که مثل یا قیمت را بگیرد **پنجم** هرگاه خریدار مبیع را از ملک خود بیرون کرده باشد اما بعقد لازمی نباشد
بلکه بنحوی باشد که تسلط داشته باشد که او را باز بگیرد مثل اینکه او را بخشیده باشد بخویش خود و صورت
تصرف او نداده باشد یا بغیر خویش خود بخشیده باشد خواه تصرف او داده باشد یا نه یا فروخته باشد
اما در زمانی باشد که خیار داشته باشد که او را باز بگیرد در اینصورت هرگاه فروشنده معامله را فسخ
کند خریدار را الزام میکند بر اینکه آن معامله دویم را فسخ میکند و مبیع را میگیرد و بفروشنده اول رد میکند
و هرگاه خریدار قبول نکند بحاکم شرع عرض میکند و حاکم شرع معامله دویم را فسخ میکند و هرگاه دست
فروشنده بحاکم شرع نرسد خود آن معامله را که خریدار کرده است فسخ میکند و مبیع را میگیرد و قیمت او را
بخریدار رد میکند والله یعلم **ششم** هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و مبیع غلامی باشد
و خریدار او را آزاد کرده باشد فروشنده در اینصورت باید قیمت واقعی او را از خریدار بگیرد و آن
قیمتی که از او گرفته بود باو رد کند **هفتم** هرگاه شخصی کنیزی بخرد و با او نزدیکی کند و حامله شود و از
او فرزندی حاصل شود و بعد از آن فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند باید قیمت واقعی
آن کنیز را بگیرد و هرگاه بعد از گرفتن قیمت واقعی فرزند آن کنیز بمیرد فروشنده تسلط ندارد که
دوباره قیمت را رد کند و اصل کنیز را بگیرد بلی هرگاه پیش از گرفتن قیمت واقعی فرزند آن کنیز بمیرد
میتواند اصل آن کنیز را بگیرد **هشتم** هرگاه فروشنده بسبب دعوای غبن معامله را فسخ کند و خریدار
مبیع را باجاره داده باشد در اینصورت فروشنده باید صبر کند تا مدت اجاره تمام شود و بعد از آن
مبیع را متصرف شود اما ظاهر آنست که فروشنده باید در وقت فسخ قیمت اجاره را رد کند و همچنین است
حکم در هر جائی که فروشنده معامله را فسخ کند و خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد تا
وقت معینی بر وجه لزوم یعنی بنحوی که دیگری نتواند تا آن مدت او را پس بگیرد مثل اجاره و غیر او
در اینصورت هرگاه فروشنده فسخ کند منفعتی دیگر که از مبیع بهم رسد که غیر از منفعتی باشد که او را

خریدار

خریدار بدیگری نقل نموده است هم از مال فروشنده است مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و خریدار
او را بدیگری تا مدت معینی باجاره داده باشد که با او کار بکند و فروشنده هرگاه معامله را فسخ کند
باید صبر کند تا آن مدت تمام شود اما منافع دیگر که در این مدت از آن حیوان حاصل میشود مثل
اولاد مال فروشنده است و هرگاه خریدار منفعت مبیع را بدیگری داده باشد اما بر وجه لزوم نباشد
بلکه بنحوی باشد که تواند او را پس بگیرد مثل اینکه مبیع را بعاریه داده باشد در اینصورت هرگاه فروشنده
معامله را فسخ کند باید خریدار مبیع را پس بگیرد و بفروشنده بدهد و قیمتی که باو داده است بگیرد والله
یعلم **نهم** هرگاه جنسی را که خریدار خریده است ممزوج کند بجنسی دیگر بنحوی که نتوان جدا کرد پس هرگاه
آن جنسی که خریده است مساوی آن جنس دیگر باشد یا بدتر باشد در اینصورت هرگاه فروشنده
آن معامله را فسخ کند با خریدار در آن جنس شریک خواهند بود مثل اینکه هرگاه مبیع ده خروار گندم
باشد و خریدار او را ممزوج کرده باشد به ده خروار گندم دیگر که مساوی آن گندم باشد یا بدتر باشد
در اینصورت فروشنده و خریدار در آن بیست خروار گندم بالمناصفه شریک خواهند بود و هرگاه خریدار

آن جنس را بجنس بهتری ممزوج کند و فروشنده معامله را فسخ کند میان علما خلاف است که چه باید
کرد و بهتر آنست که در اینجا بمصالحه طی کنند و مخفی نماناد که این نه صورتی که مذکور شد همه در وقتی
که خریدار در مبیع تصرف کرده باشد و فروشنده دعوای غبن داشته باشد و هیچ تصرف در قیمت نکرده
باشد و هرگاه خریدار دعوای غبن داشته باشد و تصرف در مبیع نکرده باشد و لیکن فروشنده تصرف
در قیمت کرده باشد باز بعینه نه صورتی که مذکور شد بهم رسد و حکم آنها بعینه بنحوی است که مذکور شد
و فرق همین است که آنچه مذکور شد در وقتی بود که خریدار به یک نحوی که مذکور شد تصرف در مبیع
کرده باشد و فروشنده غبن داشته باشد و هیچ تصرف در قیمت نکرده باشد و در اینجا بر عکس است
یعنی فروشنده به یک نحوی از نه نحوی که مذکور شد تصرف در قیمت کرده باشد و خریدار تصرف
در مبیع نکرده باشد و غبن داشته باشد پس در آنچه مذکور شد بهم بنحوی که فروشنده مبیع را

از نه نحوی م

میگرفتند اینجا خریدار بهمان نحو قیمت را میگیرد و اینها هم که مذکور شد در صورتی است که آن
شخصی که دعوای غبن میکند تصرف در مبیع نکرده باشد یا تصرفی باشد که مانع از رد کردن نباشد
مثل اینکه کسی جامه بخرد و یکمرتبه یا دو مرتبه یا بیشتر بپوشد یا حیوان بخرد و سوار او شود که در این صورت
چون تصرفی است که مانع از رد کردن نیست هرگاه خریدار دعوای غبن داشته باشد باز میتواند
معامله را فسخ کند و آن جامه یا حیوان را پس دهد و قیمتی که داده است پس بگیرد بلی هرگاه نقصانی
در قیمت مبیع حاصل شده باشد خریدار باید ارش او را بفروشنده بدهد و همچنین است حکم هرگاه
فروشنده همچنین تصرفی کرده باشد اما هرگاه فروشنده یا خریدار تصرفی کرده باشد که مانع از
رد باشد دیگر نمیتوانند دعوای غبن بکنند بلکه خیار ایشان ساقط میشود مثل اینکه خریدار آن
جنسی را که خریده است بفروشد یا فروشنده آن قیمتی را که گرفته است بدهد چیزی دیگر بخرد که
دیگر ایشان خیار غبن نخواهند داشت بلکه خیار ایشان ساقط میشود و همچنین است حکم هرگاه
کسی کنیزی را بخرد و با او نزدیکی کند و آبستن شود که خریدار دیگر نمیتواند دعوای غبن بکند و از آنچه
مذکور شد معلوم شد کیفیت حکم اینکه هرگاه هر دو دعوای غبن داشته باشند و یک کدام از
ایشان تصرف کرده باشند یا هر دو تصرف کرده باشند و یک کدام از ایشان دعوای غبن داشته
باشد یا هر دو تصرف کرده باشند و هر دو دعوای غبن داشته باشند و دیگر احتیاج بذکر کردن هر یک
علیحده نیست و هرگاه یک کدام از فروشنده یا خریدار تصرف بکنند در مبیع و از تصرف معلوم شود که
غبن دارد پس اگر آن تصرف تصرفی باشد که دیگر نتوان او را رد نمود مثل اینکه او را فروخته
باشد در این صورت خیار او ساقط مگر اینکه بعد از آنکه معلوم شود که غبن دارد بلا فاصله آنچه
فروخته است منتقل باو شود و هرگاه تصرفی باشد که مانع از رد کردن نباشد حکم او بنحوی است
که مذکور خواهد شد والله یعلم **خیار پنجم** خیار تأخیر است خیار تأخیر آن است که
هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد بقیمت معینی و فروشنده آن جنس را تسلیم خریدار نکند و تصرف خیار پنجم

ندهد و خریدار هم قیمت را بفروشنده ندهد و مع ذلک شرط هم نکرده باشند که خریدار قیمت را
بعد از مدت معینی بدهد تا معامله نسیه شود و همچنین شرط نکرده است که فروشنده مبیع را
بعد از مدت معینی بدهد تا سلف باشد بلکه خرید و فروش ایشان خرید و فروش نقد بنقد
باشد که خریدار مستحق ~~باشد که خریدار مستحق~~ باشد که بعد از صیغه بلا فاصله مبیع را بگیرد و فروشنده
هم مستحق باشد که بلا فاصله قیمت را بگیرد پس در این صورت هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار ندهد
و خریدار هم قیمت را تسلیم او نکند بلکه برود که قیمت را بیاورد و بفروشنده بدهد و مبیع را بگیرد
پس اگر پیش از سه روز بیاید و قیمت را بفروشنده بدهد باید فروشنده مبیع را باو بدهد و هرگاه
سه روز بگذرد و خریدار قیمت را نیاورد و بفروشنده ندهد در این صورت فروشنده اختیار دارد
که آن معامله را فسخ کند میتواند هم که راضی بآن معامله شود و قیمت را بگیرد و مبیع را بخریدار بدهد
و در اینجا نه مسئله است که باید اشاره بآنها بشود **مسئله اولی** هرگاه خریدار بعد از سه روز
قیمت او را نیاورد و بفروشنده ندهد یا همچنانکه فروشنده خیار دارد که آن معامله را بر هم زند
خریدار هم خیار دارد یا نه ظاهر کلام علما آنست که خریدار خیار ندارد **مسئله دویم** هرگاه پیش
از گذشتن سه روز بعضی از مبیع یا بعضی از قیمت یا بعضی از هر دو گرفته شود باز خیار
فروشنده باقی است بلکه برطرف شدن خیار موقوف است بر اینکه پیش از گذشتن سه روز فروشنده روز
همه قیمت را بگیرد و خریدار هم مبیع را بگیرد یا اینکه همه یک کدام از ایشان اینها گرفته شود یعنی
یا فروشنده همه مبیع را بگیرد یا اینکه بدهد یا خریدار همه قیمت را اگر در این سه صورت خیار
فروشنده برطرف میشود **مسئله سیم** هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت را بگیرد یا خریدار
همه مبیع را بگیرد یا هم فروشنده قیمت را بگیرد و خریدار مبیع را بگیرد دیگر فروشنده نمیتواند آن
معامله را فسخ کند و اگر بعد از آن در زمانی باز قیمت بخریدار و مبیع بفروشنده عود کند **مسئله
چهارم** هرگاه فروشنده در عرض سه روز قیمت مبیع را از مال خریدار بنحوی بدست آورد

باذن خریدار یا خریدار مبیع را بدست آورد بدون باذن فروشنده این باعث بر طرف شدن خیار فروشنده نمیشود بلکه باید هر یک از مبیع و قیمت باذن صاحب او گرفته شود تا خیار فروشنده بر طرف شود و همچنین هرگاه قیمتی که خریدار بفروشنده میدهد یا مبیعی که فروشنده بخریدار میدهد همه او یا بعضی از او مال غیر فروشنده و خریدار باشد باعث بر طرف شدن خیار فروشنده نمیشود **مسئله پنجم** علامه حلی ره گفته است که هرگاه بعد از سه روز پیش از آنکه فروشنده معامله را فسخ کند خریدار قیمت را بفروشنده بدهد دیگر فروشنده خیار نخواهد داشت **مسئله ششم** هرگاه بعد از سه روز فروشنده مطالبه قیمت را از خریدار بکند این باعث بر طرف شدن خیار فروشنده نمیشود اگرچه مطالبه کردن دلالت بر راضی بودن میکند بلکه هرگاه فروشنده قیمت را بگیرد دیگر نمیتواند فسخ کند **مسئله هفتم** هرگاه فروشنده مبیع را بخریدار بدهد و خریدار قیمت را باو ندهد و فروشنده نتواند قیمت را از او بگیرد شیخ طوسی گفته است که در اینصورت فروشنده میتواند آن معامله را برهم زند و حق آنست که نمیتواند معامله را فسخ کند بلکه باید قیمت را از او بگیرد زیرا که اگر نتواند قیمت را بگیرد مبیع را هم نخواهد توانست از او بگیرد و فسخ فایده نخواهد داشت و اگر تواند مبیع را بگیرد مبیع را قیمت میکند و بعوض قیمتی که میخواهد برمیدارد و زیاده و نقصان را محسوب میدارد **مسئله هشتم** هرگاه مبیع در پیش فروشنده تلف شود در عرض مدت سه روز یا بعد از سه روز از کیسه فروشنده میرود و دخلی بخریدار ندارد و هرگاه مبیع را خریدار بگیرد و در پیش او تلف شود از کیسه خریدار میرود خواه در عرض مدت سه روز تلف شود یا بعد از او **مسئله نهم** هرگاه کسی چیزی بخرد که در یک روز ضایع شود و نابود شود مثل بعضی از میوه ها و سبزیها و مثل گوشت در بعضی از ولایات و در بعضی از اوقات و خریدار هنوز آنها را نگیرد بلکه برود که قیمت آنها را بیاورد و آنها را بگیرد پس در آن روزی که خریده است اگر پیش از آنکه شام شود قیمت را بیاورد باید فروشنده قیمت را بگیرد و آنها را باو بدهد

اگر شب

خیار رؤیت

اگر شب داخل شود و خریدار قیمت را نیاورد فروشنده اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند **خیار ششم** خیار رؤیت است خیار رؤیت آنست که هرگاه کسی جنسی معینی را ندیده باشد و او را بوصفی بخرد هرگاه بعد از آنکه او را بگیرد و ببیند موافق آن وصف نباشد که فروشنده کرده بود در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند مثلا هرگاه پارچه معینی داشته باشد و او را بدیگری بفروشد که خریدار آن پارچه را ندیده باشد و در وقت فروختن هم آن پارچه حاضر نباشد که خریدار او را ببیند بلکه فروشنده آن پارچه را بوصف باو بفروشد یعنی بگوید فلان پارچه معین دارم که این صفتها در او هست بفلان قیمت بتو میفروشم مثل اینکه بگوید بتو فروختم فلان جوره دارائی معینی که دارم عمل فلان شخص است آبی است مثلا و طول او پنج ذرع است مثلا و عرض او یک ذرع است مثلا به پنجهزار دینار و خریدار هم باین نحو قبول کند پس هرگاه آن دارائی که فروشنده بخریدار بدهد یکی از این صفتها در او نباشد مثل اینکه آبی نباشد یا عمل فلان شخص نباشد یا طول او پنج ذرع کمتر باشد یا عرض او یک ذرع کمتر باشد در اینصورت خریدار میتواند آن معامله را فسخ کند و همچنین هرگاه مثلا ابریشم معینی را باو بفروشد بوصف یعنی بگوید بتو فروختم بیست من ابریشم رشتی بفلان صفت و فلان صفت و بعد از آنکه ابریشم را باو بدهد بعضی از آن صفتها در او نباشد خریدار میتواند آن معامله را فسخ کند و همچنین است حکم در جمیع اجناس مثل جو و گندم و غیر اینها و در اینجا یازده مسئله است که باید اشاره بآنها شود **مسئله اولی** هرگاه چیزی بوصف فروخته شود باید فروشنده بیان جنس و هر یک از صفتهائی که در او هست بکند هرگاه صفتهائی باشد که بودن و نبودن آنها باعث زیادتی و کمی قیمت آن جنس شود بلی هرگاه بعضی صفتها در او باشد که بودن و نبودن آنها باعث زیادتی و کمی قیمت آن جنس نشود هرگاه آن صفتها را ذکر نکنند مانعی ندارد مثل اینکه آن جنسی را که میفروشد هرگاه قطنی آبی باشد و صد و شصت قلب باشد و طول او پنج ذرع باشد و پهنای او یک ذرع باشد و عمل

فلان شخص کاشی یا یزدی باشد مثلاً در اینصورت باید فروشنده در وقت فروختن همه این
صفتها را ذکر کند زیرا که بودن و نبودن این صفتها باعث زیادتی و کمی قیمت میشود باعتبار
اینکه قیمت قطنی آب یا فرمثلاً تفاوت ندارد و قیمت قطنی صد و شصت قلب با قطنی که صد و شصت
قلب نباشد تفاوت ندارد و همچنین قطنی عمل کاشان با قطنی عمل یزد مثلاً در قیمت تفاوت دارد
و همچنین است حکم در باقی صفات مذکوره اما هرگاه در جمیع صفتی باشد که بودن و نبودن او سبب
زیادتی و کمی قیمت او نمیشود هرگاه فروشنده او را در وقت فروختن ذکر نکند مانعی ندارد مثل
اینکه هرگاه در کناره آن پارچه که فروخته میشود مهر صاحبش باشد همچنانکه در بعضی پارچها
متعارف است هرگاه فروشنده در وقت فروختن ذکر او را نکند مانعی ندارد زیرا که بودن و
نبودن او باعث زیادتی و کمی قیمت او نمیشود مسئله دویم خیار رؤیت فوری است باین معنی
که هرگاه خریدار آن جنس را ببیند و موافق نباشد با آنچه فروشنده گفته است باید بلا فاصله
آن معامله را فسخ کند و هرگاه بعد از آنکه معلوم او شود که موافق نیست تاخیر کند و بلا فاصله
فسخ نکند دیگر خیار ندارد والله یعلم مسئله سیم جایز نیست که فروشنده و خریدار در ضمن العقد
شرط کنند که این خیار نباشد و هرگاه چنین شرطی بکنند آن شرط و اصل معامله باطل است مسئله
چهارم هرگاه فروشنده جنسی معینی داشته باشد و او را ندیده باشد و او را بوصف بفروشد از
قراری که فروشنده ذکر صفتهای آن جنس را کرده است بعد از دیدن معلوم شود بهتر و بالاتر
از آن باشد در اینصورت فروشنده اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند مثل اینکه هرگاه
فروشنده بگوید یک جامه دارم که طول او سه ذرع و عرض او یک ذرع است و دیگر صفتهای
او را هم ذکر کند و بگوید بخرید که او را بتو بفلان مبلغ فروختم و خریدار هم آن را قبول کند
و بعد از آنکه ببیند طول او چهار ذرع باشد مثلاً در اینصورت فروشنده میتواند آن
معامله را فسخ کند مسئله پنجم هرگاه فروشنده جنس معینی را داشته باشد و او را ندیده

باشد

باشد و خریدار هم او را ندیده باشد و فروشنده او را بوصف بفروشد و بعد از آن معلوم شود که در بعضی
صفات بهتر باشد از قراری که فروشنده او را ذکر نموده بود و در بعضی جهات بدتر باشد در اینصورت
هر یک از فروشنده و خریدار اختیار دارند که آن معامله را فسخ کنند مثل اینکه فروشنده بگوید که پارچه
دارد که طول او بیست ذرع و عرض او یک ذرع است و او را فروختم بفلان مبلغ و خریدار هم قبول کند
و بعد از آن مبیع دیده شود طول او پانزده ذرع باشد و عرض او یک ذرع و نیم در اینصورت هر یک
از فروشنده و خریدار میتوانند آن معامله را فسخ نمود و همچنین است هرگاه بفروشنده را باو
بعنوان اینکه نویسنده باشد و بعد از آنکه معلوم شود خیاط باشد مسئله ششم هرگاه کسی جنسی را
به دیگری بفروشد و خریدار بعضی از آن جنس را دیده باشد و بعضی را ندیده باشد و آن بعضی را که
ندیده است فروشنده بوصف باو بفروشد و بعد از آن معلوم شود که این بعض موافق آنچه فروشنده
گفته بود نیست در اینصورت خریدار اختیار دارد که فسخ معامله همه آن جنس را بکند یعنی هم دیده
و هم ندیده هر دو را فسخ کند باعتبار اینکه فروشنده دیده و ندیده را بیک عوض هم فروخته بود مسئله
هفتم هرگاه کسی جنسی معینی به دیگری بفروشد که خریدار او را ندیده باشد و فروشنده آن جنس را
بوصف بفروشد و بعد از آن معلوم شود که آن جنس موافق نیست با آنچه فروشنده گفته بود خریدار
همین خیار دارد که معامله را فسخ کند یا آن جنس را نگاهدارد و نمیتواند آن جنس را نگاهدارد و ارش
بگیرد و همچنین نمیتواند مطالبه آن جنس را بنحوی که فروشنده گفته بود بکند زیرا که فروشنده
جنس معین که در نزد او حاضر بود باین وصف باو فروخت و بعد از آن معلوم شد که موافق نیست
با آنچه گفته بود پس خریدار نمیتواند مطالبه عوض بکند بلی اگر جنس معینی را بفروشد در ذمه خود
بگیرد که بعد از مدت معینی همچنان جنسی باو بدهد در اینصورت هرگاه جنسی باو بدهد و آن
صفت نباشد میتواند آنرا رد کند و مطالبه جنس با آن صفت بکند مسئله هشتم جایز است
کسی جنسی را به دیگری بفروشد و شرط کند که بعد از یکماه یا بیشتر یا کمتر آن جنس را باو بدهد

وجایز است فروختن جنسی معین موجود بجنسی معین حاضر دیگر و همچنین جایز است فروختن
جنسی معین موجود و حاضر بچیزی که دین باشد خواه نقد باشد خواه جنس مثل اینکه هرگاه زید
یک تومان یا یک پارچه بفلان و فلان صفت از عمرو خواهد که بعد از مدتی باو بدهد جایز است
که دیگری یک شال مثلاً باو بفروشد بآن یک تومان یا آن یک پارچه که از عمرو میخواهد که بعد از آن
بگیرد مسئله ششم هرگاه شخصی جنسی معین بوصف بدیگری بفروشد بشرط اینکه اگر آن جنس بآن صفتی
که گفته است نباشد عوض او را بدهد این معامله صورت شرع ندارد و نخواهد داشت و باطل خواهد
بود مثل اینکه فروشنده بگوید یک جامه دارم از فلان جنس و رنگ او سرخ است و طول او سه
ذرع و عرض او یک ذرع او را بتو فروختم بیک تومان و اگر آن جامه باین صفت که گفتم نباشد
مراست که عوض او را بدهم این خرید و فروش بصورت خواهد بود مسئله هفتم هرگاه خریدار
ادعا کند بفروشنده که تو گفتی که صفتی دیگر هم در مبیع هست که حال آن صفت در او نیست و فروشنده
انکار کند یعنی بگوید که من نگفتم که این صفت در او هست مثل اینکه هرگاه کسی پارچه بدیگری بفروشد
بوصف و بعد از آن خریدار بگوید بفروشنده که تو گفتی این پارچه نقش هم دارد و فروشنده بگوید که
من نگفتم که این پارچه نقش دارد در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم اما هرگاه خریدار
بگوید بفروشنده که تو گفتی پارچه من سرخ است و حال اینکه زرد است و فروشنده بگوید که من نگفتم
سرخ است بلکه گفتم زرد است در اینصورت قول خریدار را قبول میکنند با قسم خیار هفتم
خیار عیب است و خیار عیب آنست که هرگاه کسی جنسی از غیری بخرد و بعد از گرفتن آن جنس معلوم شود
که آن جنس عیب دار است و آن عیب پیش از آنکه خریدار آن جنس را بگیرد در آن جنس موجود بوده است
خواه پیش از صیغه آن عیب در آن جنس بوده است یا بعد از صیغه پیش از آنکه خریدار او را
بگیرد آن عیب در آن جنس حاصل شود در هر دو صورت خریدار اختیار دارد که آن معامله
فسخ کند و آن جنس را پس دهد و قیمت را از فروشنده پس بگیرد و اختیار هم دارد که آن جنس را

خیار عیب

نگاه

خیار عیب

نگاه دارد و ارش بگیرد و معنی ارش که عبارت از ترانه است سابقاً مذکور شد و ظاهر این است
که بعضی از علما گفته اند که خریدار باید تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار را بگیرد
و غرض ایشان در صورتی باشد که قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مساوی باشد با قیمت
بی عیب که بعد از آن اهل خبرت آن قیمت میکنند که در اینصورت خریدار باید تفاوتی که میان
قیمت بی عیب و عیب دار است بگیرد زیرا که هرگاه خریدار جنسی را بخرد به پنجاه اشرفی و بعد از آن
شود که عیب دار است و اهل خبرت بی عیب او را قیمت کنند قیمتا و پنجاه اشرفی باشد و عیب
دار او را قیمت کنند قیمتا و بیست و پنج اشرفی باشد در اینصورت خریدار مستحق است که تفاوت
میان این دو قیمت که بیست و پنج اشرفی است پس بگیرد و این صحیح است و چونکه اکثر این است که
قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مساوی است با قیمتی که بعد از آن اهل خبرت آن جنس را قیمت
میکنند در صورتی که بی عیب باشد باین سبب بعضی از علما مطلقاً گفته اند که ارش عبارت است
از تفاوت میان قیمت بی عیب و عیب دار و الله یعلم و در اینجا هفده مسئله است که باید اشاره
بآنها بشود تا واضح باشد مسئله اولی هرگاه اهل خبره در قیمت اختلاف کنند یعنی بعضی بیشتر
قیمت کنند و بعضی کمتر قیمت کنند در اینصورت باید قیمت متوسط گرفته شود و مراد بقیمت متوسط
قیمتی است که انتزاع از مجموع قیمتها بشود یعنی باید نسبت قیمت متوسط بمجموع قیمتها مثل نسبت
یکی باشد بعدد آن قیمتها که اهل خبرت نموده اند یعنی اگر آن جنس را دو قیمت کرده باشند باید
آن قیمتها را باهم جمع نمود و نصف آن مجموع را گرفت و نصف مجموع قیمت متوسط است زیرا
که نسبت نصف مجموع مثل نسبت یکی است بدو که عدد قیمتها است مثلاً هرگاه آن جنس را یکی از
اهل خبرت هفت هزار دینار قیمت کند و دیگری پنج هزار دینار قیمت کند باید نصف مجموع را گرفت
و نصف مجموع شش هزار است زیرا که مجموع دو قیمت دوازده هزار دینار است و هرگاه سه نفر از
اهل خبرت آن جنس را قیمت کنند مختلف باید ثلث قیمت آن مجموع را مجموع آن سه قیمت را

کرفت زیرا که نسبت ثلث بمجموع سه قیمت مثل قیمت نسبت یکی است بعدد قیمتها که سه قیمت باشد
زیرا که یکی ثلث سه است مثلا هرگاه یکی از اهل خبرت آن جنس را هشت هزار دینار قیمت کند
و یکی دیگر او را بدوازده هزار دینار و دیگری او را بیک تومان قیمت کند باید ثلث مجموع این سه
قیمت را گرفت و مجموع این سه قیمت سه تومان میشود و ثلث او یک تومان میشود و همچنین اگر چهار
نفر قیمت مختلف کنند باید ربع مجموع را گرفت و اگر پنج نفر باید خمس مجموع را گرفت و اگر شش نفر
قیمت کنند باید سدس مجموع را گرفت و همچنین الی غیر النهایه بطریقی که مذکور شد و مخفی نماند
که در صورتی که کسی جنسی بخرد و بعد از آن عیب دار بیرون آید و بنا بر آن شود که ارش گرفته شود
بنحوی که مذکور شد ارباب خبرت در قیمت اختلاف کنند سه صورت بهم رسد صورت اولی اینکه
در قیمت بی عیب و عیب دار هر دو اختلاف کنند مثل اینکه جنسی که عیب دار بیرون آمده است
یکی از اهل خبرت بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت کند و عیب دار او را بیک تومان و دیگری
از اهل خبرت بی عیب او را هشت هزار دینار قیمت کند و عیب دار او را به پنج هزار دینار پس
در اینصورت هرگاه فرض کنیم که قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود دوازده هزار دینار بود
ارش در اینجا سه هزار دینار خواهد بود زیرا که نصف دو قیمت بی عیب را گرفتیم یک تومان بود
زیرا که یکی او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بود و دیگری بهشت هزار دینار و مجموع این دو
تومان میشود و نصف دو تومان یک تومان است و قیمت متوسط بی عیب است که باید او را اعتبار
نمود و نصف مجموع دو قیمت عیب دار هم گرفتیم هفت هزار و پانصد دینار بود زیرا که یکی او را بیک تومان
قیمت کرده بود و دیگری به پنج هزار دینار و مجموع او پانزده هزار دینار میشود و نصف او هفت
هزار و پانصد دینار میشود و این قیمت واقعی عیب دار است پس قیمت واقعی بی عیب یک تومان است
و قیمت واقعی عیب دار هفت هزار و پانصد دینار است و تفاوت میان این دو قیمت پنجاه شاهی است
پس طریقه ارش گرفتن همچنانکه مذکور شد آن است که این تفاوت را به بینیم که چند است

چند

بیان عیب

و چند یک قیمت بی عیب است پس در اینجا چونکه قیمت بی عیب یک تومان بود پنجاه شاهی ربع او میشود
باید ربع قیمت را بر گردانیده خریدار او را از فروشنده پس بگیرد و چون قیمت را فرض کردیم که
دوازده هزار دینار بود پس ربع او سه هزار دینار میشود و این سه هزار دینار ارش است که باید
خریدار از فروشنده پس بگیرد در صورتی که اختلاف در قیمت بی عیب و عیب دار بکنند بنحوی دیگر هم (اهل خبرت)
میتوان ارش گرفت که آسان تر است باین نحو که تفاوت میان مجموع دو قیمت بی عیب و مجموع دو قیمت
عیب دار بگیریم و به بینیم که آن تفاوت چند یک مجموع دو قیمت بی عیب است بهمان نسبت از
قیمتی که خریدار بفروشنده داده است بر گردانیم و آن ارش است مثلا در مثال مذکور مجموع دو قیمت
بی عیب دو تومان بود زیرا که یکی آن جنس را در صورتی که بی عیب باشد دوازده هزار قیمت نمود
و دیگری هشت هزار دینار و مجموع آنها دو تومان میشود و مجموع دو قیمت عیب دار پانزده هزار میشود
زیرا که یکی عیب دار او را یک تومان قیمت نموده بود و دیگری پنج هزار دینار و مجموع آنها پانزده هزار
دینار میشود پس تفاوت میان دو تومان و پانزده هزار دینار که پنج هزار است او را نسبت
دادیم بدو تومان که مجموع قیمتین بی عیب است ربع او بود پس ربع قیمتی که خریدار بفروشنده
داده بود بر گردانیدیم و چون قیمتی که خریدار بفروشنده داده بود در مثال مذکور دوازده هزار
دینار بود پس ربع او سه هزار دینار میشود و این ارش است در صورتی که اهل خبرت در قیمت
بی عیب و عیب دار هر دو اختلاف کنند و اهل خبرت بر سه قول اختلاف کنند پس در اینصورت طریق
گرفتن ارش آن است که مجموع سه قیمت بی عیب را با هم جمع کنند و مجموع سه قیمت عیب دار را نیز
با هم جمع کنند و تفاوت میان آنها را بگیرند و ببینند که آن تفاوت چند یک اوست اگر
باشد آن قدر بر گردانند از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است مثلا اگر فرض کردیم که یکی از اهل
خبرت بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت کند و عیب دار او را یک تومان و دیگری از اهل
خبرت بی عیب او را یک تومان قیمت کرد و عیب دار او را هشت هزار دینار قیمت کرد سیم از اهل

بی عیب او را هشت هزار دینار قیمت کرد و معیب او را بشش هزار دینار پس مجموع سه
قیمت بی عیب سه تومان میشود زیرا که یکی او را در حالت بی عیبی بدوازده هزار دینار قیمت
کرد و دیگری یکتومان و دیگری هشت هزار دینار پس مجموع اینها سه تومان میشود و مجموع سه
قیمت معیب او بیست و چهار هزار دینار میشود زیرا که یکی از اهل خبرت معیب او را آن جنس را یکتومان
قیمت کرد و دیگری هشت هزار دینار و دیگری شش هزار دینار و مجموع آنها بیست و چهار هزار دینار
میشود پس تفاوت میان سه تومان که مجموع قیمت بی عیب است و بیست و چهار هزار که مجموع سه
قیمت معیب او است شش هزار دینار میشود و او را نسبت دادیم به سه تومان که مجموع سه قیمت
بی عیب میشود دیدیم خمس او میشود پس باید خمس قیمتی که خریدار بفروشنده داده است از او پس بگیرد
پس هرگاه قیمتی که باو داده است دو تومان باشد باید خمس او که چهار هزار دینار است پس بگیرد و باین
طریق است حکم هرگاه اهل خبرت بیشتر از سه نفر هم باشند صورت دویم آنست که اهل خبرت همه در
قیمت بی عیب اتفاق کنند و همه یک نحو قیمت کنند اما در قیمت معیب او اختلاف کنند مثل اینکه
هرگاه کسی جنسی بخرد به نه هزار دینار و بعد از آن معلوم شود که معیب او است پس اهل خبرت همه
بی عیب او را بدوازده هزار دینار قیمت کنند اما معیب او را یکی یکتومان قیمت کند و دیگری
شش هزار دینار پس باید نصف مجموع دو قیمت معیب او را گرفت و نصف او هشت هزار دینار
میشود پس هشت هزار قیمت واقعی معیب او است پس تفاوت میان هشت هزار که قیمت واقعی
معیب او است و میان دوازده هزار که قیمت بی عیب است گرفتیم چهار هزار دینار بود و این را
نسبت دادیم بدوازده هزار دینار که قیمت بی عیب است ثلث او بود پس باید خریدار ثلث قیمتی
که بفروشنده داده بود پس بگیرد و چون قیمتی که باو داده بود نه هزار دینار بود ثلث او سه هزار
دینار میشود پس باید خریدار سه هزار دینار از فروشنده پس بگیرد و هرگاه در اینصورت
ارباب خبرت که اختلاف در قیمت معیب او نموده اند سه نفر باشند مثل اینکه هر سه اتفاق

کنند

خیار عیب

کنند که قیمت بی عیب دوازده هزار دینار است اما معیب او را یکی یکتومان قیمت کند و دیگری
شش هزار دینار قیمت کند و دیگری هشت هزار دینار در اینصورت طریقه گرفتن ارش آنست
که ثلث مجموع این سه قیمت گرفته شود و تفاوت میان این ثلث و قیمت بی عیب بگیرند و هر نسبتی که
آن تفاوت با قیمت بی عیب دارد بهمان نسبت از قیمتی که خریدار بفروشنده داده است برگردانند پس
مجموع سه قیمت بیست و چهار هزار دینار میشود و ثلث او هشت هزار دینار میشود و تفاوت میان
هشت هزار دینار که قیمت واقعی معیب او است و میان دوازده هزار دینار که قیمت بی عیب است چهار هزار
دینار میشود و چهار هزار ثلث دوازده هزار دینار که قیمت بی عیب است پس باید خریدار ثلث قیمتی
که بفروشنده داده بود پس بگیرد پس هرگاه قیمتی که بفروشنده داده است نه هزار دینار باشد باید سه هزار
دینار او را پس بگیرد و باین نحو است حکم هرگاه زیادتر از سه نفر هم باشند صورت سیم آنست که
ارباب خبرت همه اتفاق کنند در قیمت معیب او یعنی همه ایشان معیب او را یک نحو قیمت کنند اما اختلاف
کنند در قیمت بی عیب مثل اینکه قیمت معیب او را شش هزار دینار است اما بی عیب او را یکی بگوید هشت هزار
و دیگری بگوید یکتومان در اینصورت باید نصف قیمت بی عیب او گرفت و آن قیمت واقعی بی عیب است
پس تفاوت میان او و قیمت معیب او را باید دید که چه نسبت است الخ باشد بهمان مقدار از قیمتی
که خریدار بفروشنده داده بود برگردانند پس میگوییم مجموع دو قیمت بی عیب هجده هزار دینار بود و نصف
او نه هزار دینار پس تفاوت میان نه هزار دینار و شش هزار دینار که قیمت معیب او بود سه
هزار دینار میشود و این سه هزار دینار را نسبت دادیم به نه هزار که قیمت بی عیب بود دیدیم
ثلث او بود پس باید خریدار ثلث قیمتی که بفروشنده داده بود پس بگیرد پس هرگاه فرض کنیم که قیمتی
که خریدار بفروشنده داده بود شش هزار دینار بود باید خریدار ثلث او را که دو هزار دینار باشد
از فروشنده بگیرد و این دو هزار دینار عبارت است از ارش و هرگاه اهل خبرت در این
صورت هم بیش از دو نفر باشند طریقه ارش گرفتن معلوم شد و دیگر احتیاج بذکر کردن

مجموع دو

ندارد بلکه اگر کسی آنچه ما ذکر کردیم بفهمد هر صورتی که رو بدهد خواهد دانست والله اعلم
مسئلهٔ دویم چند موضع است که خیار عیب ساقط میشود و با وجود عیب خریدار نمیتواند
آن خرید و فروش را نه فسخ کند و نمیتواند ارش بگیرد اوّل اینکه خریدار پیش از صیغه خرید و
فروش بداند که آن عیب در آن جنس هست و با وجود این خرید دویم اینکه خریدار بعد از خریدن
بآن عیب راضی شود یا خیار عیب را ساقط کند باین نحو که بگوید من خیار خود را ساقط کردم
و دیگر خیاری ندارم یا هر لفظی که بگوید که دلالت کند که بآن جنس با وجود عیب راضی شده است
و دست از خیار برداشته است و از ارش هم گذشته است سیم اینکه فروشنده برائت از
عیب کند باین نحو که بگوید من این جنس را بتو میفروشم با وجود عیب و خریدار هم قبول کند خواه
بگوید بتو فروختم با وجود این عیب معیّن و خریدار هم قبول کند یا بگوید این را بتو فروختم بهر کل عیب
و خریدار قبول کند در اینصورت هر عیبی در آن جنس ظاهر شود خریدار خیار عیب ندارد و
نمیتواند معامله را فسخ کند و نمیتواند ارش بگیرد مسئلهٔ سیم هرگاه کسی جنسی بخرد و معلوم شود
که عیبدار است و آن عیب پیش از آنکه خریدار آن را بگیرد در آن جنس بوده است امّا بعد از گرفتن (حاشیه: آن جنس را)
در پیش خریدار دیگر عیبی در آن جنس حاصل شود در اینصورت خریدار نمیتواند آن معامله را
فسخ کند بلکه همین میتواند که ارش بگیرد و فرقی نیست که خریدار سبب آن عیب شده باشد یا
بآفت خدائی باشد بلی هرگاه مبیع حیوانی باشد و آن عیب ظاهر در مدت سه روزی
باشد که خریدار اختیار دارد یا در مدت خیار دیگر باشد که آن خیار مخصوص بخریدار باشد
در اینصورت خریدار باز اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که ارش
بگیرد مسئلهٔ چهارم هرگاه معلوم شود که مبیع پیش از گرفتن عیب دار بوده امّا خریدار در مبیع تصرّف
کرده باشد خواه آن تصرّف پیش از دانستن آن عیب باشد یا بعد از آن در این صورت
خریدار خرید و فروش را فسخ کند بلکه همین میتواند ارش بگیرد و فرقی نیست که آن تصرّف (حاشیه: نمیتواند)

که کرده

(حاشیه: خیار عیب)

کرده است تصرّفی باشد که مبیع را از ملک او بیرون برد مثل اینکه او را بفروشد یا مبیع بنده باشد
و او را آزاد کند یا تصرّفی باشد که او را از ملک او بیرون نبرد مثل اینکه مبیع پارچه باشد
و خریدار او را ببرد یا او را رنگ کند یا اینکه مبیع حیوان باشد و سوار او شود یا او را بدوشد یا او را
بمسافت دوری ببرد مثل اینکه او را از شهری ببرد بشهر دیگر یا هرگاه او را آب یا علف بدهد
باعث بر طرف شدن خیار او نمیشود و همچنین هرگاه مبیع تلف شود باز باید ارش بگیرد والله اعلم
مسئلهٔ پنجم هرگاه کسی دو جنس را بر روی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی از آنها عیبدار است
خریدار نمیتواند عیبدار را ردّ کند و بی‌عیب را نگاه دارد بلکه اگر ردّ کند باید هر دو را ردّ کند یا
ارش عیبدار را بگیرد و هرگاه یکی از آنها تلف شود یا خریدار در یکی از آنها تصرّف
کند دیگر نمیتواند (مطلقا) ردّ کند بلکه باید ارش بگیرد مسئلهٔ ششم هرگاه دو نفر باشتراک چیزی بخرند
و بعد از آن معلوم شود که آن چیز عیبدار است مشهور میان علما آنست که هر دو باید نصیب خود را
ردّ کنند یا هر دو نگاه دارند و ارش بگیرند و جایز نیست که یکی از ایشان نصیب خود را ردّ کند و معامله را
فسخ کند و دیگری نصیب خود را نگاه دارد و مطالبهٔ ارش بکند بلکه در اینصورت یعنی در صورتی که یکی
بگوید ردّ میکنم و دیگری بگوید ارش میگیرم و با یکجا اتفاق نکنند در اینصورت هر دو را باید ارش
داد و اگر چه یکی راضی نباشد خواه مبیع یکچیز باشد یا بیشتر و خواه مبیع را تقسیم کرده باشند یا نه والله
اعلم مسئلهٔ هفتم هرگاه کسی چیزی بفروشد بقیمتی معیّنی مثل اینکه کسی حیوانی را بفروشد
بپارچه معیّنی که در آنجا حاضر باشد یا بپول معیّنی که در آنجا حاضر باشد و بعد از آن معلوم شود
که در آن قیمت عیبی است و این عیب هم پیش از گرفتن فروشنده در آن قیمت بوده است در این
صورت فروشنده خیار عیب دارد و میتواند آن معامله را فسخ کند و میتواند ارش بگیرد خواه یکنفر
فروخته باشد یا بیشتر امّا هرگاه چیزی را بفروشد بقیمت مطلق نه بقیمت معیّنی حاضری مثل
اینکه او را مثلاً بفروشد بسه تومان پول رایج المعامله نه بپول معیّنی که در آنجا حاضر باشد

یا او را بفروشد بده خروار گندم متعارف یا بپارچه که فلان صفة و فلان صفة داشته باشد در این
صورت هرگاه آن قیمت عیب دار بیرون آید فروشنده باید عوض آن قیمت را بگیرد و نمیتواند معامله را
فسخ کند یا ارش بگیرد مسئله هشتم هرگاه در مبیع عیبی باشد میان فروشنده و خریدار اختلاف
واقع شود و فروشنده بگوید که مبیع تا در پیش من بود عیبی نداشت بلکه این عیب در پیش خریدار بهم رسیده است
و خریدار بگوید که این عیب در پیش فروشنده بهم رسیده است و پیش از آنکه من این مال را بگیرم این
عیب در او بوده و در میان ایشان شاهد و بینه نباشد در این صورت قول فروشنده را قبول میکنند
با قسم و میتواند قسم را بخریدار رد کند و خریدار قسم بخورد و قول خریدار قبول شود و اگر در قیمت عیبی باشد
و خریدار بگوید که در پیش فروشنده بهم رسیده است و فروشنده بگوید در پیش خریدار و شاهدی نباشد
در اینصورت قول خریدار را میشنوند با قسم و هرگاه فروشنده بگوید من بکل عیب بتو فروختم و خریدار انکار
کند قول خریدار را قبول میکنند با قسم هرگاه فروشنده شاهدی نداشته باشد مسئله نهم مذکور شد که
هرگاه معلوم شود که مبیع پیش از گرفتن خریدار عیبی داشته است و مع ذلک خریدار در او تصرفی کرده
باشد دیگر نمیتواند او را پس دهد بلکه باید ارش بگیرد اما علما یک موضع را در اینجا استثنا کرده اند و از
این قاعده کلیه بیرون کرده اند باعتبار احادیثی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
رسیده است و آن یک موضع آنست که هرگاه کسی کنیزی بخرد و با او نزدیکی کند و بعد از آن معلوم شود که
آن کنیز آبستن است در اینصورت خریدار باید آن کنیز را بفروشنده رد کند و قیمتی که داده است
پس بگیرد و بسبب نزدیکی که با او کرده است نصف عشر قیمت او را یعنی بیست یک قیمت او را بفروشنده
بدهد اما هرگاه با او نزدیکی کند و بعد از آن معلوم شود که عیبی دیگر دارد اما آبستن نیست در این
صورت با رد نمیتواند کرد بلکه ارش بگیرد مسئله دهم هرگاه آنچه فروخته میشود عیبی داشته
باشد بس است از برای فروشنده که خریدار را از آن عیب مخبر کند یا بگوید این مبیع را بکل عیب بتو فروختم
همچنانکه حال متعارف است در میان مردم و این در صورتی است که آن عیب عیبی باشد که خریدار نتواند

مطلع

خیار عیب

مطلع بر او بشود اما هرگاه عیبی باشد که خریدار نتواند مطلع بر او بشود مثل آب کردن در شیر در این صورت
بر فروشنده واجب است که خریدار را از آن عیب مخبر کند مسئله یازدهم هرگاه خریدار مطلع بر عیب بشود و مع ذلک
مبیع را رد نکند و خرید و فروش را فسخ نکند خیار او برطرف نمیشود بلکه خیار او باقی است تا او را اسقاط
کند و بگوید از سر او گذشتم مسئله دوازدهم هرگاه کسی بنده را بخرد که بمجرد خریدن بر او آزاد شود مثل اینکه
پدر خود را یا مادر خود را بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیب دار است در اینصورت نمیتواند که
او را رد کند بلکه باید ارش بگیرد مسئله سیزدهم در دو موضع است که هرگاه مبیع عیب دار بیرون آید
خریدار نمیتواند ارش بگیرد بلکه باید او را رد کند بفروشنده و قیمت را بگیرد یا او را نگاه دارد بی ارش
اول اینکه قیمت عیب دار آن مبیع بیش از قیمت بی عیب آن باشد مثل اینکه بنده را بخرد و بعد از آن
معلوم شود که خصی است یعنی او را خواجه کرده باشند دویم اینکه جنسی که در آن جنس ربا میباشد فروخته
شود بهمان جنس بر سبیل تساوی مثل اینکه صد مثقال نقره فروخته شود بصد مثقال نقره دیگر و در اینصورت
نمیتواند ارش بگیرد باعتبار اینکه هرگاه ارش بگیرد ربا لازم میآید مسئله چهاردهم کسی که خیار عیب داشته
باشد خواه خریدار باشد و خواه فروشنده میتواند خرید و فروش را فسخ کند اگر چه طرف دیگر در آنجا
حاضر نباشد پس هرگاه خریدار مثلا در وقتی که فروشنده حاضر نباشد خرید و فروش را فسخ کند و بعد
از آن که فروشنده حاضر شود خریدار بگوید که تو حاضر نبودی من خرید و فروش را فسخ کردم و فروشنده
انکار کند پس در این صورت اگر خریدار شاهدی داشته باشد قول او را قبول میکنند و الا چنانچه
وقتی باشد که خریدار بتواند خرید و فروش را فسخ کند فسخ را از سر میگیرد و دوباره آن معامله را فسخ
میکند و هرگاه وقتی باشد که نتواند مثل اینکه در مبیع تصرفی کرده باشد که مانع از فسخ باشد یا مبیع تلف
شده باشد و مع ذلک شاهدی نداشته باشد در اینصورت قول فروشنده را میشنوند بلی هرگاه
خریدار ادعا کند بفروشنده که تو علم داری که پیش از این در وقتی که تو حاضر نبودی و مبیع تلف
نشده بود و من تصرفی هم در او نکرده بودم خرید و فروش را فسخ کردم در این صورت تسلط دارد که

قسم نفی العلم بفروشنده بدهد والله یعلم **مسئلهٔ پانزدهم** هرگاه خریدار بسبب عیب خرید و فروش را
فسخ کند واز وقت صیغه تا وقتی که خرید و فروش را فسخ کند بعضی از منافع و زیادتی در آن مبیع حاصل شود
باشد پس اگر آن منافع و زیادتیها که متصل به مبیع باشد مثل اینکه مبیع حیوان باشد و فربه شده باشد
در اینصورت آن منافع تابع حیوانست و چون خریدار حیوان را بفروشنده پس میدهد آن منافع هم
مال او خواهد بود و هرگاه آن منافع و زیادتی که در میان صیغه و فسخ بهم رسیده است منافعی باشد
که متصل به مبیع نباشد بلکه از او جدا باشد مثل شیر و اولاد و امثال اینها همه مال خریدار است والله
یعلم **مسئلهٔ شانزدهم** بدانکه عیبی که سبب خیار میشود هر زیادتی و نقصانی است که سبب آن شود که در عرف
و عادت تجار قیمت مالیت آن جنسی که این زیادتی و نقصان در او هست کمتر شود بلکه اکثر علما گفته‌اند
که ضابطه در عیب هر زیادتی و نقصانی است که در اصل خلقت آن جنس بهم رسد خواه سبب کمی قیمت و مالیت
آن جنس بشود یا نه و از این جهة گفته‌اند که خصا یعنی کشیدن تخم عیب است با وجود آنکه بنده که او را
خصی نموده باشند قیمت او بیشتر است و تفصیل کلام در مقام آنست که هر متاعی و یا هر چیزی در پیش تجار و ارباب
خبرت بیک نحوی میباشد هم از حیثیت ذات و حقیقة و هم از حیثیت صفات و در هر وقتی قیمتی معینی
میدارد پس هرگاه آن متاع همان نحو باشد هم از حیثیت ذات و حقیقة و هم از حیثیت صفات و همان
قیمتی که متعارف است در میان ایشان بخرند دیگر آن متاع عیبی ندارد و اما هرگاه معلوم شود که در ذات
و عین او نقصانی یا تغییری هست که سبب کمی قیمت او شود مثل اینکه معلوم شود که آن پارچه از قراری که
متعارف است دو ذرع از طول یا عرض کمتر باشد یا بعضی از آن پارچه غیر آن باشد که او را خریده است
مثل اینکه شخصی دارائی را بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی از او پارچه دیگر است غیر دارائی در
این صورت آن پارچه عیب دار است اگرچه سبب کمی قیمت او نشود و همچنین است حکم هرگاه کسی متاعی را
بخرد و بعد از آن معلوم شود که در صفات او زیادتی یا نقصانی یا تغییری بهم رسیده است مثل اینکه
هرگاه کسی پارچه را بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی نقشها از آنچه متعارف است زیادتر یا

خیار عیب

کمتر دارد یا رنگ او از آنچه متعارف است بدتر باشد یا از آنچه متعارف است که رنگ کنند رنگ نکرده
باشند یا از آنچه متعارف است باریکتر یا کلفت‌تر باشد که در همهٔ این صورتها آن پارچه عیب
دار است و همچنین است حکم در سایر اجناس که غیر متاع و قماش باشد مثل شکر و نبات و هیل و نیل
و قرمز و غیر اینها یعنی هرگاه معلوم شود که در آنها از نحوی که متعارف است که بآن نحو باشد زیادتی
یا نقصان یا تغییری در ذات و حقیقة آنها یا در صفات آنها بهم رسد آن اجناس عیب دارند و معیار
در شناختن عیب حیوان آنست که هر حیوانی خلقت او بنحوی خاصی میباشد پس هرگاه زیادتی یا
نقصانی در آن خلقت بهم رسد آن حیوان عیب دار است اما زیادتی مثل اینکه هرگاه مبیع بنده باشد
و بعد از آن معلوم شود که شش انگشت دارد یا معلوم شود که در یکی از اعضای او ورمی هست و اما

نقصان مثل اینکه یک انگشت نداشته باشد و مطلق مرض هم عیب است خواه در چاروا باشد یا
در انسان مثل جنون و پیسی و خوره و تب خواه تب همیشه باشد یا تبی باشد که در یک روز یا دو روز
رفع شود و همچنین سایر امراض مثل برآمدگی در سینه یا در پشت و کنیزی که بسنی رسیده باشد که
زنان در آن سن حایض میشوند اگر آن کنیز حایض نشود عیب دار است و آبستن بودن کنیز
داخل عیب است اما در چاروا داخل عیب نیست و بنده که خیانت کار باشد یا حمق ظاهری داشته
باشد یا زناکار باشد یا دزد یا شراب خواره باشد یا در رختخواب بول کند عیب دار است اکثر
علما بر آنند که کفر داخل عیب نیست و بنده که بحد بلوغ رسیده باشد و او را ختنه نکرده باشند عیب
دار است اما بنده که طفل باشد هرگاه او را ختنه نکرده باشند عیب دار نیست و همچنین است حکم
در کنیز خواه یا نه یعنی ختنه نکردن مطلق کنیز داخل در عیب نیست و هرگاه معلوم شود که بنده
هیچیک از صنعتها را نمیداند یا زن دارد یا در احرام است یا روزه دارد و همچنین معلوم شود که
کنیز شوهر دارد یا در عده است در همهٔ این صورتها آن بنده و آن کنیز داخل عیب دار نیستند و هرگاه
آنچه خریده میشود بنحوی باشد بنحوی که نتوان او را پاک نمود یا پاک نمودن او مشکل باشد یا آسان

باشد اما احتیاج باخراجات داشته باشد یا سبب این شود که آن جنس عیب دار شود و در این
همه صورتها آن نجاسه از جمله عیوب است و بودن دُرد در روغن و شیره بیش از آنچه متعارفست
که میباشد از جمله عیوب است اما بقدر متعارف و معتاد از جمله عیوب نیست والله یعلم مسئله
هفدهم هرگاه کسی کنیزی بخرد بشرط اینکه باکره باشد بعد از آن معلوم شود که باکره نیست پس اگر معلوم
شود که پیش از صیغه باکره نبوده است در این صورت خریدار میتواند که آن خرید و فروش را فسخ کند و
میتواند که کنیز را نگاه دارد و ارش بگیرد و هرگاه معلوم نباشد که پیش از صیغه باکره نبوده است در این
صورت خریدار نمیتواند خرید و فروش را فسخ کند و نمیتواند ارش هم بگیرد زیرا که احتمال دارد که بعد از
صیغه بکارت او برطرف شده باشد بسبب برجستن یا بسبب آزاری و هرگاه کسی کنیزی را بخرد بشرط
اینکه ثیبه باشد و بعد از او معلوم شود که باکره است ظاهر این است که خریدار اختیار دارد که معامله را
فسخ کند و میتواند که کنیز را نگاه دارد و ارش بگیرد بی ارش او را نگاه دارد و هرگاه کسی کنیزی بخرد مطلقا
و نه شرط بکارت کند و نه شرط ثیبه بودن و بعد از آن معلوم شود که ثیبه است و باکره نیست نمیتواند
باین سبب خیار داشته باشد باعتبار اینکه از جمله عیوب نیست خیار هشتم خیار تدلیس است و
تدلیس آن است که فروشنده در جنس خود عملی بکند که آن جنس را از آنچه هست در نظر خریدار بهتر وانماید
مثل اینکه کنیزی را بفروشد و صورت او را بسرخاب رنگ کند که خریدار چنان بداند که رنگ آن کنیز
سرخ است یا اینکه موی دیگری را بموی او وصل کند که خریدار چنان بداند که آن کنیز خوش گیس است
پس هرگاه بر خریدار معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است خریدار اختیار دارد که آن خرید
و فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار دارد که آنچه خریده است نگاه دارد و معامله
فسخ نکند اما نمیتواند که آنچه خریده است نگاه دارد و ارش هم بگیرد زیرا که ارش در خیار عیب است
و در خیار تدلیس ارش نیست و تصریه هم از جمله تدلیس است و تصریه آن است که کسی گوسفندی
یا گاوی یا شتری را چند روز شیر ایشان را نه دوشد تا شیر در پستان ایشان جمع شود و بعد

از آن

از آن او را بفروشد تا خریدار گمان کند که هر روز این قدر شیر از او بعمل میآید و باین سبب
بخرد و او را گران بخرد پس هرگاه بعد از آن که بر او معلوم شود که فروشنده تدلیس کرده است اختیار
فسخ دارد و میتواند معامله را فسخ نکند بی ارش و طریق دانستن اینکه فروشنده تدلیس نموده است
دو نحو است یکی آنکه خریدار او را سه روز آزمایش کند و او را بدوشد پس هرگاه در این سه روز
شیر او در همه وقتهای دوشیدن بحسب عادت آن وقت و آن مکان مساوی باشد با دوشیدنی که در پیش
فروشنده جمع شده بود در این صورت معلوم میشود که فروشنده تدلیس نکرده است و اگر دوشیدنهای
بعد کمتر از دوشیدنی باشد که در پیش فروشنده جمع شده بود در این صورت معلوم میشود که
فروشنده تصریه کرده است و خریدار میتواند بعد از سه روز بلا فاصله آن خرید و فروش را فسخ
کند و هرگاه بلا فاصله فسخ نکند دیگر نمیتواند دوم آنکه بعد از صیغه خرید و فروش پیش از گذشتن
سه روز فروشنده اقرار کند که من تدلیس کرده ام یا بینه اقامه شود بر آنکه فروشنده تدلیس کرده است
و در این دو صورت خریدار اختیار دارد که در عرض مدت سه روز هر وقت که خواهد فسخ کند بشرطی
که تصرف نکرده باشد و بشرطی که دوشیدنهای بعد کمتر باشند از دوشیدنی که شیر او در نزد فروشنده
جمع شده بود اما هرگاه از جانب الله اتفاق بیفتد که دوشیدنهای بعد مساوی باشند با دوشیدنی
که شیر او در نزد فروشنده جمع شده بود یا بیشتر باشند در این صورت حق این است که خریدار اختیار
ندارد هر چند فروشنده خود اقرار کند که تدلیس کرده ام یا بینه اقامه شود و همچنین است حکم هرگاه
کسی چیزی بخرد و عیب دار باشد و خریدار مطلع بر آن عیب نشود تا آن عیب برطرف شود و زایل
شود و بعد از آن بر خریدار معلوم شود که او عیب دار بوده و عیب او رفع شده یعنی در این صورت
باز خریدار خیار عیب ندارد و مخفی نماند که خریدار هرگاه بسبب تدلیس خرید و فروش را فسخ کند و
حیوانی که فروشنده چند روز شیر در پستان او جمع کرده بود بفروشنده رد کند باید آن شیری را
هم که در پستان او جمع شده بود بفروشنده رد کند اما شیری که بعد از او در مدت سه روز دوشیده

بود نمی باید بفروشنده بدهد والله یعلم خیار دهم خیار شرکتست و خیار شرکت آنست
که هرگاه کسی جنسی بخرد و بعد از آن معلوم شود که بعضی از آن جنس مال غیر فروشنده است در این
صورت خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار دارد که آن قدر که مال فروشنده است
قبول کند و با آن غیر در آن مال شریک باشد و آنچه از قیمت که بازای مال غیر است از فروشنده
پس بگیرد و هرگاه خریدار دو جنس را برودی هم بخرد و بعد از آن معلوم شود که یکی از آنها مال غیر است
باز خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که آن یکی که مال فروشنده است
بعوض آنچه از قیمت در برابر او میافتد نگاه دارد و تتمه قیمتی که بعوض جنسی میافتد که مال غیر است
از فروشنده پس بگیرد و این قسم خیار را خیار تبعض صفقه میگویند و هرگاه آن جنسی را که خریده است
پیش از آنکه او را بگیرد ممزوج شود بغیر آن جنس که نتوان آنها را از یکدیگر جدا نمود در این صورت
هم خریدار میتواند آن خرید و فروش را فسخ نمود و میتواند راضی بآن خرید و فروش شود و بقدر
جنس خود شریک باشد خیار دهم خیار تعذر تسلیم است و خیار تعذر تسلیم آنست که هرگاه
کسی چیزی بخرد و طرفین چنان دانند که فروشنده میتواند آن چیز را تسلیم خریدار نماید و بعد از
آن معلوم شود که فروشنده قدرت ندارد که آن چیز را بخریدار بدهد باعتبار اینکه بنحوی از دست
او بیرون رفته باشد که نتواند او را بدست آورد مثل اینکه بنده را بفروشد بعد از فروختن
و پیش از تسلیم کردن بخریدار آن بنده بگریزد در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را
فسخ کند و اختیار هم دارد که آن بنده گریخته را بهر قدر قیمتی که داده است قبول کند والله یعلم
بالصواب فصل نهم در شروطی که در ضمن العقد خرید و فروش شرط کرده میشوند و در این
فصل سیزده مسئله است مسئله اولی جایز است از برای هریک از فروشنده و خریدار که در
ضمن العقد هر شرطی که خواسته باشند بکنند لیکن باید بآن شرط وفا کنند و آن شرط شرطی باشد
که نامشروع نباشد و سبب آن نشود که قدر قیمت یا مبیع مجهول شود که معلوم نشود در وقت صیغه

خیار شرکت

خیار تعذر تسلیم

شروط بیع

که قدر

شروط بیع

که قدر هریک چه قدر است مثلاً هرگاه فروشنده و خریدار در ضمن العقد شرط کنند که خریدار قیمت را
بعد از ده روز بدهد یا شرط کنند مثلاً که مبیع یا قیمت را در موضع معین تسلیم کنند یا مبیع بنده
باشد و شرط کنند که خریدار او را آزاد کند همه این شرطها صحیح است زیرا که هیچ یک شرط نامشروعی
نیستند و بسبب معلوم نبودن قیمت یا مبیع هم نمیشوند و در اینصورت یعنی در صورتیکه شرط صحیح مشروعی
کرده باشند واجب است بر آن شخصی که شرط بر او شده است که از عهده آن شرط برآید و هرگاه در عمل
آوردن آن شرط کوتاهی کند باید بحاکم شرع عرض شود تا او را الزام کند بر وفای آن و هرگاه
قادر بر وفا کردن آن شرط نباشد در این صورت میتوان آن خرید و فروش را فسخ نمود اما هرگاه
کسی کنیزی را بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که خریدار با او نزدیکی نکند یا فروشنده بعد از صیغه
یکمرتبه یا دو مرتبه با او نزدیکی کند آن شرط نامشروع و باطل و اصل آن خرید و فروش هم باطل
خواهد بود و همچنین است حکم هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد و در ضمن العقد شرط کنند که مبیع
در پیش فروشنده باشد تا هر وقت که خواهد بخریدار بدهد یا شرط کنند که قیمت در نزد خریدار
باشد تا هر وقت که خواهد بفروشنده بدهد که در این دو صورت هم شرط و هم اصل خرید و فروش
هر دو باطل است زیرا که در اینجا لازم میآید که قدر هریک از مبیع و قیمت معلوم نباشد زیرا که
هر مدتی قدری از مبیع یا قیمت در مقابل او میافتد مثلاً هرگاه کسی چیزی را بخرد بیک تومان
شکی نیست که آن چیز را بوعده یکسال بیشتر از یک تومان میخرد و بوعده دو روز کمتر از یک تومان
میخرد پس هرگاه شرط کنند که هر وقت خریدار قیمت را خواهد بدهد گاه هست که بعد از یکماه
بدهد و گاه هست که بعد از یکسال بدهد و گاه هست که بعد از یکروز بدهد و شکی نیست
که یک تومان دادن بعد از یکروز الی بالاتر نباشد از دوازده هزار دینار بعد از یکسال
لا اقل مساوی او خواهد بود پس هرگاه مثل قیمت یک تومان باشد و شرط کنند که هر وقت که
خریدار خواسته باشد قیمت را بدهد پس اگر بعد از یکسال بدهد یک تومان داده است

واگر بعد از بکر و زید هم گویا داده هزار دینار داده است و چون معلوم نیست که چه وقت خواهد
پس قیمت مجهول خواهد بود و همچنین است حکم هرگاه شرط کنند که فروشنده مبیع را هر وقت خواهد
بدهد مسئلهٔ دویم هرگاه خریدار و فروشنده در ضمن العقد شرط کنند که خریدار تصرف در مبیع
نکند مثل اینکه او را نفروشد یا او را نبخشد یا او را اجاره ندهد یا مبیع کنیزی یا بنده باشد و شرط
کنند که خریدار خدمت باو نفرماید این همه شرطها باطل است و اصل خرید و فروش هم باطل است
زیرا که این شرطها مخالفت دارد با فائدهٔ خرید و فروش زیرا که فایدهٔ خریدن آنست که خریدار تصرف
بکند در آنچه خریده است پس هرگاه شرط کنند که تصرف نکند خرید و فروش بی فایده خواهد بود
و باطل خواهد و همچنین هر شرطی که مخالفت داشته باشد با فائدهٔ خرید و فروش آن شرط باطل
و اصل آن خرید و فروش هم باطل خواهد بود مسئلهٔ سیم هرگاه در ضمن العقد شرطی بکنند
که آدمی قادر بر وفا کردن آن نباشد آن شرط و اصل آن خرید و فروش باطل است مثل اینکه
شخصی کنیزی بخرد بشرط اینکه آبستن باشد یا زرعی بخرد بشرط اینکه بخوشه برسد زیرا که آبستن
بودن کنیز و بخوشه رسیدن آن زرع در دست آدمی نیست و آدم قادر بر این نیست که البته
کنیز را آبستن کند یا زرع را البته بخوشه برساند بلکه این از جانب خدا است و از این جهت
آن شرط و اصل آن خرید و فروش باطل است و اگر چه از جانب الله اتفاق افتد که کنیز آبستن
شود و زرع هم بخوشه برسد مسئلهٔ چهارم هرگاه کسی جنسی از دیگری بخرد و در ضمن العقد
شرط کنند که هرگاه آن جنس را کسی از خریدار غصب کند فروشنده قیمتش را پس دهد یا شرط کنند
که هرگاه مبیع تلف شود از کیسهٔ فروشنده رفته باشد و رجوعی بخریدار نباشد یا اینکه
آن جنس را بخرد بشرط اینکه او را که بفروشد نقصان نکند در همهٔ این صورتها شرط و اصل آن
خرید و فروش هر دو باطل است مسئلهٔ پنجم جایز است که در ضمن العقد شرط کنند که یک
کدام از طرفین بدیگری پولی بقرض بدهد یا شرط کنند که خرید و فروش دیگر هم بکنند یا شرط

و بصورت

کند

کنند که یک کدام چیزی بدیگری ببخشد یا شرط کنند که یک کدام ضامنی معینی بدهد یا رهن
معینی بدهد و در این صورتها باید از عهدهٔ شرط بیرون آید مسئلهٔ ششم همهٔ علمای
ما از متقدمین و متأخرین رضوان الله علیهم اجمعین گفته‌اند که جایز است که کسی جنسی را
بفروشد بقیمتی که آن جنس در آن وقت ارزش داشته باشد بلکه آن قیمت چند مقابل قیمت واقعی
آن جنس باشد و خریدار هم راضی بآن خرید و فروش بشود بشرط اینکه فروشنده پولی بخریدار بقرض
بدهد تا مدت معینی مثل اینکه فرض میکنیم که ابریشم یکمن پنج تومان است جایز است که کسی یکمن او را
بدیگری بفروشد بده تومان یا هشت تومان یا دوازده تومان و در ضمن العقد شرط کنند
که فروشنده سی تومان پول بخریدار بقرض بدهد تا مدت یکسال یا کمتر یا بیشتر و شرعاً این هیچ
ضرری ندارد و باید بعد از صیغهٔ طرفین وفا کنند بآن خرید و فروش و آن شرط و هیچ کس در این
گفتگوئی ندارد بغیر از محقق رحمه الله از علمای ما که در اینجا تأملی دارد نه اینکه صریحاً گفته باشد
که صورت شرع ندارد و چونکه محقق تأملی داشته است باین جهت علامهٔ حلی رحمه الله بیست و پنج
دلیل قاطع نقل کرده است بر صحیح بودن معامله باین نحو و تعجب اینکه بعضی از علمای معاصرین ما ایدهم
الله تعالی صریحاً حکم میفرمایند که معامله باین نحو صورت شرع ندارد و حال اینکه این حکم مخالف حکم
و فتوای کل علمای شیعه است زیرا که جمیع علمای شیعه از متقدمین و متأخرین همه متفق اند بر اینکه معامله
باین نحو صحیح است و صورت شرع دارد و حکم کردن باینکه این معامله باطل است هیچ صورتی ندارد
و دلیلی هم ندارد و مخفی نماند که معامله باین نحو که مذکور شد که صحیح است آنست که خرید و فروش شرط
قرض است یعنی اول چیزی را به بیشتر از قیمتش میفروشد و در ضمن العقد آن خرید و فروش شرط
میکنند که فروشنده وجهی بخریدار بقرض بدهد تا مدت معینی اما هرگاه بر عکس این بشود یعنی
قرض بشرط خرید و فروش مثل اینکه کسی اولاً پنج تومان بدیگری تا یکسال بقرض بدهد و در ضمن
العقد آن قرض شرط کنند مثلاً که یکمن ابریشم که قیمتش در آن وقت پنج تومان باشد براو بفروشد

مثلاً گاه هفت تومان آن قرض وخرید وفروش هر دو صورت شرع ندارند بلکه باید اوّل آن
خرید وفروش بشود ودر ضمن العقد آن خرید وفروش شرط شود که فروشنده قرض بخریدار بدهد
نه اینکه اوّل قرض بدهد ودر ضمن العقد قرض شرط کنند که خرید وفروش باین نحو بشود بلی اگر در
ضمن العقد قرض شرط کنند که یک کدام جنسی بدیگری بفروشد بقیمت واقعی او ضرر ندارد واکثر
مردم که در این زمان این معاملات را میکنند این معنی را مراعات نمیکنند بلکه بعضی از ایشان قرض
وخرید وفروش را بعمل میآرند من حیث لا یشعر هم قرض وخرید وفروش را بعمل میآورند ومعلوم ایشان
نیست که خرید وفروش بشرط قرض کرده اند یا قرض بشرط خرید وفروش کرده اند **مسئله هفتم** هرگاه
کسی مبلغی از دیگری طلب داشته باشد جایز است که جنسی را باو بفروشد بقیمتی بالاتر از انچه آن
جنس در آنوقت ارزش دارد ودر ضمن العقد شرط کنند که آن مبلغی که از او طلب دارد تا مدت معینی از
او نگیرد بلکه تا آن مدت او را مهلت بدهد مثل اینکه هرگاه کسی بیست تومان از دیگری خواهد
جایز است که یکپارچه کرمیته را که دو هزار دینار باشد باو بفروشد بیک تومان وشرط کنند که بیست
تومان را یکماه دیگر باو بدهد **مسئله هشتم** جایز نیست که شخصی جنسی را بقیمت معینی بخرد و
بعضی از قیمت را بفروشنده بدهد وشرط کنند که اگر تتمهٔ قیمت را بیاورد ودر وراضی بمعامله بشود
دیگر هیچیک حرفی نداشته باشند واگر راضی بآن معامله نشود بعضی از قیمت را که بفروشنده داده است
مال فروشنده باشد واز کیسه خریدار برود وعلما این نحو از بیع را بیع عربون میگویند وآن باطل
وبیصورت است **مسئله نهم** هرگاه کسی چیزی از دیگری بخرد که قیمت او را بعد از مدتی معینی
بدهد ودر وقت صیغه شرط کنند که خریدار چیز معینی را رهن کند صحیح است وهرگاه بعد از
صیغه خریدار آن چیز را رهن نکند فروشنده اختیار دارد که آن خرید وفروش را فسخ کند وهرگاه
آن چیزی را که معین کرده اند که خریدار رهن کند پیش از آنکه او را در رهن کند وبر تسلیم فروشنده
بدهد عیب دار شود باز فروشنده اختیار دارد که معامله را فسخ کند واختیار دارد که بمعامله

راضی

راضی شود وآن چیز عیب دار را در رهن نگهدارد وفروشنده نمیتواند که ارش بگیرد یا مطالبه
بدل کند واگر فروشنده بعد از گرفتن رهن براو معلوم شود که آن رهن را پیش از آنکه بگیرد
عیب دار بود باز فروشنده اختیار فسخ دارد واگر بعد از آنکه خریدار رهن را بگیرد عیب دار شود
یا تلف شود دیگر اختیار فسخ ندارد وهرگاه مال رهن تلف شده باشد وفروشنده بگوید پیش از
اینکه من بگیرم تلف شد وخریدار بگوید بعد از گرفتن تو تلف شد قول فروشنده را میشنوند
با قسم واگر برعکس شود یعنی فروشنده بگوید که بعد از آنکه من گرفتم تلف شد وخریدار بگوید که پیش
از گرفتن تو تلف شد در اینصورت قول خریدار را میشنوند با قسم وهرگاه در عیب دعوی کنند یعنی
یک کدام بگویند پیش از آنکه فروشنده آن رهن را بگیرد عیب دار بود ودیگری بگوید بعد از
گرفتن فروشنده عیب دار شد در اینصورت ترجیح دادن قول یک کدام خالی از اشکال نیست وحقیر
در این مسئله تأمّل دارم باید بمصالحه طی نمود **مسئله دهم** جایز است که کسی چیزی را بفروشد بوعدهٔ
معیّنی وآن مبیع را برهن قیمت بگیرد **مسئله یازدهم** هرگاه کسی چیزی را بفروشد بشرط رهن باید از برای
رهن صیغه علیحده بگوید واگر از برای خرید وفروش ورهن هر دو یک صیغه بگویند بیصورت است مثل
اینکه فروشنده بگوید فلان جنس را بتو فروختم وبعد از آن خریدار بگوید قبول کردم یا فروشنده بگوید	رهن گرفتم واین جنس را
این جنس را بتو فروختم بفلان مبلغ وفلان جنس را بعوض قیمت در رهن گرفتم وبعد از آن خریدار
بگوید قبول کردم در هر دو صورت آن صیغه بیصورت است بلکه باید فروشنده اوّل صیغه خرید وفروش
بگوید ودر ضمن آن صیغه شرط رهن بکند وبعد از آن برای رهن صیغه علیحده بگوید باین نحو که
فروشنده اوّل بگوید من این جنس را بتو فروختم بیک تومان بشرط آنکه فلان جنس معیّن را بمن رهن
بدهی وخریدار بگوید قبول کردم وبعد از آن خریدار بگوید که من این جنس را در رهن تو کردم وفروشنده
بگوید قبول کردم **مسئله دوازدهم** هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد بوعدهٔ معیّنی ودر ضمن العقد
شرط کند که شخصی معیّنی را باو ضامن بدهد صحیح است وبعد از آن اگر آن شخص قبول نکند که ضامن

شود فروشنده میتواند آن خرید و فروش را فسخ کند و آن شخص معین را که گفته بودند ضامن شود
بر او واجب نیست که ضامن شدن را قبول کند و اگرچه در وقت صیغه و شرط ضامن نمودن
آن شخص وعده بدهد که من ضامن خواهم شد و هرگاه در وقت صیغه شرط کنند که خریدار ضامنی
بفروشنده بدهد و دیگر تعیین ضامن نکنند آن شرط و اصل خرید و فروش باطل است **مسئله سیزدهم**
هرگاه کسی جنسی را بدیگری بفروشد و در ضمن العقد شرط کند که باز خریدار همان جنس را بفروشنده
بفروشد آن خرید و فروش باطل و بیصورت است و نه شرط صحیح است و نه اصل خرید و فروش **فصل دهم**
در ربا و احکامی که متعلق باوست بدان ای طالب هدایت که اینچه معلوم میشود از احادیث اهل بیت
عصمت صلوات الله علیهم اجمعین آنست که در میان گناهان کبیره هیچ گناهی بدتر و هلاک کننده‌تر از
ربا نیست بلکه ربا اعظم گناهان کبیره است حتی اینکه هشام بن سالم که یکی از بزرگان اصحاب حضرت
صادق ع از آنحضرت روایت کرده است که آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند که گناه یک درهم
ربا بزرگتر است از گناه هفتاد زنا که کسی با زنی بکند که آن زن محرم او باشد مثل مادر و خواهر و عمه و خاله
نعوذ بالله منه پس بر هر یک از اهل دین و ایمان لازم و واجب است که در معاملات خود احتیاط تمام
بعمل بیاورند تا اینکه مبادا نعوذ بالله مرتکب این صفت خبیثه که باعث هلاکی دنیا و آخرت است بشوند
و بتجربه رسیده است که هر که ربا خوارد آخر بفقر مبتلا میشود و هرگز از مال خود خیر نمی‌بیند بلکه در کمال
ادبار بر طرف میشود و شکی نیست که احتراز کردن از ربا موقوف است بر دانستن مسائل ربا پس بر
ارباب معامله لازم و محتم است که جمیع مسائل تجارت را بدانند خصوصاً مسائل ربا را کما هو حقه ضبط
نمایند که بتوانند از آن احتراز نمود پس میگوئیم این فصل که ربا و احکام او در آن بیان میشود مشتمل است
بر سی مسئله **مسئله اولی** بدانکه ربا عبارت است از فروختن جنسی مکیل یا موزون بهمان جنس
با زیادتی در یکی از آنها یعنی فروختن جنسی مکیل یا موزون بهمان جنس وقتی ربا میشود که یکی از
آن دو جنس زیادتر از دیگری باشد و مراد از جنس مکیل هر جنسی است که عرف و عادت مردم چنان است

مبحث ربا

جاری

جاری شده باشد که او را بپیمانه بپیمایند مثل جو و گندم و غیر اینها که بسیاری از مواضع بکیله
داد و ستد میشوند و مراد بجنس موزون هر جنسی است که عرف و عادت مردم بر آن جاری شده باشد
که آن را بترازو یا قپان بکشند مثل طلا و نقره و ابریشم و پنبه و سایر چیزها که متعارف ارباب
صناعت و تجارت بر آنست که آنها را بترازو میکشند و این در اجناسی است که معلوم نباشد که در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلم بچه نحو بوده است اما هر جنسی که معلوم باشد که در زمان
ایشان به پیمانه داد و ستد شده است آن مکیل است و اگر در میان بعضی از مردم بوزن داد و ستد شود
مثل جو و گندم که معلوم است که در عهد ایشان به پیمانه داد و ستد میشده و همچنین است حکم در موزون
پس ربا در وقتی بعمل می‌آید که سه امر بعمل بیاید **اول** فروختن جنسی بهمان جنس مثل فروختن طلا
بطلا یا نقره بنقره یا گندم بگندم یا ابریشم با بریشم پس اگر فروخته شود ابریشم بنقره یا ابریشم به
پنبه یا گندم بروغن یا مس بنقره آن ربا نخواهد بود و اگرچه هر دو جنسی هستند که بترازو کشیده
میشوند و اگرچه یکی از آنها هم زیادتر از دیگری باشد **دویم** آنکه جنسی که فروخته میشود بمثل او جنسی
باشد که بپیمانه شود مثل فروختن جو بجو یا گندم بگندم یا جنسی باشد که بترازو کشیده شود مثل
طلا و نقره و مس و فولاد و آهن و سایر جنسها که بترازو کشیده میشوند پس هرگاه کسی جنسی را بفروشد
بهمان جنس اما آن جنس جنسی نباشد که کیل شود یا بترازو کشیده شود آن ربا نخواهد بود و
اگرچه زیادتی در یکی از آنها باشد مثل اینکه کسی یک شال ترمه بفروشد بدو شال ترمه دیگر
یا یک شمشیر را بفروشد بدو شمشیر دیگر یا صد ذرع ماهوت را بفروشد بصد و پنج ذرع ماهوت
دیگر یا پنجاه ذرع کتان بفروشد بچهل ذرع کتان دیگر یا پنج سوردک ثور بفروشد بچهار سوردک
ثور دیگر هیچیک از آنها ربا نخواهد بود زیرا که این اجناس هیچ یک وزن و کیل کرده نمیشود بلکه
بعضی از آنها بعدد و بعضی از آنها بذرع فروخته میشوند **سیم** آنکه باید یکی از آن جنس مکیل
یا موزون که بهمان فروخته میشوند زیادتر از دیگری باشد مثل اینکه بفروشد ده مثقال طلا را

بیازده مثقال طلای دیگر یا بفروشد سی مثقال نقره به بیست و پنج مثقال نقره دیگر یا بفروشد
یکمن و صد ابریشم دیگر پس اگر زیادتی در یکی از آنها نباشد بلکه هر دو در وزن مساوی باشند
ربا نخواهد بود و اگر چیز بفروشد جنس مکیل و موزون را بهمان جنس لعینه مثل اینکه بفروشد
بیست من گندم به بیست من گندم دیگر یا بفروشد ده مثقال طلا به ده مثقال طلای دیگر یا
سی مثقال نقره بسی مثقال نقره دیگر و بالجمله فروختن جنس مکیل یا موزون بهمان جنس بر سبیل
مساوات ربا نیست بلکه وقتی ربا میشود که یکی از آنها زیادتر از دیگری باشد مسئله دویم حق
آنست که ربا همین در جنس مکیل و موزون است و در غیر اینها ربا نمیباشد خواه جنسی باشد که شمرده
داد و ستد شود و احتیاج بمشاهده هر فرد هر فرد نباشد مثل گردکان و غیر او یا جنسی باشد که بذرع
داد و ستد شود مثل ماهوت و بکرس و لندره و کتان و سایر پارچها یا بمشاهده هر فرد هر فرد
احتیاج باشد مثل حیوانات و اسلحه چون شمشیر و تفنگ و نیزه و امثال آنها یعنی اجناسی باشند که
غالبا هر یک از آنها با هم تفاوت داشته باشند که نتوان بمشاهده یک فرد اکتفا نمود
در جمیع اینها ربا نمیباشد بلکه منحصر است در جنسی که بکیله داد و ستد شود یا بوزن و کشش داد و ستد
شود و معیار در شناختن آنچه بکیله یا بوزن و کشیدن داد و ستد میشود همچنانکه فی الجمله مذکور شد
آنست که در زمان پیغمبر و ائمه علیهم السلام بکیله یا بوزن داد و ستد میشده است و این معنی
در بعضی از اجناس معلوم است مثل گندم و جو و خرما و غله که معلوم است که آنها در عصر ایشان ع
بپیمانه داد و ستد میشده است و بعضی از اجناس هم معلوم است که در عصر ایشان بوزن داد و ستد
میشده است مثل انگور و پنیر و امثال اینها و اگر اجناسی باشد که معلوم نباشد که در عصر ایشان ع
بچه نحو داد و ستد میشده است یعنی ندانیم در عصر ایشان ع بپیمانه بوده است یا بوزن باشد
در اینصورت معیار در شناختن آنچه بپیمانه یا بوزن و کشیدن است عادت و عرف شهرها است
یعنی آنچه از اجناس که در میان مردم و شهرها بپیمانه و وزن داد و ستد میشود آن مکیل و موزون است

ودداو ربا میباشد و آنچه بپیمانه و وزن داد و ستد نشود ربا نمیباشد و اگر جنسی باشد که عادت
شهرها در آن مختلف باشد یعنی در بعضی از شهرها به پیمانه یا کشیدن داد و ستد شود و در بعضی
از شهرها بعدد داد و ستد شود مثل هندوانه که در کاشان و بعضی از ولایات میکشند و در اصفهان
بعدد میفروشند در اینصورت در هر شهری بعادت و عمل میشود یعنی در آن شهر که بعدد داد و ستد
میشود در آنجا حکم عددی بر او جاری میشود و ربا در آن نیست و در شهری که بکشیدن داد و ستد میشود
در آنجا حکم موزون دارد و اگر زیاد و کم داد و ستد شود ربا میشود پس اگر در اصفهان کسی صد عدد
هندوانه را به صد و پنجاه عدد هندوانه دیگر بگیرد ربا نخواهد بود و اگر چه وزن صد عدد
با وزن صد و پنجاه عدد تفاوت نداشته باشد و اگر در کاشان کسی صد من او را به صد و ده
من هندوانه دیگر بگیرد ربا خواهد بود و اگر جنسی در شهری در بعضی از اوقات بعدد داد و ستد
شود و در بعضی اوقات بوزن داد و ستد شود در این صورت مناط اغلب است یعنی هر نحوی که
بیشتر بآن نحو داد و ستد میشود آن نحو اعتبار دارد پس اگر بیشتر بعدد داد و ستد شود حکم معدود را
خواهد داشت و اگر بیشتر بکشیدن و وزن داد و ستد شود حکم موزون را خواهد داشت مسئله
سیم مذکور شد که وقتی ربا لازم میاید که جنسی فروخته شود بهمان جنس یعنی مبیع و ثمن هر دو یک
جنس باشند و ضابطه معیار در شناختن یک جنس یعنی دانستن اینکه چه چیزها یک جنس اند
آن است که هر چیزی که لفظی مخصوصی اطلاق بر آن دو چیز بشود آن لفظ مخصوص شامل هر دو باشد
یعنی هر دو در آن لفظ مخصوص شریک باشند و اسم آن دو چیز آن لفظ باشد در این صورت آن
دو چیز یک جنس اند و همچنین است حال در سه چیز و چهار چیز و پنج چیز و بیشتر مثلا گندم
سرخ و گندم زرد هر دو یک جنس اند زیرا که هر دو شریک اند در اسم مخصوص که گندم باشد یعنی
بر هر دو لفظ گندم اطلاق میشود و اگر چه در سرخی و زردی با هم تفاوت دارند و همچنین است
حکم در جمیع اصناف گندم که اطلاق اسم گندم بر او میشود همه یک جنس اند و یک صنف اینها را

بعضی دیگر با زیادتی نمی‌توان فروخت و همچنین انگور و آنچه انگور بر او صادق می‌آید در لفظ انگور
با هم شریکند و همه یک جنس‌اند و اگرچه بعضی از اصناف انگور با بعضی دیگر در بعضی از صفات
مثل رنگ و شیرینی و ترشی و خوردی و درشتی با هم تفاوت دارند و همچنین است حکم در خرما
یعنی هرچه اسم او خرما باشد یک جنس است و اگرچه بعضی با بعضی در صفات تفاوت داشته باشد و هرچه
اسم او برنج باشد یک جنس است و اگرچه بعضی برنج اکوله رشت و اصفهان باشد یا بعضی از برنجهای
مازندران و ورامین باشد که مجموع اینها یک جنس‌اند و نمی‌توان ده من برنج اکوله را فروخت بده من
و صد برنج ورامینی و همچنین هرچه اسم او نقره باشد یک جنس است و اگرچه بعضی از آن با بعضی دیگر
در صفات تفاوت داشته باشد مثل آنکه بعضی سکه‌دار باشد و بعضی بی‌سکه باشد و بعضی آلات
و اسباب باشند و بعضی سکه که جمیع اینها یک جنس است و خرید و فروش در آنها با زیادتی حرام است
و همچنین است حکم در سایر اجناس از طلا و نقره و مس و قلع و ابریشم و پنبه و غیرها و این ضابطه
کلیه است که باید مراعات نمود تا دانسته شود که ربا در کجا میباشد و در کجا نمیباشد و از این ضابطه
کلیه یک موضع تخلف کرده است باعتبار احادیثی که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
رسیده است و آن یک موضع آنست که گندم و جو در ربا یک جنس‌اند و اگرچه هر یک اسم مخصوصی دارند
پس نمیتوان گندم را فروخت بجو با زیادتی و بالعکس و این حکم مخصوص ربا است تا در زکوة دو جنس‌اند انشاء الله
مسئله چهارم مذکور شد که جنسی که مکیل یا موزون نباشد نمیتوان بهمان جنس فروخت با زیادتی
اما هرگاه نه با زیادتی باشد مانعی ندارد مثل اینکه بیست من روغن را کسی بفروشد به بیست من روغن
دیگر یا ده کیله گندم را بفروشد بده کیله گندم دیگر و حق اینست که آنچه مکیل باشد مثل جو و گندم
که مذکور شد که در عصر پیغمبر و ائمه علیهم السلام مکیل بوده‌اند جایز است که بوزن بیکدیگر فروخته
شوند بر سبیل مساوات مثل اینکه بیست من گندم فروخته شود به بیست من گندم دیگر یا بیست
من جو فروخته شود به بیست من جو دیگر یا بیست من گندم فروخته شود به بیست من جو همچنانکه

جایز است



جایز است فروخته شوند بیکدیگر بر سبیل مساوات و اگرچه اصل آنها مکیل است و موافق ضابطه
بایستی که همین جایز باشد که به پیمانه بر سبیل تساوی فروخته شوند و بوزن بر سبیل تساوی جایز
نباشد اما چون وزن مضبوط‌تر است از این جهة جمعی از علما تجویز کرده‌اند اما هرگاه جنسی موزون
باشد جایز نیست فروختن او بهمان جنس به پیمانه و اگرچه در پیمانه بر سبیل تساوی باشد مثل
اینکه ده پیمانه شکری بفروشد بده پیمانه شکری دیگر بلکه باید بر سبیل تساوی باشد و وزن
فروخته شود **مسئله پنجم** گوشت بز و میش یک جنس است و گوشت گاو و گاومیش یک جنس است
و گوشت همه اصناف شتر یک جنس است پس جایز نیست فروختن گوشت بره بگوشت میش یا بره دیگر
یا گوشت بز و بزغاله با زیادتی و همچنین جایز نیست فروختن گوشت گاو بگوشت گاو دیگر یا
بگوشت گاومیش با زیادتی و همچنین است هر حیوانی که در اسم شریک باشند جایز نیست فروختن
گوشت یکی از آنها بگوشت دیگری با زیادتی اما فروختن گوشت حیوانی بگوشت حیوانی دیگر که مختلف
با او باشد در اسم جایز است فروختن با زیادتی مثل فروختن گوشت گوسفند بگوشت گاو با زیادتی
و گوشت گوسفند بگوشت مرغ با زیادتی در یکی از آنها و دو مرغ که در اسم با هم شریک باشند جایز
نیست فروختن گوشت یکی از آنها بگوشت دیگری با زیادتی مثل فروختن گوشت کبوتر بکبوتر دیگر یا گوشت
کبک بگوشت کبکی دیگر و همچنین اما هرگاه دو مرغی باشند که مختلف باشند و در اسم شریک نباشند
جایز است فروختن گوشت یکی از آنها بدیگری با زیادتی مثل فروختن گوشت کبوتر بگوشت کبک
و فروختن گوشت خروس بگوشت غاز و فروختن گوشت حیوانات وحشی هم باین نحو است یعنی هر یک که
در اسم شریکند جایز نیست فروختن گوشت یکی از ایشان بدیگری با زیادتی مثل فروختن گوشت
آهو یا آهو بگوشت آهوی دیگر و گاو کوهی و خر کوهی هم باین نحو است اما هرگاه با یکدیگر مختلف باشند
و در اسم شریک نباشند جایز است فروختن گوشت یکی از آنها بدیگری با زیادتی مثل فروختن
گوشت آهو بگوشت خر کوهی و غیره و هر حیوان وحشی با همان حیوان اگر اهلی باشد یعنی در میان مردم

باشد مختلف است یعنی دو جنس اند و ربا در فروختن گوشت یکی از آنها بدیگری جاری نمیشود
مثل گاو و گاو کوهی یا گاو اهلی که در نزد مردم است مختلف است یعنی نتوان گوشت گاو اهلی را فروخت بگوشت
گاو کوهی با زیادتی در یکی از آنها و همچنین است حکم در گوشت آهو و گوشت گوسفند و در گوشت خر گور
و گوشت خر و حکم شیر هم بعینه حکم گوشت است مسئله ششم پیه و گوشت دو جنس اند جایز است
که فروخته شود یک کدام از آنها بدیگری با زیادتی در یکی از آنها اما پیه و دنبه ظاهر آن است
که یک جنس باشند مسئله هفتم جایز است فروختن روغن کنجد بروغن کرده یا بروغن بادام با
زیادتی و همچنین جایز است فروختن روغن بنفشه بروغن نیلوفر و گل با زیادتی و جایز است فروختن
هر یک از این روغنها بروغنی که از شیر بعمل میآید و بالجمله هر دو جنسی که مختلف باشند و هر یک اسم علیحده
داشته باشند مثل شیر و بادام و کرده و کنجد و برنج روغن هر یک از آنها هم با روغن دیگری
دارد دو جنس اند پس فروختن روغن یکی از آنها بروغن دیگری با وجود زیادتی جایز است و ربا
لازم نیست اما فروختن روغن یکی از آنها بهمان روغن جایز نیست با زیادتی مثل فروختن روغنی که از
شیر گوسفند بعمل آمده باشد بروغنی دیگر که باز از شیر گوسفند بعمل آمده باشد با زیادتی و فروختن
روغن کنجد با روغن کنجدی دیگر با زیادتی و همچنین است در سایر روغنها مسئله هشتم جایز
نیست فروختن سرکه انگور بسرکه انگور دیگر با زیادتی و همچنین جایز نیست فروختن سرکه خرما بسرکه
خرمای دیگر با زیادتی و همچنین سرکه هر جنسی را نمیتوان فروخت بسرکه آن جنس با زیادتی اما فروختن
سرکه جنسی بسرکه جنسی دیگر با زیادتی جایز است مثل فروختن سرکه خرما بسرکه انگور یا سرکه مویز
با زیادتی و جایز نیست فروختن سرکه انگور بسرکه مویز با زیادتی اما با تساوی جایز است و بعضی
با وجود تساوی هم جایز ندانسته اند و حق جواز است مسئله نهم جنسی که در او ربا باشد یعنی
مکیل یا موزون باشد اگر بهمان جنس بعینه فروخته شود مثل فروختن نقره بنقره یا ابریشم با بریشم
یا گندم بگندم یا غیر اینها از اجناس از چند صورت بیرون نیست صورت اولی اینکه بر سبیل تساوی

ونقد

و نقد باشد و مراد از تساوی آنست که هر دو جنس بیک مقدار و وزن باشند و مراد بنقد آنست
که نسیه نباشند یعنی بعد از صیغه بلا فاصله فروشنده مستحق باشد که قیمت را بگیرد و خریدار
مستحق است که مبیع را بگیرد یعنی دست بدست باشد و این صورت یعنی فروختن جنس مکیل یا موزون
بهمان جنس بنقد و بر سبیل تساوی مثل فروختن یکمن ابریشم بیکمن ابریشم دیگر یا فروختن بیست مثقال
نقره به بیست مثقال نقره دیگر که نقد باشد و بلا فاصله هر یک از خریدار و فروشنده مستحق باشند که
هر یک از مبیع و قیمت را بگیرند جایز است باتفاق علما و همه ارباب علم گفته اند که این صورت صحیح است
صورت دوم اینکه نقد باشد و نسیه نباشد اما بر سبیل تساوی نباشد بلکه در یکی از مبیع یا قیمت
زیادتی باشد مثل فروختن یکمن ابریشم بیکمن و صد ابریشم دیگر یا بیست مثقال طلا به بیست و پنج مثقال
طلای دیگر و این صورت باطل است باتفاق کل علمای ما صورت سیم اینکه بر سبیل تساوی باشد
اما نسیه باشد مثل اینکه کسی یکمن ابریشم بفروشد به یکمن ابریشم دیگر که بعد از مدت معینی بگیرد یا
بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که بعد از مدت معینی بگیرد و این صورت هم
باطل است بدون شک و شبهه صورت چهارم اینکه بر سبیل تساوی نباشد و مع ذلک نسیه هم باشد
و این صورت هم باطل است جزماً و معلوم شد که در فروختن جنسی که ربا در او جاری است یعنی جنس مکیل
یا موزون بهمان جنس بعینه چهار صورت است که یک صورت او صحیح است و سه صورت او باطل
مسئله دهم هرگاه جنسی که مکیل یا موزون باشد فروخته نشود بهمان جنس بعینه بلکه فروخته
شود بجنسی دیگر که باز مکیل یا موزون باشد مثل اینکه فروخته شود گندم به برنج یا ابریشم به قرمز
یا بنیل یا طلا و نقره در او چند صورت است هر سه که همه آن صورتها صحیح است بلی یک صورت او مکروه است
صورت اولی اینکه بر سبیل تساوی باشد و نسیه هم نباشد بلکه نقد باشد مثل فروختن یکمن ابریشم
بیکمن نیل یا بیست خروار جو به بیست خروار خربوزه یا یکمن آهن بیک من مس صورت دوم اینکه نسیه
نباشد و بر سبیل تساوی هم نباشد بلکه در یک کدام زیادتی باشد مثل فروختن یکمن ابریشم

بدو من حل یا بیست من روغن بدو بیست من گندم یا سی من شکر بر بیست من فلفل صورت سیم اینکه بر سبیل
تساوی باشد و نسیه هم باشد مثل فروختن یکمن نیل بیکمن فرز که بعد از مدت معینی گرفته شود
صورت چهارم اینکه نسیه باشد اما بر سبیل تساوی نباشد مثل فروختن یکمن ابریشم بر پنجاه من روغن
که بعد از مدت معینی گرفته شود و اینصورت مکروه است و کراهت در وقتی است که یکی از آن
دو جنس پول نباشد اما هرگاه یکی از آن دو جنس پول باشد یکی کراهتی هم ندارد زیرا اگر کسی جنسی
بفروشد که پول او را بعد از مدت معینی بگیرد این خرید و فروش نسیه خواهد بود و اگر پول را حال
بدهد که جنس را بعد از مدت معینی بگیرد این سلف خواهد بود و نسیه و سلف هر دو صحیح است
بدون کراهت بلکه کراهت در صورتی خواهد بود که کسی جنسی را حال بفروشد بجنسی دیگر با زیادتی که
بعد از این بگیرد و هیچیک از آن دو جنس پول نباشد مسئله پانزدهم جایز است فروختن جنسی که مکیل
یا موزون باشد یعنی ربوی باشد بجنسی دیگر که مکیل یا موزون نباشد مثل فروختن ابریشم
باسبد سلاح و مثل روغن‌ها خواه نسیه باشد یا غیر نسیه و خواه در یک کدام زیادتی باشد یا نه
و بالجمله فروختن مکیل و موزون بغیر مکیل و موزون بهر نحو باشد صحیح است مسئله شانزدهم جایز است
فروختن جنسی که مکیل و موزون نباشد بجنسی دیگر که باز مکیل و موزون نباشد بهمه صورتها یعنی خواه
نقد باشد و خواه نسیه مثل اینکه کتابی را بفروشد بشمشیری موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد یا اسبی را بفروشد
بقاطری موصوفی که بعد از مدت معینی بگیرد یا جامه بجامه دیگر خواه بر سبیل تساوی باشد یا در
یک کدام از آنها زیادتی باشد و در عدد مثل اینکه یک جامه را بدو جامه بفروشد یا یک حیوان را
بدو حیوان بفروشد خواه بر سبیل نقد باشد یا نسیه که جمیع این صورتها صحیح است مسئله هفدهم
هرگاه کسی جنسی که در او ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد بهمان جنس بفروشد ضرور نیست که پیش از
انکه خریدار و فروشنده از موضع خرید و فروش بجنبند و از یکدیگر جدا شوند مبیع و قیمت را بگیرند
یعنی فروشنده پیش از جدا شدن قیمت را بگیرد و خریدار مبیع را بلکه اگر در آن مجلس هم مبیع

وقیمت

و قیمت گرفته نشود صحیح است و بعد از آن باید گرفته شود بلی هرگاه نقره بنقره فروخته شود یا طلا
بطلا بلکه نقره بطلا هم هرگاه فروخته شود باید پیش از آنکه از موضع خرید و فروش برخیزند و از
یکدیگر جدا شوند خریدار آنچه را خریده است بگیرد و فروشنده آنچه را فروخته است تسلیم نماید
و قیمت را بگیرد و این را خرید و فروش صرف میگویند و احکام او ان شاء الله بعد از این بتفصیل
مذکور خواهد شد مسئله چهاردهم همچنانکه مذکور شد ربا حرام است و خرید و فروش که در او ربا
شده باشد باطل است و هر که زیادتی گرفته باشد بر او واجب است که زیادتی را رد کند خواه
آن جنس باقی باشد یا تلف شده باشد و خواه آن شخص میدانسته است که این رباست و حرام است
یا نه و شیخ صدوق ره گفته است که هرگاه نمیدانسته است و جاهل بوده است واجب نیست بر او که
زیادتی را رد کند بلکه باید توبه کند و دیگر مرتکب نشود و متأخرین علما هم گفته‌اند که با وجود توبه
باید زیادتی را هم رد کند و ظاهر اینست که این قول اقوی است و مخفی نماند که ظاهر اینست هر رد
کردن زیادتی در صورتی است که آن دو جنس تلف شده باشند و در صفت تفاوت نداشته باشند
مثل اینکه بیست مثقال نقره فروخته باشد به بیست و پنج مثقال نقره دیگر که در صفت خوبی و بدی
مثل او باشد که در اینصورت هرگاه آن بیست و پنج مثقال نقره تلف شده باشد واجب است بر آن
شخص که پنج مثقالی که زیادتی است رد کند اما هرگاه آن دو جنس باقی باشند چونکه اصل خرید و
فروش باطل است باید هر یک از خریدار و فروشنده جنس خود را که اول مال او بوده است پس بگیرد
و اگر هر دو تلف شده باشد اما آن دو جنس در صفت خوبی و بدی تفاوت داشته باشند مثل اینکه
هرگاه زید فروخته باشد بیست من ابریشم خوب بعمرو به بیست و پنج من ابریشم بد در اینصورت
هرگاه آن دو ابریشم یا یکی از آنها تلف شود با نظر باینکه اصل معامله بی صورت است هر یک از
خریدار و فروشنده مستحق هستند که مال خود را پس بگیرند یعنی زید باید بیست من ابریشم خوبی که
فروخته بود پس بگیرد و عمرو هم بیست و پنج من ابریشم بد خود را پس بگیرد و چون تلف شده است باید

هر یک مثل او را بگیرند و اگر مثل دست بهم نرسد قیمت او را بگیرند و عمرو تسلط ندارد که بیست من ابریشم
خوب را نگاه دارد و پنج من ابریشم خود را که زیاد داده است پس بگیرد زیرا که ضرر لازم می‌آید مسئله پانزدهم
مذکور شد که جنسی که ربوی باشد یعنی مکیل یا موزون باشد نتوان فروخت بهمان جنس بوعده یعنی
مثل اینکه کسی بیست خروار گندم بفروشد به بیست خروار گندم دیگر که بعد از یکماه دیگری بگیرد اما قرض
دادن جنس مکیل یا موزون بهمان جنس بوعده یعنی جایز است مثل اینکه کسی بیست خروار گندم یا برنج
یا غیر اینها از اجناس به دیگری بقرض بدهد که بعد از یکماه یا ده ماه همان جنس را بگیرد صحیح است بلی
حرام است شرط زیادتی کردن در قرض مثل اینکه بیست من گندم بقرض بدهد که بعد از یکماه یا
دو ماه بیست و پنج من بگیرد مسئله شانزدهم هر جنسی که مکیل یا موزون باشد یعنی ربادار باشد
آنچه از آن جنس بعمل بیاید و آن هم مکیل یا موزون باشد یعنی داد و ستد او بکشیدن بر ترازو یا
نمیتوان آن جنس را بزیادتی فروخت بآنچه از او بعمل آمده است زیرا که هر جنسی با آنچه از او بعمل آمده
یک جنس است پس اگر فروخته شود آن جنس بآنچه از او بعمل آمده است با زیادتی ربا لازم می‌آید
بلی اگر آن جنس فروخته شود بآنچه از او بعمل آمده است بدون زیادتی یعنی مقدار هر دو برابر
باشند صحیح است مثلاً شیر جنسی است که مکیل است در بعضی مواضع یا موزون در بعضی مواضع دیگر
و ربادار و هست و نمیتوان شیر را فروخت بشیر دیگر با زیادتی و آنچه از او بعمل می‌آید مثل ماست و پنیر
و سر شیر و روغن و کشک و کره و سایر آنچه از شیر بعمل می‌آید داد و ستد او بر کشیدن نیست بر ترازو پس
شیر با هر یک از این چیزها که از او بعمل می‌آید با زیادتی رباست و حرام است مثل فروختن یکمن روغن
بده من شیر و فروختن ده من شیر بده من کشک و همچنین فروختن شیر با هر یک از هر چیز که از او حاصل شود
با زیادتی در آنها یا در شیر رباست اما هرگاه با زیادتی نباشد و مقدار شیر و آنچه از او بعمل آمده است
مساوی یکدیگر باشند صحیح است و همچنین فروختن آنچه بعمل آمده است بعضی با بعضی با زیادتی رباست
مثل فروختن روغن بکشک یا سر شیر یا ماست با پنیر با زیادتی در یکی از آنها و هرگاه زیادتی

از آنها

از آنها نباشد و مقدار هر دو مساوی باشد ضرری ندارد و همچنین است حکم در انگور و مویز نسبت
بآنچه از آنها بعمل می‌آید از شیره و حلوا یعنی نمیتوان انگور را بشیره فروخت با زیادتی و همچنین است
حکم در شکر نسبت بآنچه از او بعمل می‌آید مثل قند و نبات و حلوا که همه آنها با شکر یک جنس اند و نمیتوان
آنها را بشکر فروخت با زیادتی و همچنین است حکم گندم نسبت بآرد و نان که جایز نیست فروختن
گندم بآرد یا نان با زیادتی و همچنین جایز نیست فروختن آرد بنان با زیادتی و اما بی زیادتی
ضرر ندارد و این حکم در صورتی است که آنچه از آن جنس ربوی بعمل می‌آید داد و ستد او هم به پیمانه
یا بوزن باشد اما هرگاه از جنس ربوی که داد و ستد او به پیمانه و وزن است چیزی بعمل بیاید که
داد و ستد او بوزن و پیمانه نباشد ربا در او نخواهد بود مثل کتان و جامه که از پنبه بعمل می‌آید
و جمیع پارچه‌ها و قماشها که از ابریشم بعمل می‌آید که هیچ یک از آنها داد و ستد بوزن و کشیدن نمیشوند
پس فروختن آنها بیکدیگر و فروختن آنها با ابریشم و پنبه با زیادتی و بی زیادتی هیچ ضرری ندارد
و ربا لازم نمی‌آید مسئله هفدهم هرگاه دو چیز در حکم یک جنس باشند و داد و ستد یکی از آنها بر پیمانه
بشود و دیگری بکشیدن مثل گندم و آرد که در حکم یک جنس اند و گندم مکیل است و داد و ستد او بر پیمانه است
و آرد موزون است که داد و ستد او بکشیدن است در اینصورت فروختن یکی از آنها به دیگری با زیادتی
بصورت و نامشروع است اما هرگاه مقدار هر دو مساوی باشد ضرر ندارد و احتیاط آن است که
مقدار هر دو در وزن مساوی باشند نه در پیمانه تنها زیرا که اکثر آنست که وزن یک پیمانه گندم
تفاوت دارد با وزن یک پیمانه آرد مسئله هجدهم هر چیزی که عمل آمده باشد از دو جنس ربوی
جایز است که آن چیز را بآن دو جنس بفروشیم و اگر چه در یک کدام زیادتی باشد مثل اینکه شیره
که عمل آمده باشد از انگور و خرما بنحوی است که آن دو شیره یکی شده باشد جایز است که فروخته
شود بخرما و انگور و اگر چه در آن شیره و یا در خرما و انگور زیادتی باشد این ضرر ندارد باعتبار
اینکه شیره خرما در عوض انگور خواهد بود و شیره انگور در عوض خرما یعنی هر یک در مقابل غیر جنس

خود خواهند بود و جایز است که آن شیره که از هر دو بعمل آمده باشد به یک کدام فروخته شود مثل
اینکه آن شیره بخرماهای یا بانکور تنها فروخته شود اما بشرطی که خرما یا انکور بقدری که
قابلیت داشته باشد زیادتر از شیره خود باشند که آن زیادتی در مقابل شیره دیگری واقع
شود مثلا هرگاه شیره خرما و انکوری که وزنا ده من باشد بفروشیم بانکور و دانیم که این ده من
شش من او شیره انکور است باید آن انکور از شش من قدری زیادتر باشد تا آن قدر در مقابل
شیره خرما باشد و فرقی نیست در این حکمها میان آنکه شیره خرما و انکور ممزوج بیکدیگر باشند بنحوی
که نتوان از یکدیگر امتیاز نمود یا اینکه هر یک از یکدیگر جدا باشند اما بدوی یکدیگر فروخته
شوند مسئله نوزدهم در آب و خاک و سنک و چوب ربائی نمیباشد پس فروختن آب باب و خاک
بخاک و سنک بسنک و چوب بچوب مانعی ندارد اگرچه در یک کدام زیادتی باشد و ربا در گل
ارمنی میباشد پس جایز نیست فروختن گل ارمنی به گل ارمنی با زیادتی و در گل خراسانی اگر عادت
جاری شده باشد که او را بر تراز و بکشند ربا خواهد بود والا فلا مسئله بیستم حق آن است که
جایز نیست فروختن هر جنس خشکی به تر او با زیادتی و بی زیادتی هرگاه داد و ستد آن جنس به پیمانه
یا بوزن بشود مثل فروختن مویز بانکور و تمر که خرمای خشک است برطب که خرمای تازه است
و گوشت خشک بگوشت تازه و نان خشک بنان تازه و بالجمله هر چه مکیل یا موزون باشد جایز
نیست فروختن خشک او بتر او مطلقا یعنی خواه مساوی باشند و خواه یک کدام زیادتر باشند
مسئله بیست و یکم ظاهر این است که فروختن کنجد بروغن و بنک بروغن او با تساوی مانعی نداشته
باشد اما با زیادتی جایز نیست و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند و اول اصح است و فروختن هر چیز
بروغن او با تساوی جایز است و با زیادتی جایز نیست مسئله بیست و دوم جایز نیست فروختن
گوشت حیوانی بهمان حیوان مثل فروختن گوشت گوسفند بگوسفند و گوشت گاو بگاو و جایز است
فروختن گوشت حیوانی بغیر آن حیوان مثل فروختن گوشت گوسفند بگوشت گاو و بالعکس

مسئله

مسئله بیست و سیم جایز است فروختن بیست مثقال طلا و بیست مثقال نقره به چهل مثقال
طلا و چهل مثقال نقره و ربائی لازم نخواهد آمد زیرا که بیست مثقال طلا در مقابل چهل مثقال
نقره و بیست مثقال نقره در مقابل چهل مثقال طلا خواهد بود و همچنین جایز است فروختن بیست
مثقال طلا با پارچه یا با جنسی دیگر بچهل مثقال یا به پنجاه مثقال طلا یا نقره و در این صورتها
هیچ ربائی لازم نمیآید باعتبار اینکه هر یک از این جنسها در مقابل جنس دیگر میباشد و همچنین جایز است
فروختن ده من شکر مثلا و بیست طلا یا نقره به بیست من شکر یا بچهل مثقال طلا یا نقره و بالجمله هر جنسی
که مکیل یا موزون باشد که در او ربا باشد هرگاه جنسی دیگر با او ضم شود میتوان او را بهمان جنس با زیادتی
فروخت و ضرور نیست که آن جنسی که با او ضم میشود چیزی باشد که وقعی داشته باشد و قدری معتد
به باشد بلکه اگر کسی یک اشرفی را ضم کند بهزار مثقال نقره میتواند یک اشرفی و هزار مثقال نقره را
بده هزار مثقال نقره بفروشد و این یک طریقه ایست که کسی خواسته باشد از ربا بگریزد و مرتکب ربا
نشود باید چنین کند مسئله بیست و چهارم بعضی از علما بر آنند که ربا همین در خرید و فروش است
و در سایر مواضع نیست و بعضی از محققین بر آنند که در هر معاوضه ربا جاری میشود مثل اینکه هرگاه
کسی جنسی که در او ربا باشد یعنی مکیل یا موزون باشد با همان جنس معاوضه کند با زیادتی ربا
خواهد بود و اگر چه احتیاج بصیغه خرید و فروش نباشد بلکه بصیغه معاوضه باشد و همچنین بعضی
گفته اند که در صلح هم ربا جاری است مثل اینکه کسی مصالحه کند جنسی را که در او ربا باشد بهمان جنس
با زیادتی و نقصان مثل اینکه کسی بیست خروار گندم را به ده خروار گندم صلح کند یا بیست من ابریشم را
به پنج من ابریشم صلح کند یا اینکه کسی جنسی که در او ربا باشد مثل گندم یا جو یا ابریشم یا طلا یا نقره
و سایر انچه مکیل و موزون است از شخصی طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی با او بدهد جایز نیست
که صلح کند که پیش از آن مدت آن جنس را بدون زیادتی و نقصان یا با زیادتی بگیرد مثل اینکه
هرگاه کسی بیست من ابریشم طلب داشته باشد از شخصی که بعد از یکماه با او بدهد جایز نیست

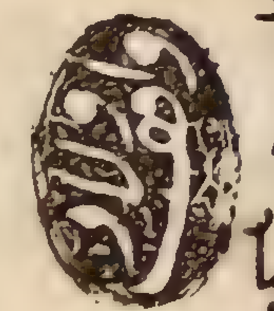
که پیش از تمام شدن یکماه مصالحه کند که با بیست من ابریشم را بگیرد یا بیست و یکمن زیرا که
در همهٔ این صورتها ربا لازم نمی‌آید و همچنین است حکم در مصالحه نمودن در سایر اجناسی که در
آنها ربا جاری باشد و اگر چه مشهور میان علما آنست که در این صورتهای مذکوره ربا نیست امّا
دلیل جماعتی که گفته‌اند ربا هست قوّت دارد پس باید احتیاط بعمل آورد مسئلهٔ بیست و پنجم هر جنسی که
در او ربا باشد خوب و بد و شکسته و درست او یک جنس است پس نمی‌توان خوب او را فروخت به بد
او باز یادتی بلکه باید در وزن مساوی باشند تا ربا لازم نیاید مسئلهٔ بیست و ششم کسی که خواسته باشد
جنس مکیل یا موزون که در او ربا جاری میشود بهمان جنس با زیادتی بفروشد خواسته باشد که
ربا نشود چند نحو میتوان حیلهٔ شرعی بعمل آورد که ربا نشود اوّل اینکه آن جنس را بجنس دیگر بفروشد
و از خریدار بعوض آن جنس همان جنس را بخرد مثلاً هر گاه کسی خواسته باشد بیست من ابریشم خوب را
بفروشد به بیست و دو من ابریشم بد خواسته باشد ربا لازم نیاید اوّلاً بیست من ابریشم را بفروشد
بجنس دیگر مثل اینکه او را بپول بفروشد بعوض آن پول بیست و دو من ابریشم را از خریدار
بخرد دوّم اینکه هر یک آن جنس را بدیگری ببخشد مثل اینکه فروشنده ده من ابریشم بخریدار ببخشد و خریدار
هم دوازده من ابریشم بفروشنده می‌بخشد امّا باید بعنوان هبهٔ معوّضه نباشد سیّم اینکه زیادتی را
ببخشد مثل اینکه ده من را بده من بفروشد و خریدار دو من ابریشم زیادتی را بفروشنده ببخشد لیکن شرطی
که در وقت فروختن ده من شرط زیادتی نشود بر سبیل بخشیدن چهارم اینکه هر یک از فروشنده
و خریدار آن جنس را بدیگری قرض بدهند و بعد از آن یکدیگر را ابرا کنند و از [illegible] بگذرند مثل
اینکه هر گاه کسی خواسته باشد مثلاً که بیست خروار گندم خوبی بفروشد به بیست و دو خروار گندم
بد و خواسته باشد که ربا لازم نیاید اوّلاً فروشنده بیست خروار گندم را بخریدار بقرض
بدهد و خریدار بیست و دو خروار گندم را بفروشنده بقرض بدهد و بعد از آن هر یک [illegible]
ابرا کنند و از سر قرض بگذرند مسئلهٔ بیست و هفتم ربا در میان پدر و فرزند نیست یعنی [illegible]

که پدر

که پدر جنسی را که در او ربا باشد بفرزند بفروشد بهمان جنس با زیادتی و بالعکس مطلقا
ربا نیست و حرام نیست و ظاهر این است که این حکم مخصوص است بپدر و فرزند صلبی و نسبی او پس
میانهٔ جدّ و فرزند فرزند ربا خواهد بود و همچنین میان مادر و فرزند او ربا خواهد بود
و همچنین میان فرزند رضاعی هم ربا خواهد بود و بالجمله نبودن ربا منحصر است در میان پدر
و فرزند صلبی [illegible] او و مادر و فرزند و الله یعلم مسئلهٔ بیست و هشتم ربا در میان شوهر و زن
[illegible] هر یک میتوانند جنس مکیل یا موزون را بدیگری بفروشند بهمان جنس با زیادتی
[illegible] دائمه [illegible] یا متعه باشد مسئلهٔ بیست و نهم ربا در میان آقا و بنده هم نمی‌باشد
[illegible] هیچ یک کدام از دیگری مانعی ندارد مسئلهٔ سی ام در میان مسلمان و کافر
حربی ربا نمی‌باشد بشرطی که زیادتی را مسلمان بگیرد امّا هر گاه زیادتی را کافر بگیرد جایز نیست
و ربا است و در میان مسلمان و اهل ذمّه یعنی یهود و نصاری ربا هست پس جایز نیست مسلمانی جنسی
که مکیل یا موزون باشد بیهود و نصاری بفروشد بهمان جنس با زیادتی خواه زیادتی را از ایشان
بگیرد یا بایشان بدهد فصل یازدهم در خرید و فروش صرف مراد از خرید و فروش صرف فروختن
طلا است بطلا یا نقره بنقره یا طلا بنقره و در این فصل سی و چهار مسئله است مسئلهٔ اولی در
فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره شرط است که در همان مجلس که خرید و فروش میشود هر یک از آنها گرفته
شوند یعنی کسی که طلا را بفروشد بنقره مثلاً باید در همان مجلس خریدار طلا را بگیرد و فروشنده هم
نقره را و هر گاه طلا بطلا یا نقره بنقره بفروشد شرط است که مساوی باشند و زیادتی در یک کدام
نباشد که اگر زیادتی در یک کدام باشد ربا لازم می‌آید بلی فروختن طلا بنقره با زیادتی مانعی
ندارد زیرا که نقره و طلا دو جنس‌اند چنانکه مذکور شد بلکه در فروختن طلا بنقره همین شرط است
که هر یک از آنها در مجلس خرید و فروش گرفته شود [illegible] فروختن طلا بطلا و نقره بنقره دو چیز
شرط است تا آن خرید و فروش [illegible] باشد اوّل اینکه هر یک از آن دو طلا یا دو نقره در مجلس گرفته

شوند دوم آنکه در یکی از آنها زیادتی نباشد و در فروختن طلا بطلا یا نقره بنقره یک چیز شرط است
که آن خرید و فروش صحیح باشد و آن یک چیز آنست که هر یک از آنها در مجلس خرید و فروش گرفته
شوند اما بودن زیادتی در یک کدام مانعی ندارد زیرا که طلا و نقره یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند
مسئله دوم هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره فروخته شود هیچیک یا یکی در آن مجلس گرفته
نشوند و خریدار و فروشنده پیش از گرفتن از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش باطل و بیصورت است
بلی هرگاه خریدار و فروشنده از مجلس برخیزند اما پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند فروشنده طلا
یا نقره را که فروخته است بخریدار بدهد و خریدار هم طلا یا نقره را که بعوض میدهد باید بفروشنده
بدهد آن خرید و فروش صحیح خواهد بود بلکه باطل بودن در صورتی است که از مجلس برخیزند
از یکدیگر جدا شوند و اگرچه بقدر یک گام برداشتن باشد یعنی اگر از مجلس باهم برخیزند و
بیرون روند همان دوری که در مجلس در میان ایشان بود بحال خود باقی باشد یا بیکدیگر
نزدیکتر شوند این باعث بطلان آن خرید و فروش نمیشود بلکه تا آن دوری که در وقت خرید و
فروش در میان ایشان بود زیادتر نشود هرگاه هر یک از مبیع و قیمت آن گرفته شوند آن خرید و
فروش صحیح خواهد بود بلی هرگاه از مجلس بیرون بروند آن دوری که در میان ایشان بود زیادتر
شود اگرچه بقدر یک گام برداشتن باشد و هر یک از مبیع و قیمت یا یک کدام از آنها گرفته نشده
باشد آن خرید و فروش باطل و بیصورت است مسئله سیم در صرف که فروختن طلاست بطلا یا
نقره بنقره یا طلا بنقره یا واجب است فروشنده که پیش از آنکه از مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند
آنچه را فروخته است بخریدار بدهد و همچنین بر خریدار هم واجب است که قیمت را بفروشنده بدهد
که هرگاه پیش از جدا شدن بیکدیگر ندهند گناهکار باشند یا نه بلکه هرگاه ندهند آن خرید و
فروش باطل است اما کوتاهی نکرده خواهند بود مخفی نماند که آنچه از بعضی احادیث معلوم میشود
آن است که ندادن و کوتاهی نمودن حرام است بلکه واجب است که پیش از جدا شدن بدهند

وازاین

و از این جهة بعضی از علما حکم بحرمت کرده اند بلکه گفته اند که اگر دو نفر خرید و فروش صرف بعمل
بیاورند و بعضی قادر نباشند که پیش از جدا شدن تنخواه را بدهند واجب است بر ایشان که
پیش از جدا شدن از یکدیگر آن معامله را فسخ کنند تا مرتکب فعل حرام نشوند و بالجمله از بعضی
ادله معلوم میشود که بر هر یک از فروشنده و خریدار واجب است که پیش از جدا شدن از یکدیگر
تنخواه را بدهند که اگر ندهند فعل حرام کرده اند اگرچه اکثر علما تصریح باین معنی نکرده اند و الله
تعالی اعلم مسئله چهارم هرگاه مثلا کسی ده اشرفی بفروشد بدیگری بده تومان پول سفید و در همان
مجلس بعضی از اشرفیها را بدهد و بعضی از پول نقره را بگیرد مثل اینکه پنج اشرفی را بدهد و پنج تومان
پول نقره بگیرد و پیش از آنکه تتمه را بگیرند از یکدیگر جدا شوند در اینصورت خرید و فروش در آنچه
گرفته شده است صحیح است و در تتمه باطل است و هر یک اختیار دارند که مجموع معامله را
برهم زنند باعتبار تبعض صفقه هرگاه در دادن تقصیر و کوتاهی نکرده باشند و هرگاه در دادن

تتمه کوتاهی کرده باشند دیگر هیچیک خیار فسخ مجموع خرید و فروش را ندارند بلکه باید خرید و
فروش در آنچه گرفته شده است قبول کنند و تتمه که گرفته نشده است باطل است و هرگاه
یک کدام در دادن تتمه تقصیر کرده باشند او اختیار فسخ ندارد و دیگری که تقصیر نکرده است اختیار
فسخ دارد مسئله پنجم هرگاه میان دو نفر معامله صرف واقع شود و صیغه بگویند اما هر دو
یا یکی از ایشان وکیل تعیین کنند در دادن و گرفتن وجه در اینصورت باید وکیل پیش از جدا
شدن خریدار و فروشنده وجه را بگیرد و هرگاه وکیل وجه را نگیرد تا خریدار و فروشنده از یکدیگر
جدا شوند آن خرید و فروش باطل و بیصورت است و اگر وکیلها از یکدیگر جدا نشوند و هرگاه
دو نفر دو وکیل تعیین کنند که معامله صرف بکنند و صیغه را هم ایشان بگویند و وجه را هم ایشان
بگیرند پس آن دو وکیل صیغه آن معامله را بگویند در اینصورت باید آن دو وکیل پیش از آنکه
از یکدیگر جدا شوند هر یک وجه را بگیرند و اگر وجه را نگیرند تا از یکدیگر جدا شوند آن معامله

باطل و بی‌صورت است و اگرچه موکلها از یکدیگر جدا نشوند و بالجمله معیار در جدا شدن جدا
شدن آن دو نفری است که صیغهٔ خرید و فروش را گفته‌اند خواه خرید و فروش را از برای
خود کرده باشند یا وکیل باشند که خرید و فروش از برای غیر بکنند مسئلهٔ هشتم هرگاه کسی از دیگری
چند مثقال طلا [نقره] بخرد و پیش از آنکه آن نقره را از او بگیرد از او چند مثقال طلا بخرد بهمان
نقره که از او خریده است و هنوز نگرفته است این خرید و فروش دوم باطل است و هرگاه پیش از
گرفتن از یکدیگر جدا شوند هر دو خرید و فروش باطل است مثلاً هرگاه زید صد مثقال نقره از
صراف بخرد بمبلغی و زید پیش از آنکه صد مثقال نقره را از صراف بگیرد ده مثقال طلا از همان
صراف بخرد بهمان صد مثقال نقره که از صراف خریده است و از او نگرفته است این خریدن ده مثقال
طلا بصد مثقال نقره صورت شرع ندارد اما خریدن اول که خریدن صد مثقال نقره باشد
صحیح است بلی هرگاه پیش از آنکه زید صد مثقال نقره را از صراف بگیرد از یکدیگر جدا شوند آن خرید
نقره هم بی‌صورت است و هر دو خرید و فروش باطل خواهد بود و همچنین است حکم بعینه هرگاه
اول چند مثقال طلا از صراف بخرد و پیش از آنکه آن طلا را بگیرد چند مثقال نقره از او
بخرد بهمان طلا مسئلهٔ نهم هرگاه زید از عمرو چند مثقال نقره طلب داشته باشد و بآن
نقره که از او طلب دارد قدری طلا بخرد مانعی ندارد و آن خرید و فروش صحیح خواهد بود و اگر
چه پیش از آنکه زید طلا را بگیرد از یکدیگر جدا شوند اما بشرطی که زید عمرو را وکیل کند که آن
طلائی را که از او میخواهد از برای او بگیرد یعنی عمرو وکیل شود از جانب زید که آن طلا را از خود
بگیرد از برای زید و وکیل شدن شخصی که چیزی از خود بگیرد یا بخرد از برای موکل مانعی ندارد اما
هرگاه زید عمرو را وکیل نکند که آن طلا را بگیرد و پیش از آنکه زید خودش هم آن طلا را بگیرد از
یکدیگر جدا شوند آن معامله بی‌صورت خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتی بود که زید
از عمرو نقره طلب داشته باشد و بآن نقره از او طلا بخرد و همچنین است حکم بعینه هرگاه از او

طلا طلب داشته باشد و بآن طلا نقره از او بخرد والله یعلم مسئلهٔ هشتم هرگاه طلا بطلا
فروخته شود یا نقره بنقره شود شرط است که در همان مجلس گرفته شوند و زیادتی در یکدام
نباشد بلکه باید مساوی باشند و اگرچه یکی از آنها شکسته باشد و دیگری درست و صحیح باشد
مثل اینکه هرگاه کسی میانهٔ نقرهٔ غلیان که شکسته باشد بفروشد بمیانهٔ نقرهٔ دیگر که درست
و صحیح باشد باید وزن آن هر دو مساوی باشد و هرگاه یکدام از آنها در وزن زیادتر باشد
آن خرید و فروش باطل است و صورت شرع ندارد و اگرچه هر یک از آن دو میانه در همان مجلس
گرفته شوند و همچنین است حکم بعینه هرگاه یا بچه‌ای از طلا را بفروشد بیا بچهٔ طلائی دیگر مثلاً
جایز نیست فروختن خلخالی از طلا که وزنا صد مثقال باشد و ده اشرفی را خرج او کرده باشند
که زرگر او را ساخته باشد بصد و یک مثقال طلائی که شکسته باشد بلکه هر دو باید در وزن
مساوی یکدیگر باشند تا معامله صحیح باشد و همچنین جایز نیست فروختن طلا یا نقرهٔ بسیار خوب
بطلا یا نقرهٔ بسیار بد با زیادتی بلکه باید وزن طلای خوب و بد و وزن نقرهٔ خوب و بد
مساوی باشد مسئلهٔ نهم هرگاه کسی نقره داشته باشد که مغشوش باشد و نقرهٔ خالص نباشد
یعنی در او چیزی دیگر غیر از نقره داخل کرده باشند مثل مس یا ادزیر یا سرب از قبیل چویزه
که مس داخل دارد و معلوم نباشد که وزن آنچه داخل کرده‌اند چه قدر است در این صورت بسیاری
از علما گفته‌اند که باید او بنقره فروخته نشود بلکه باید او را بطلا فروخت یا بجنسی دیگر غیر از طلا
و نقره و مخفی نماند که در این مسئله چهار صورت است که بعضی جایز است و بعضی نه صورت اولی
آن است که مثلاً نقره خالص نباشد و چیزی دیگر داخل وی شده باشد و ندانیم که وزن آنچه داخل
اوست چه قدر است اما دانیم که مجموع او چه قدر است در این صورت جایز است که او را برابر او
از نقرهٔ خالص بفروشیم مثل اینکه چویزه که مجموع او یک مثقال باشد و معلوم نباشد که نقرهٔ او چه
قدر است و مس او چه قدر جایز است که او را بفروشیم بنقرهٔ خالص یعنی چویزه را بیک مثقال نقره

خالص و این ضرر ندارد باعتبار اینکه این یک مثقال نقره خالص آنچه او در حویزه باشد در مقابل
او خواهد بود و تتمه در مقابل مس خواهد بود که در حویزه است و فروختن نقره بمساوی او
از مس ضرر ندارد بشرطی که آن مس بقدری باشد که قابلیت داشته باشد که او را بیک چیزی
بفروشیم و اگرچه چیز کمی باشد مثل اینکه بقدر یک فلوس باشد بلکه ممکن است که گفته شود
که جایز است که آن حویزه فروخته شود بزیادتر از یکمثقال نقره خالص زیرا که آنچه از او مساوی نقره
خالص است که در حویزه است در مقابل او میافتد و تتمه در مقابل مس خواهد افتاد که در
حویزه است و فروختن مس بنقره که در وزن بیش از آن مس باشد ضرر ندارد بلی نادر است که
نقره را بفروشد بمسی که در وزن مقابل آن مس باشد یا زیادتر از آن مس باشد اما بجهت
اتفاق بفقیر مانعی ندارد صورت دویم آنست که بدانیم که مجموع حویزه یکمثقال باشد و
ندانیم که نقره او چه قدر است و مس او چه قدر اما دانیم که مس او از نصف کمتر نیست یعنی مسی
که داخل کرده اند یا نیم مثقال است یا از نیم مثقال کمتر است زیادتر است در اینصورت
جایز است فروختن آن حویزه بمقداری از نقره خالص که نصف حویزه باشد و زیادتی هم داشته
باشد یعنی او را بفروشیم بزیادتر از نیم مثقال نقره خالص و این ضرر ندارد باعتبار اینکه اگر
حویزه نصفا مس باشد و نصفا نقره در اینصورت با زیادتی نقره خالص که بعوض او داده ایم
نیم مثقال در مقابل نیم مثقال نقره خواهد بود و آن زیادتی در مقابل نیم مثقال مس خواهد
بود و اگر مس حویزه زیادتر از نیم مثقال باشد و نقره او کمتر در اینصورت نیم مثقال و زیاد
نقره خالص که بعوض او داده ایم آنچه از او بقدر نقره حویزه باشد یعنی کمتر از نیم مثقال
در مقابل نقره حویزه خواهد افتاد و تتمه دیگر در مقابل مس خواهد افتاد و همچنین است
حکم هرگاه بدانیم نقره حویزه از ثلث او بیشتر نیست و او را بفروشیم بثلث او از نقره خالص
و قدری زیادتر یا بدانیم که نقره او از ربع او زیادتر نیست و او را بفروشیم بربع او از

نقره

نقره خالص و قدری زیادتر یعنی همه این صورتها صحیح است و ضرری ندارد و ضابطه کلیه
آنست که هر نقره که خالص نباشد و ندانیم که آنچه داخل او است بعینه چه قدر است و ما دانیم
که زیادتر از نصف یا ثلث یا ربع نیست جایز است که با نقد و زیاد بر نقره خالص بفروشیم
یعنی او را بفروشیم بنصف او و اندکی زیادتر یا بثلث او و اندکی زیادتر و همچنین تا آخر صورت
سیم آنست که بدانیم که نقره که داخل حویزه است مثلا از نصف زیادتر است در اینصورت جایز
نیست فروختن آن حویزه بنصف او از نقره خالص و قدری زیادتر زیرا که احتمال میرود که نقره حویزه
از این نقره زیادتر باشد و ربا لازم شود بلی هرگاه معلوم شود که این نقره که بقیمت حویزه داده ایم
زیادتر است از نقره حویزه صحیح است صورت چهارم آنست که مطلقا ندانیم که چند یک حویزه
مثلا نقره است و چند یک او مس است یعنی همین معلوم باشد که نقره و مس داخل او هست لکن
معلوم نباشد که نصف او یا ثلث او یا ربع او مس است یا نقره در اینصورت جایز نیست فروختن
او بنقره که در وزن کمتر باشد از حویزه اما فروختن او بمساوی او و از نقره یا زیادتر همان صورت
اول بود که مذکور شد و آنچه مذکور شد همه در صورتی بود که آنچه داخل نقره کرده باشند بعینه
معلوم نباشد که در وزن او چه قدر است اما هرگاه بعینه معلوم باشد مثل اینکه نقره خالص باشد
که دانیم مجموع او صد مثقال است و شصت مثقال او نقره خالص است و چهل مثقال و مس است
در اینصورت بی شبهه جایز است فروختن او به شصت مثقال نقره خالص و قدری زیادتر
تا این زیادتی در مقابل چهل مثقال مس باشد و آنچه مذکور شد در حکم نقره غیر خالص بعینه
جاری است در حکم طلای غیر خالص مسئله دهم حق آنست که واجب است که خاک نقره که از
معدن نقره بعمل میآید بنقره خالص فروخته شود و همچنین است طلا اما فروختن خاک
نقره بمساوی او از نقره خالص و خاک طلا بمساوی او از طلای خالص جایز نیست بلا شبهه
بلکه باید خاک نقره را بطلا یا جنسی دیگر و خاک طلا را بنقره یا جنسی دیگر فروخت و جایز است

فروختن خاک نقره و طلا را برروی هم بطلای تنها یا بنقره تنها بشرطی که معلوم باشد که این
طلا یا نقره که بعوض قیمة هر دو خاک داده ایم از جنس خود قدری زیادتر باشد که در برابر
دیگری باشد یعنی اگر قیمت خاک نقره را بدهیم باید آن نقره آن قدر باشد که قدری زیادتر
باشد از نقره که در خاک نقره است و اگر قیمت طلا داده شود باید قدری زیادتر باشد از طلا
که در خاک طلا است و آنچه مذکور شد در خاک طلا و نقره که از معدن طلا و نقره بعمل آمده
باشد جاری است بعینه در خاک طلا و نقره که از زرگری جمع شده باشد و مخفی نماند که خاک
طلا و نقره که از زرگری بعمل آمده باشد اگر صاحب او منحصر بیک نفر باشد و معلوم باشد قیمت
او میگیرد و اگر جمعی باشند و معلوم نباشند باید قیمت را از برای ایشان تصدق نمود و اگر
بعضی معلوم باشند و بعضی معلوم نباشند و حصه هر یک هم معلوم نباشد باید حصه
ایشان که معلوم هستند بصلح طی نمود و تتمه را تصدق نمود **مسئله یازدهم** جایز است
فروختن مس و برنج و قلعی بطلا یا نقره و اگرچه بر روی آنها اندک طلا یا نقره مالیده باشند
زیرا که مقصود بالذات خرید و فروش برنج و مس و قلع است و آنچه بر روی آنها مالیده شده
است از طلا و نقره تابع آنها است در خرید و فروش اعتنائی بآنها نیست و ضرور هم نیست که
معلوم نیست شود که طلا یا نقره که بعوض آنها داده میشود زیادتر باشد از طلا یا نقره که بر روی
آنها اندود نموده اند همچنانکه جایز است فروختن خانه که طلا اندود یا نقره اندود باشد
بطلا یا نقره بدون شرط بودن علم بزیادتی آن طلا یا نقره از طلا یا نقره که بر روی دیوار آن
خانه کار کرده اند **مسئله دوازدهم** هر پولی که نقره خالص نباشد اما همه مردم دانند که آن پول مغشوش است
و نقره خالص نیست و مع ذلک آن پول در میان مردم در کار باشد و مردم معامله و داد و ستد
بآن پول بکنند مثل حوزه و قروش و زلاته و غیر اینها از پولهائی که در میان اهل روم است و
نقره خالص نیست و مردم این معنی را میدانند و مع ذلک داد و ستد بآنها میکنند در این صورت

هیچ مانعی ندارد که این پولها را مردم بیرون بیاورند و خرج کنند و بدیگران بدهند و هرچه
خواهند از ایشان بخرند اما هرگاه پولی باشد که نقره خالص نباشد و مردم این معنی را ندانند
بلکه آن پول پولی باشد که متعارف در میان مردم چنان باشد که آن پول از نقره خالص باشد
اما در چند عدد او اتفاق افتاده باشد که نقره خالص نباشد مثل ده شاهی یا سفید بنادری
یا عباسی که قلابی باشد و چیزی دیگر داخل او باشد در این صورت واجب است بر آنکسی که آن پول
قلابی را داشته باشد که خرج نکند یا اینکه بهر کس میدهد او را اعلام کند که این قلابی است پس
هرگاه پول قلابی را بدون اعلام کردن بشخصی بدهد و چیزی از او بخرد و او نداند که قلابی است
آن شخص که آن پول را داده است مشغول ذمه است که تفاوت را بدهد مثل اینکه هرگاه ده شاهی
قلابی را بدیگری که نداند بدهد و چیزی از او بخرد باید ملاحظه نمود که تفاوت میان آن
ده شاهی قلابی و ده شاهی که از نقره خالص باشد چند است آنچه باشد واجب است بر او که بدهد
مسئله سیزدهم جایز است فروختن طلا و نقره برروی هم بطلا و نقره دیگر باهم و اگرچه دو طلا
با یکدیگر مساوی نباشند **مسئله چهاردهم** ظروفی که از طلا و نقره باهم ساخته باشند جایز است
که باز فروخته شوند بطلا و نقره باهم خواه قدر هر یک از طلا و نقره که در آن ظرفها است معلوم باشد
یا نه و خواه ممکن باشد که آن طلا و نقره را از یکدیگر جدا کرد یا نه و همچنین جایز است فروختن
آن ظرفها بطلای تنها یا بنقره تنها بشرطی که اگر بطلا بفروشیم باید معلوم باشد که این طلا
زیادتر است از طلائی که در ظروف مذکوره است و اگر بنقره فروخته شود باید معلوم باشد که
آن نقره زیادتر است از نقره که در آن ظرفها است و اگر نتوانند شد که این معنی معلوم شود در این
صورت باید بیک کدام باشد فروخته نشود بلکه باید بهر دو یا بجنس دیگر فروخته شود **مسئله
پانزدهم** هر یراق و اسبابی که طلا کاری یا نقره کاری باشد یعنی بعضی از او طلا یا نقره باشد
و بعضی دیگر مس یا آهن یا چرم و پوست یا جنس دیگر باشد مثل شمشیر و زین و میانه غلیان و

آینه و دوات و قلمدان و غیر اینها که بعضی از آنها نقره یا طلا باشد و بعضی جنسی دیگر جایز است
فروختن آنها بنقدی که در آنها نباشد یعنی اگر طلا داخل آنها باشد میتوان بهر قدری از نقره
طلا که طرفین راضی شوند فروخته شود و اگر نقره داخل آنها باشد میتوان بهر قدری که از طلا که
طرفین راضی شوند فروخته شود خواه قدر آنچه از نقره یا طلائی که داخل آنهاست معلوم باشد
یا نه و همچنین جایز است فروختن آنها بهمان قدر نقدی که در آنهاست هرگاه معلوم باشد
که وزن آن نقد چه قدر است بشرطی که آن نقدی که قیمت تنخواه داده میشود قدری زیادتر باشد
از نقدی که در اسباب و یراق مذکوره است تا آن زیادتی در مقابل آن جنسی افتد که غیر نقد است
مثلا هرگاه نقدی که داخل یراق و اسباب مذکوره است نقره باشد و وزن آن نقره هم معلوم
باشد در اینصورت جایز است فروختن آنها بنقره بشرطی که این نقره که بعوض قیمت داده
میشود قدری باشد که در مقابل مس یا آهن یا چرم یا چیزی دیگر که در آن اسباب و یراقهاست
واقع شود و هرگاه وزن آن نقره که در اسباب و یراقهای مذکوره است معلوم نباشد باز
جایز است فروختن آنها بنقره بشرطی که علم حاصل شود که این نقره که بعوض قیمت داده شده است
زیادتر است از نقره که در آن یراقهاست و اگر ممکن نباشد که این علم حاصل شود باید آن یراقها را
بطلا یا جنسی دیگر غیر از طلا و نقره فروخت یا جنسی دیگر با نقره ضم نمود و با آن جنس و نقره آن
یراقها را خرید تا آن جنس در مقابل نقره باشد و نقره در مقابل جنسی دیگر که در آن یراقهاست
والله یعلم مسئله شانزدهم حدیثی رسیده است که جایز است بدل کردن یکدرهم نقره خوب خالص
بیکدرهم نقره شکسته بشرط ساختن یک انگشتر و بعضی از علما عمل باین حدیث کرده اند و مخفی
نیست که در اینجا ربا لازم میآید زیرا که یکدرهم مساوی یکدرهم است و مذکور شد که شکسته و
درست باید مساوی هم باشند تا ربا لازم نیاید و ساختن انگشتر زیادتی است که در
یک طرفست و فرقی نیست در لازم بودن ربا که در یک طرف زیادتی حقیقی باشد مثل

اینکه

اینکه یکدرهم نقره را بفروشد بیکدرهم و نیم نقره دیگر یا اینکه در یک طرف زیادتی حکمی باشد
مثل اینکه یکدرهم نقره را بفروشد بیکدرهم نقره دیگر بزیادتی ساختن انگشتر یا دوختن جامه
یا غیر اینها که همه اینها از زیادتیها حکمی هستند و هرگاه در یکطرف باشند ربا لازم میآید
و اگرچه نقرهها یا طلاها مساوی یکدیگر باشند و از این جهت اکثر علما بظاهر این حدیث
عمل نکرده اند والله یعلم مسئله هفدهم جایز است که زید مثلا بیست مثقال نقره خوب خالص
بعمرو بفروشد به بیست مثقال نقره غیر خالص که غیر از نقره چیزی دیگر هم داخل او کرده باشند
بشرطی که عمرو از برای او یک عملی بکند مثل اینکه از برای او یک آینه بسازد یا یک جامه از برای
او خیاطی کند یا یک انگشتر از برای او بسازد و این صورت ربا ندارد باعتبار اینکه آنچه از نقره خالص
که در بیست مثقال نقره غیر خالص است که عمرو داده است در مقابل آن قدر از بیست مثقال نقره
خالص زید خواهد بود و تتمه نقره خالص زید قدری در مقابل آن جنسی میافتد که داخل نقره عمرو است
و قدری در مقابل عملی میافتد که عمرو از برای زید کرده است مسئله هیجدهم آیا جایز است که زید
مثلا انگشتری بدهد بعمرو که از برای او بسازد و شرط کنند که زید بیست مثقال نقره از عمرو بگیرد
و بیست مثقال نقره بهتر باو بدهد و دادن بیست مثقال و گرفتن بیست مثقال دیگر بعنوان
خرید و فروش نباشد یعنی صیغه خرید و فروش گفته نشود بلکه همین زید بگوید بیست مثقال
نقره بد را ببیست مثقال نقره خوب بدل میکنم و عمرو هم قبول کند در این صورت از کلام بعضی
علما معلوم میشود که این جایز نباشد زیرا که این رباست بلی اگر زید انگشتر بعمرو بدهد
که از برای او بسازد و شرط کند که زید بیست مثقال نقره غیر خالص که چیزی دیگر داخل او باشد
از عمرو بگیرد و بیست مثقال نقره خالص باو بدهد صحیح است و مانعی ندارد والله یعلم مسئله
نوزدهم هرگاه کسی پنج مثقال نقره بد یکی بفروشد بنصف اشرفی موصوفی یعنی اشرفی
که بفلان و فلان صفت باشد بعضی از علما گفته اند که خریدار میتواند آن قسم از اشرفی را

دو نصف کنند و نصف او را بفروشنده بدهد لازم بر او که با او اشرفی درستی بدهد که در وزن
نصف آن اشرفی باشد و مخفی نماند که اگر آن اشرفی که فروشنده باید نصف او را بگیرد نصف
درست دارد و متعارف مردم هم چنان است که نصف آن اشرفی را که میگویند بمعاملات غرض
ایشان نصف درست صحیح است که یک اشرفی تمام است در این صورت خریدار باید آن اشرفی درست را
بدهد همچنانکه در بعضی اشرفیها حکم همچنین است بلکه در بعضی پولهای دیگر هم حکم باین نحو است
مثل نصف فروش که غرض مردم از نصف فروش همان پول متعارفی است که در وزن نصف فروش است
و غرض ایشان از نصف فروش نصفی نیست که از یک فروش جدا کنند بلی اگر کسی پنج مثقال را بفروشد
بنصف اشرفی و آن اشرفی نصف درستی که یک اشرفی تمام باشد نداشته باشد و مع ذلک متعارف
هم در میان مردم نباشد که مراد از نصف نصف درست تمام است در این صورت خریدار میتواند
که آن اشرفی را دو نصف کند و نصف او را بفروشنده بدهد و در حکمی که مذکور شد فرقی نیست میان
چند مثقال نقره را بنصف اشرفی بفروشد یا جامه را بنصف اشرفی بفروشد یا خانه یا چیزی دیگر را
بنصف پول معینی از پولهای نقره بفروشد مثل اینکه چیزی را بفروشد به نصف هزار دیناری
یا نصف ده شاهی **مسئله بیستم** هرگاه زید بیست مثقال نقره بفروشد بعمرو به یک اشرفی معینی
الا یک مثقال نقره یعنی باو بگوید که من این بیست مثقال نقره را بتو فروختم بیک عدد اشرفی یک
مثقالی که از آن اشرفی یک مثقال نقره وضع شود پس اگر زید و عمرو دانند که یک مثقال نقره چه
نسبت با آن اشرفی دارد یعنی در آن وقت یک مثقال نقره چند یک آن اشرفی است آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود و الا باطل خواهد بود باعتبار اینکه معلوم نخواهد بود که یک اشرفی سوای یک مثقال
نقره چه قدر خواهد بود و لازم خواهد آمد که قیمت بیست مثقال نقره مجهول باشد و هرگاه کسی جامه
یا جنسی غیر نقره بفروشد بیک اشرفی یک مثقالی سوای یک مثقال نقره پس اگر آن خرید و فروش
نسیه باشد یعنی آن جامه را فروخته باشد که قیمت او را که عبارتست از یک اشرفی سوای

صح

یک مثقال نقره بعد از مدت معینی بگیرد آن خرید و فروش باطل است اگر نسیه نباشد بلکه
جامه را داده باشد که قیمت او را حالا بگیرد پس اگر معلوم باشد که یک مثقال نقره چه نسبت دارد
با اشرفی آن خرید و فروش صحیح است اگر معلوم نباشد باطل است **مسئله بیست و یکم** هرگاه کسی چیزی را
بفروشد بدیگری به پول نقره معینی یا به پول طلاء معینی واجب است بر خریدار که همان پول معینی را
بدهد و نمیتواند که غیر آن پول را بدهد و بالجمله فروشنده و خریدار هر پولی که معین کنند و هر صفتی
که شرط کنند که در آن پول باشد باید خریدار همان پول را بدهد و بی رضای فروشنده نمیتواند
پولی دیگر را بدهد و هرگاه کسی چیزی را بفروشد بدیگری به پول حاضری معینی که فروشنده آن پول را ببیند
و جنس خود را بهمان پول بفروشد و بآن پول راضی شود و پیش از آنکه خریدار آن پول را بفروشنده
بدهد آن پول تلف شود آن خرید و فروش فسخ خواهد شد و خریدار را تسلط نیست که پولی دیگر
عوض آن پول بفروشنده بدهد و اگر چه پولی که در عوض میدهد من جمیع الجهات مثل آن پولی باشد
که فروشنده دیده بود و باو راضی شده بود و همچنین فروشنده هم تسلط ندارد که از خریدار مطالبه
عوض را بکند مگر اینکه هر دو راضی شوند که عوض داده شود که در این صورت هم باید صیغه علیحده گفته
شود و هرگاه در آن پول معینی که فروشنده دیده بود و باو راضی شده بود عیبی ظاهر شود فروشنده
اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار هم دارد که بآن پول عیب دار راضی شود و نمیتواند
که آن پول را رد کند و مطالبه پول بی عیب بکند **مسئله بیست و دوم** هرگاه زید پول نقره یا پول
طلائی معینی حاضری از عمرو بخرد به پولی دیگر خواه نقره و خواه طلا و بعد از آن معلوم شود که آن پول
که از عمرو گرفته است نقره و طلا نیست بلکه مس یا برنج باشد آن خرید و فروش باطل خواهد بود و
زید تسلط نخواهد داشت که مطالبه پول بکند زیرا که معامله بر پول معینی حاضری شده بود
و هرگاه بعضی از آن عیب دار باشد زید خریدار تسلط ندارد که مجموع آن پولها را رد کند و مطالبه
پول بی عیب بکند بلکه اختیار خواهد داشت که بی عیب را نگاه دارد و عیب دار را رد کند و ایضا

از پولی که در مقابل او میآمد که بعمرو داده است از عمرو پس بگیرد امّا در اینصورت عمرو هم هرگاه جاهل
بقیمت بوده است اختیار دارد که آن را قبول نکند و اصل خرید و فروش را بر هم زند باعتبار تبعّض
صفقه و میتواند مجموع خرید و فروش را فسخ کند و هم پولها را رد کند و آنچه پولی که بعوض قیمت آن
پولها داده است پس بگیرد باعتبار تبعّض صفقه بلی هرگاه زید عالم بوده است که آن پولها آن عیب را
داشته‌اند و مع ذلک آنها را بگیرد دیگر خیار ندارد و همچنین است حکم در غیر پول هم مثل اینکه کسی چند
جامه بخرد بر نیّت اینکه آن جامها کتان اند و بعد از آن معلوم شود که آن جامها پشم اند یعنی
اگر همه آنها پشم باشند آن خرید و فروش باطل است و اگر بعضی عیب دار باشند خیاری که مذکور
شد خواهد داشت **مسئلهٔ بیست و سیّم** هرگاه زید پول طلا یا نقره معیّن حاضری از عمرو بخرد
بپولی دیگر و بعد از آن معلوم شود که آن پولها عیبی دارند امّا نه عیبی که طلا و نقره نباشند
بلکه عیبی دیگر داشته باشند مثل اینکه بد سکّه باشند یا بد نقره و بد طلا باشند یا سکّه ایشان سکّهٔ
سلطان عصر نباشد و باین جهت در معامله خرج نشوند در اینصورت زید اختیار دارد که آن معامله را
فسخ کند و اختیار هم دارد که بآن پولها راضی شود و معامله را فسخ نکند و مطالبهٔ ارش میتواند
کرد و نمیتواند رد کند و مطالبهٔ بدل بکند زیرا که خرید و فروش بپولی معیّن حاضری شده بود
و هرگاه بعضی از آن پولها عیب مذکور را داشته باشند باز زید اختیار دارد که اصل معامله را
فسخ کند و اختیار دارد که راضی بمعامله شود و آن پولها را نگه دارد یا میتواند آنچه بی عیب است
نگاه دارد و عیب دار را رد کند و آنچه در مقابل او میآمد از وجهی که بقیمت او بعمرو داده بود
پس بگیرد ظاهر آن است که هرگاه عمرو راضی شود میتواند والّا نه زیرا که او هم خیار تبعّض صفقه
دارد **مسئلهٔ بیست و چهارم** آنچه مذکور شد در مسئلهٔ بیست و دوم و بیست و سیّم در صورتی
بود که کسی پول طلا یا نقرهٔ معیّنی که حاضر باشد و ببیند بخرد امّا هرگاه زید پولی طلا یا نقره
از عمرو در ذمّه او باشد بخرد بپولی دیگر مثل اینکه زید ده تومان پول عبّاسی رایج که سکّه

او سکّهٔ سلطان عصر باشد از عمرو بخرد بپولی دیگر و آن ده تومان خاصی نباشد بلکه غرض
او ده تومان همچنین پولی باشد نه اینکه غرض او پول معیّنی باشد پس در اینصورت هرگاه حاضری
آن ده تومان را عمرو باو بدهد و معلوم شود که آن ده تومان از جنس نقره نباشد بلکه مس
یا قلع باشد پس اگر پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند این معنی معلوم شود زید را میرسد که آن
ده تومان را که نقره نیست رد کند و مطالبهٔ ده تومان نقره را بکند و اگر بعد از جدا شدن
معلوم شود که آن پول نقره نیست آن خرید و فروش باطل است و اگر معلوم شود که بعضی از جنس
نقره نیست و بعضی دیگر نقره است پس اگر پیش از جدا شدن باشد مطالبهٔ بدل میکند و اگر
بعد از جدا شدن باشد در آنچه نقره است خرید و فروش صحیح است و در تتمّه باطل است همچنانکه
قبل از این مذکور شد امّا هرگاه معلوم شود امّا هرگاه معلوم شود که آن ده تومان نقره است
امّا عیبی دیگر داشته باشد مثل اینکه بد سکّه باشد یا سکّهٔ سلطان عصر نباشد در اینصورت
زید که آن ده تومان را خریده است میتواند آن ده تومان را نگاه بدارد و ارش و میتواند رد کند
و مطالبهٔ بدل بکند هرگاه پیش از جدا شدن آن عیب معلوم شود و همچنین بعد از جدا شدن
هم میتواند مطالبهٔ بدل بکند هرگاه عیب معلوم شود بنا بر مذهب اصحّ و بعضی گفته‌اند هرگاه
بعد از جدا شدن آن عیب معلوم شود همین اختیار دارد که بآن پول عیب دار راضی شود یا معامله را
فسخ کند دیگر تسلّط مطالبهٔ بدل ندارد و ظاهر این است که تسلّط داشته باشد والله یعلم
مسئلهٔ بیست و پنجم هرگاه زید اشرفی معیّنی بفروشد بعمرو باشرفی معیّن حاضری و بعد از آن معلوم
شود که اشرفی عمرو در وزن زیادتر است از اشرفی زید آن معامله بصورت خواهد بود
امّا هرگاه زید اشرفی که بسکّهٔ فلان باشد و وزنا و یکمثقال باشد مثلاً بعمرو بفروشد
باشرفی دیگر که با وزن او یک مثقال باشد و سکّهٔ دیگر داشته باشد و معیّن و حاضر نباشد
بلکه غرض او اشرفی باین صفت باشد پس هرگاه عمرو اشرفی باو بدهد و بعد از آن معلوم

شود که آن اشرفی از یک مثقال زیادتر باشد در اینصورت آن زیادتی بر سبیل امانت در
پیش زید خواهد بود و واجب خواهد بود بر او که بعمرو آن زیادتی را برساند خواه عمرو
آن زیادتی را از روی سهو و غلط داده باشد یا از روی عمد داده باشد مگر اینکه در صورتی
که سهوا داده باشد امانت شرعیه خواهد بود و در صورتی که عمدا داده باشد امانت مالکیه
خواهد بود و فرق میان امانت شرعیه و مالکیه آنست که امانت شرعیه چیزیست که مالک خود
نداده باشد بلکه بجهتی از جهات بدست شخصی افتاده باشد و در اینصورت بر آن شخص واجب است
که بلا فاصله فی الفور مالک او را خبر کند و آن امانت را باو بدهد و امانت مالکیه آنست که مالک
او خود داده باشد و در اینصورت واجب نیست که دفعتا او را بمالک بدهد زیرا که مالک خود داده است
و میداند **مسئله بیست و ششم** هرگاه کسی مبلغی پول معینی از دیگری قرض بگیرد یا جنسی از او بخرد
که بعد از مدتی مبلغی پول معینی باو بدهد مثل اینکه صد عدد روپیه یا صد عدد عباسی
یا پنجاه عدد اشرفی مهری باو بدهد و در سر وعده آن پولها از قراری که معامله میشدند در وقت
گرفتن یا در حین معامله زیادتر شده باشند یا کمتر مثل اینکه روپیه که پانصد دینار معامله
میشد ششصد دینار یا چهارصد دینار شده باشد در اینصورت طلبکار مستحق است که آن
عدد معین را بگیرد و زیاد و نقصان دخلی باو ندارد بلکه اگر کسی جنسی را بدیگری بفروشد به یک
تومان بوعده معینی یا یک تومان بدیگری بقرض بدهد بوعده معین و در وقت جنس فروختن
و قرض دادن یک تومان مثلا بیست عدد روپیه باشد و در سر وعده یک تومان بیست و دو عدد
روپیه باشد یا هجده عدد روپیه باشد باز طلبکار مستحق است که بیست عدد روپیه را بگیرد
و همچنین است حکم در سایر پولها والله یعلم **مسئله بیست و هفتم** جایز است که زید مثلا
قدری معینی پول طلا یا نقره و لا بین را بعمرو بقرض بدهد و با او شرط کند که بازای آن
پولها پول طلا یا نقره و لا بین دیگر از او بگیرد مثل اینکه پول عرب باو قرض بدهد و با او شرط

کند

کند که در ازای آن پولها از او پول عجم بگیرد پس هرگاه عمرو پول عجمی در عوض بدهد که در قدر یا
صفت زیادتی داشته باشد پول عرب را که بقرض داده بود گرفتن صحیح است اگر در وقت قرض زید شرط
زیادتی نکرده باشد اما اگر شرط زیادتی کرده باشد صحیح نیست و حرام است **مسئله بیست و هشتم**
هرگاه زید مبلغی معینی از عمرو طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است که قدری از
او را اسقاط کند و دست از او بردارد و تتمه را فی الحال بگیرد و کسی که مبلغی معینی را از دیگری طلب
داشته باشد که فی الحال بگیرد یعنی نسیه نباشد جایز نیست که قدری زیاد کند که بعد از مدتی
بگیرد **مسئله بیست و نهم** شیخ طوسی ره فرموده است که هرگاه کسی بزرگری بگوید که انگشتری از برای من
بساز و بعد از آن انچه نقره او باشد با نقد نقره بتو میدهم و مزد زرگری ترا میدهم آن صحیح نخواهد
بود بلکه باید اولا از خود نقره باو بدهد که با آن نقره انگشتر از برای او بسازد و انچه مزد او باشد بدهد
یا انکه بگوید بزرگر از نقره خود انگشتری از برای او بسازد و بعد از ساختن از او بخرد بغیر نقره هر نحو
که خواهد یا بمساوی او از نقره تا ربا لازم نیاید و مخفی نیست که این در صورتی که نگین انگشتر از زر
نباشد یا نگین از زر باشد اما نقره باشد اما هرگاه نگین او از زر باشد و غیر نقره باشد جایز است
خریدن او بنقره که در وزن بیش از آن باشد و همچنین است حکم هرگاه انگشتر از غیر زرگر هم خریده
شود **مسئله سیام** هرگاه زید چند عدد اشرفی از بکر طلب داشته باشد و عمرو هم مبلغی پول نقره یا
از بکر یا از خالد طلب داشته باشد جایز نیست که انچه را زید در ذمه بکر دارد بعمرو بفروشد بانچه
عمرو در ذمه بکر یا خالد دارد **مسئله سی و یکم** هرگاه زید چند عدد اشرفی از عمرو طلب داشته باشد
و بعوض آن اشرفیها بدفعات پول نقره از عمرو بگیرد پس اگر هر دفعه که پول از عمرو بگیرد حساب
قدری از اشرفی را بکند که آن قدر پول در مقابل قدری از نقره باشد که در آن دفعه گرفته است
یعنی هر دفعه قدری از آن پول طلا را بفروشد بآن قدر پول نقره که میگیرد آن خرید و فروش
صحیح خواهد بود اما هرگاه بدفعات پول نقره را بگیرد و در آخر همه اشرفیها را بفروشد بپولهای نقره

که به لغات گرفته است و هم اشرفیها را بحساب همه آن پولها مجری دارد بصورت خواهد بود بلی
هرگاه همه را به لغات بگیرد و در آخر یکدیگر را بری کنند صحیح خواهد بود **مسئله سی و دوم** خرید و فروش
صرف بر سه قسم است **اول** فروختن عین بعین یعنی فروختن طلا یا نقره معین حاضر مشاهد
بطلا یا نقره معین حاضر مشاهد دیگر **دوم** فروختن ذمه بذمه مثل اینکه زید طلا یا نقره را
بصفتی که ممتاز باشد بفروشد بعمرو بطلا یا نقره دیگر که باز ممتاز شود و آن طلاها یا نقرها
معین و حاضر نباشند مثل اینکه زید بعمرو بگوید ده عدد اشرفی که هر یک یک مثقال باشد فلان
سکه و فلان طلا بتو فروختم بدویست عدد عباسی یکقرانی که فلان سکه داشته باشد در این
صورت باید هر صفتی که آن پول داشته باشد ذکر کنند بنحوی که از غیر آن پول ممتاز شود بلی اگر در شهری
که معامله میکنند پولی باشد که غالب و بیشتر معامله آن شهر بآن پول باشد مانعی ندارد که کسی
پولی از طلا بفروشد بپولی از نقره بدون ذکر کردن صفتهائی که در آن پول است زیرا که در این
صورتها پول مطلق در آن شهر پولی است که غالب معامله مردم بآن پول است **سیم** فروختن عین
بذمه مثل اینکه پول معین حاضری را کسی بفروشد بپولی که فلان و فلان صفت داشته باشد اما
معین و حاضر نباشد در هر سه صورت شرط است که پیش از جدا شدن هر دو پول گرفته شوند
و هرگاه طرفین یا یک کدام پولی که خریده اند نگرفته و از یکدیگر جدا شوند آن خرید و فروش بی صورت است
والله یعلم **مسئله سی و سیم** جایز نیست فروختن نخ نقره بپول نقره یا نقره دیگر با زیادتی در آن
پول نقره بلی هرگاه فروختن نخ نقره بپول نقره که در وزن مساوی آن نخ نقره باشد مانعی ندارد
و همچنین فروختن نخ نقره بپول طلا یا بجنس دیگر مانعی ندارد اما نخ طلا باعتبار اینکه مرکب است
از طلا و نقره جایز است فروختن او بپول نقره بشرطی که وزن نقره زیادتر از نقره باشد که در نخ طلا است
و همچنین جایز است فروختن او بپول طلا بشرطی که وزن طلا زیادتر باشد از طلائی که در آن
نخ طلا است و هرگاه بخواهد نخ طلا و نقره باشد باید هر یک از نخ طلا و نقره که قیمت آن نخ است

در مجلس

در مجلس خرید و فروش گرفته شوند **مسئله سی و چهارم** معلوم شد که در خرید و فروش صرف
هرگاه طلا بطلا یا نقره بنقره فروخته شود باید دو امر بعمل بیاید تا آن خرید و فروش صحیح باشد
اول اینکه پیش از جدا شدن هر یک از آنها گرفته شوند **دوم** آنکه در یک کدام زیادتی
نباشد و هرگاه طلا بنقره یا نقره بطلا فروخته شود باید همین پیش از جدا شدن گرفته شوند
تا آن معامله صحیح باشد و اکثر مردم که این معاملات را میکنند نمیتوانند که این شرطها را بعمل بیاورند
خصوصا در فروختن نخ که بسیاری از مردم نخ نقره را بپول نقره میفروشند که وزنا و بیش از وزن
نخ است و مع ذلک قیمت او در همان مجلس هم ممکن نیست بدهند لازم است که بعضی از حیلهای شرعیه که علما
آنها را تجویز کرده اند ما در اینجا ذکر کنیم که هر که خواسته باشد که معامله او صورت شرع داشته
باشد چنان کند و آن حیلها این است که هرگاه کسی خواسته باشد نقره بنقره یا طلا بطلا بفروشد
یا این است که هر دو در آن مجلس تنخواه را بیکدیگر میدهند اما در یک کدام زیادتی است و میخواهند
نهی کنند که ربا لازم نیاید در اینصورت باید آن حیلهای شرعیه که در مبحث ربا مذکور شد بعمل
بیاورند تا ربا لازم نیاید یعنی هر یک آن نقرها را بیکدیگر قرض بدهند و بعد از آن یکدیگر را
ابرا کنند یا هر یک نقره و طلای خود را بیکدیگر ببخشند یا اینکه مثلا هرگاه کسی خواسته باشد نقره
خوب درستی را بنقره شکسته بفروشد که آن نقره شکسته در وزن بیشتر باشد باید آن نقره خوب را
بفروشد بمساوی او از نقره شکسته و صاحب نقره شکسته زیادتی را ببخشد یا یک چیز جزئی با
نقره درست ضم شود و بآن نقره شکسته که در وزن بیشتر است فروخته شود و هرگاه خواسته باشند
که معامله ایشان صحیح باشد و تنخواه را هم نداشته باشند که در آن مجلس بدهند باید آنکه هم تنخواه را
ندارد قدری و قلیلی را اول باو بدهد و بعد از آن همان تنخواه را از او قرض کند و باز بدهد
و همچنین کند تا باین نحو همه تنخواه را باو بدهد و بعد از آن آنچه را قرض کرده است در ذمه
او خواهد بود و این مانعی ندارد مثلا هرگاه زید صد مثقال نقره بعمرو بفروشد بصد مثقال

نقد و نسیه

نقره دیگری و عمرو صد مثقال نقره را نداشته باشد که بزید بدهد پس اگر عمرو مالک پنج مثقال
نقره باشد اوّل آن پنج مثقال را بزید میدهد و بعد از آن آن پنج مثقال را از او بقرض میگیرد
و باز باو میدهد تا بیست مرتبه باو میدهد تا آخر و آن صد بار پنج مثقال که در ذمّه عمرو
بعنوان قرض خواهد بود که بزید بدهد و هرگاه خواسته باشد که زید نقره را بفروشد بعمرو بنقره
دیگر که این نقره زیادتر باشد و خواسته باشد در آن مجلس هم تنخواه را بدهد مثل اینکه زید خواسته
باشد که صد مثقال نقره را بعمرو بفروشد بر شصت روپیه که در وزن زیادتر از صد مثقال است
و عمرو شصت روپیه را هم نداشته باشد که در آن مجلس بدهد باید اوّلا زید آن صد مثقال نقره را
بعمرو بفروشد بیک پارچه و بعد از آن آن پارچه را بعمرو بفروشد بشصت روپیه در این صورت
اگر در آن مجلس هم عمرو آن شصت روپیه را نده‍د ضرر ندارد و این معامله صحیح است فصل دوازدهم
در خرید و فروش نقد و نسیه و احکامی که متعلّق باوست و در این فصل دوازده مسئله است
مسئله اوّل بدانکه خرید و فروش باعتبار تعجیل در مبیع و قیمت یا تاخیر در هر دو یا در یک کدام از
چهار قسم بیرون نیست قسم اوّل اینکه هر دو معجّل باشند یعنی هر یک از مبیع و ثمن بعد از صیغه
بلا فاصله گرفته شوند و تاخیر در یک کدام از آنها نباشد و این قسم از خرید و فروش را خرید
و فروش حال و نقد بنقد میگویند و صحیح است و همچنین او را خرید و فروش معجّل هم میگویند باعتبار
اینکه بعد از صیغه هر یک از خریدار و فروشنده مستحق هستند که بتعجیل حق خود را بگیرند قسم
دوّم آنست که مبیع معجّل و حالی باشد و ثمن مؤجّل و این قسم از خرید و فروش را خرید و فروش
نسیه و مؤجّل میگویند و او هم صحیح است قسم سیّم آن است که خریدار قیمت را فی الحال بدهد
یعنی در وقت صیغه قیمت را بدهد امّا مبیع مؤجّل باشد یعنی مبیع را بعد از مدّت معیّن
فروشنده دادنی باشد و این قسم از خرید و فروش را سلف میگویند و این هم صحیح است و شبهه
ندارد قسم چهارم آنست که هر یک از مبیع و قیمت مؤجّل باشند یعنی فروشنده آنچه را فروخته است

بعد از

نقد و نسیه

بعد از مدّتی دادنی باشد و خریدار هم آنچه قیمتی که میدهد بعد از مدّتی دادنی باشد مثل اینکه
زید جنسی را بفروشد بقیمتی معیّنی که بعد از مدّت معیّنی آن جنس را باو بدهد و آن قیمت را از
او بگیرد و این قسم از خرید و فروش را خرید و فروش کالی بکالی میگویند و این بصورت است و شرعا
صحیح نیست مسئله دوّم هرگاه کسی جنسی را بدیگری مطلقا بفروشد یعنی قید نکند که نسیه باشد یا
نقد بلکه همین صیغه خرید و فروش را بگویند و فروشنده جنس را بخریدار دهد و دیگر در وقت خرید
و فروش هیچ گفتگو نکنند که خریدار قیمت را حال بدهد یا بعد از این در اینصورت آن خرید و فروش
نقد خواهد بود و فروشنده مستحق خواهد بود که قیمت را فی الحال بگیرد مسئله سیّم در خرید و
فروش نسیه که شرط میکنند که قیمت را بعد از مدّتی بدهند باید آن مدّت معیّن باشد که قابل زیاده
و نقصان نباشد مثل یکسال یا یکماه یا بیست روز یا اوّل تابستان پس اگر مدّتی باشد که قابل
زیاده و نقصان باشد آن خرید و فروش باطل است مثل اینکه شرط کنند که خریدار قیمت را در وقت
آمدن حاجّ یا درو کردن غلّه یا مردن فلان شخص بدهد یا هر چه مثل اینها باشد که احتمال
زیادتی و کمی داشته باشد امّا هرگاه مدّت معیّن باشد صحیح است و اگر چه آن مدّت بیش از عمر
فروشنده و خریدار باشد مثل اینکه شرط کنند که خریدار قیمت را صد و سی سال دیگر بدهد بلی هرگاه
خریدار فوت شود وعده قیمت گرفتن میرسد و اگر چه آن مدّت تمام نشده باشد و فروشنده میتواند
مطالبه قیمت را از ورثه خریدار بکند زیرا که خرید و فروش نسیه بمجرّد فوت خریدار بمدّت او سر
میآید و اگر چه مدّت هنوز تمام نشده باشد و باعتبار اینکه مدّت هنوز تمام نشده است
فروشنده مع ذلک مستحق مطالبه قیمت است پس هرگاه مطالبه قیمت را بکند پیش از رسیدن
آیا ورثه خریدار باین سبب تسلّط فسخ آن معامله را دارند یا نه بلکه واجب است بر ایشان که قیمت را
بخریدار بدهند و مخفی نماند که شهید ثانی در این مسئله تامّلی دارد امّا حق آنست که
تامّل در او راهی ندارد و ورثه مطلقا اختیار فسخ ندارند مسئله چهارم هرگاه کسی جنسی بدیگری

بفروشد ببیند که وجه او را بعد از مدت معینی بگیرد اما فروشنده از روی جبر و ظلم یا از روی جهل انکار آن جنس را بخریدار ندهد تا بعد از مدتی باو بدهد تا مدت نسیه بسر آید خریدار نمیتواند آن معامله را فسخ نماید کند بلکه باید آن جنس را از فروشنده بگیرد و قیمت را باو بدهد **مسئله پنجم** هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد مثلا بیک تومان نقد و بدو تومان نسیه تا مدت معینی یعنی فروشنده بخریدار بگوید که این را فروختم بتو بیک تومان که حال بدهی یا بدو تومان که یکسال دیگر بدهی و صیغه را باین نحو بگویند و خریدار آن جنس را بگیرد و برود که بعد کدام را اختیار کند آن خرید و فروش باطل و بیصورت است بنابر مذهب حق و همچنین است حکم هرگاه کسی جنسی را بفروشد بقیمتی تا مدت معینی و بقیمتی دیگر که بیشتر باشد بمدتی دیگر که بیشتر باشد یعنی بگوید این جنس را بتو فروختم بیکماه بیک تومان و بده ماه بده هزار دینار و صیغه را هم باین نحو بگوید یعنی این خرید و فروش هم باطل و بیصورت است **مسئله ششم** هرگاه زید مثلا جنسی بعمرو بفروشد بمبلغی معینی که بعد از مدت معینی از او بگیرد جایز است که پیش از آنکه آن مدت بسر آید زید همان جنس را از عمرو بخرد بمبلغی دیگر خواه مثل آن مبلغ باشد که فروخته بود و خواه زیادتر باشد یا کمتر و خواه بنقد از او بخرد که فی الحال پول باو بدهد یا نسیه از او بخرد که بعد از مدت معینی قیمت را باو بدهد اما جایز بودن در صورتی است که در ضمن العقد خرید و فروش اول این شرط را نکرده باشند اما هرگاه در ضمن خرید و فروش اول که زید آن جنس را بعمرو میفروخته زید با عمرو شرط کنند که من این جنس را بتو میفروشم بفلان مبلغ تا فلان مدت بشرطی که پیش از آن مدت همین جنس را بقیمتی کمتر یا زیادتر بمن بفروشی آن خرید و فروش با شرط باطل خواهد بود و هرگاه این شرط را در ضمن العقد نکنند بلکه پیش از صیغه این شرط را بکنند شهید ثانی رحمه الله فرموده است که اگر طرفین میدانستند که شرط پیش از صیغه فایده براو مترتب نمیشود ضرر ندارد و آن خرید و فروش صحیح است و اگر همچنین

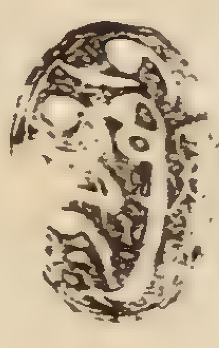
میدانستند

میدانستند که آن فایده دارد و اثر براو مترتب میشود و واجب است برایشان که عمل بآن شرط بکنند آن خرید و فروش باطل خواهد بود **مسئله هفتم** هرگاه زید جنسی را بعمرو بفروشد بمبلغ معینی تا مدت معینی چون مدت تمام شود و وقت دادن قیمت برسد و عمرو آن جنس را داشته باشد جایز است که عمرو آن جنس را بزید بفروشد بهمان قیمتی که از او میخواهد و همچنین جایز است که او را بزیادتر از آن قیمت یا کمتر بفروشد و این قسم از خرید و فروش را علما عینه میگویند و همچنین جایز است که او را بزید بفروشد بجنسی دیگر بهر نحوی که خواهد **مسئله هشتم** هرگاه کسی جنسی بدیگری بفروشد که قیمت او را بعد از مدت معینی بگیرد فروشنده نمیتواند پیش از تمام شدن آن مدت مطالبه آن قیمت را از خریدار بکند و هرگاه خریدار هم پیش از سر آمدن مدت قیمت را بفروشنده بدهد لازم نیست بفروشنده که او را قبول کند و هرگاه مدت تمام شود و وعده منقضی شود و خریدار قیمت را بیاورد که بفروشنده بدهد واجب است بر فروشنده که قیمت را قبول کند و هرگاه قبول نکند باید خریدار آن قیمت را بنزد حاکم شرع برد و کیفیت را عرض کند که آنچه او مصلحت داند چنان کند و هرگاه دستش بحاکم شرع نرسد و آن قیمت تلف شود پس اگر خریدار تصرف در او نکرده باشد آن قیمت از کیسه فروشنده میرود و دیگر مطالبه قیمتی نمیتواند کرد و اگر خریدار در او تصرف کرده باشد از کیسه خریدار میرود و باز فروشنده مستحق است که مطالبه قیمت را بکند و همچنین است حکم در سلف هرگاه بعد از انقضای مدت فروشنده آنچه را سلف فروخته بود بدهد بخریدار و خریدار امتناع کند بلکه هرگاه حقی از دیگری در ذمه او باشد خواه حالی باشد که فی الحال او را بدهد یا موجل باشد که بعد از مدتی باید بدهد اما هرگاه مدت بسر آمده باشد که آن حق را بیاورد که بصاحبش رد کند و صاحبش از گرفتن ابا نماید حکم او بنحوی است که مذکور شد اما در همه صورتها شرط است که آنچه میدهد مساوی باشد با حقی که در ذمه او است من جمیع الجهات یعنی در نقد کمتر نباشد

وهمان جنس باشد که در ذمهٔ اوست و بهمان صفتی باشد که شرط کرده‌اند و هرگاه از جهتی ناقص باشد
واجب نخواهد بود بر آنکه مستحق است که او را قبول کند و هرگاه تلف شود مطلقا داخل باو نخواهد شد آن مال
و از کیسهٔ او نخواهد رفت والله یعلم **مسئلهٔ نهم** هرگاه کسی حقی در ذمهٔ دیگری داشته باشد
خواه مبیع باشد یا قیمت چیزی که باو فروخته باشد جایز نیست که او را تاخیر بیندازد تا مدتی
معینی بشرط اینکه قدری از آنچه میخواهد زیادتر بگیرد مثل اینکه هرگاه زید یک تومان یا صد
عدد یا پارچهٔ معینی از عمرو خواسته باشد که حال بدهد یا بعد از یکماه دیگر جایز نیست که بگوید
که من یک تومان یا صد یا پارچه را بتو مهلت دادم که بیست روز دیگر در پیش تو باشد که یازده هزار
دینار یا صد و یک یا پارچهٔ من بدهی در صورتیکه عمرو باید آن پول یا پارچه را فی الحال بدهد
و در صورتیکه باید بعد از یکماه دیگر بدهد جایز نیست که زید او را دو ماه مهلت بدهد که
آن پول را قدری زیادتر بگیرد یا آن پارچه را قدری زیادتر بگیرد اما هرگاه زید مثلاً مالی از
عمرو طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد جایز است که قدری از آن مال را کم کند و همه را
پیش از آن مدت بگیرد اما باید این بعنوان اهدا یا صلح باشد مثل اینکه هرگاه زید ده تومان
از عمرو خواهد که بعد از یکماه از او بگیرد جایز است که پیش از یکماه نه تومان از او بگیرد و بگوید
تو را از یک تومان بری کردم یا بگوید ده تومانی که از تو طلب داشتم که بعد از یکماه دیگر بدهی
مصالحه کردم با تو که حالا نه تومان بمن بدهی و همچنین است هرگاه طلب او جنسی یا دیگر غیر پول
باشد والله یعلم و این قسم از صلح را علما حطیطه میگویند **مسئلهٔ دهم** جایز است که کسی متاعی را
بدیگری بفروشد بقیمتی معینی که بعضی از آن قیمت را نقد یعنی فی الحال بگیرد و بعضی را نسیه
و همچنین جایز است که از برای آن قیمت چند مدت قرار بدهد که در هر مدت معینی قدر معینی
از آن قیمت را بدهد و همچنین جایز است که دو متاع را در یک عقد بدیگری بفروشد
که قیمت یکی را حالا و دیگری را بعد از مدت معینی بدهد **مسئلهٔ یازدهم** هر چیزی که ممکن

باشد

باشد تحصیل او در وقت فروختن او جایز است که او را شخصی بدیگری بفروشد اگر چه بعد از
فروختن بلافاصله خریدار مستحق باشد که از او مطالبه بکند و اگر چه فروشنده بالفعل او را
نداشته باشد اما چون تحصیل او ممکن است باید فروشنده او را تحصیل کند و بخریدار بدهد
و هرگاه چیزی باشد که در وقت فروختن تحصیل او ممکن نباشد و فروشنده هم او را نداشته
باشد جایز نیست که او را حالا بفروشد **مسئلهٔ دوازدهم** هرگاه کسی جنسی را بخرد بمبلغی معینی
که قیمت او را بعد از مدت معینی بدهد و خواسته باشد که او را بعد از مدت معینی بدیگری
بفروشد بمرابحه که عبارتست از فروختن بزیادتر از آنچه خریده است یا خواسته باشد برأس
المال بفروشد یا خواسته باشد بکمتر از آنچه خریده است بفروشد در این سه صورت واجب است
که خریدار را اعلام کند که آن جنس را بفلان قیمت خریده است که بعد از فلان مدت بدهد
و هرگاه بگوید که بفلان قیمت خریده ام و نگوید که آن قیمت را بعد از فلان مدت باید بدهم
در اینصورت خریدار هرگاه مخبر شود اختیار دارد که بآن راضی شود و اختیار دارد که آن معامله را
فسخ کند والله یعلم **فصل سیزدهم** در قبض و تسلیم و احکامی که متعلق باوست بدانکه قبض عبارتست



از دادن فروشنده مبیع را بخریدار و دادن خریدار قیمت را بفروشنده و مذکور شد که اطلاق
عقد مقتضی تسلیم کردن هر یک از مبیع و قیمت است فی الحال یعنی هرگاه جنسی بدیگری بفروشد
بدون اینکه شرط کنند که مبیع را فروشنده بعد از مدتی بدهد یا خریدار قیمت را بعد از مدتی
بدهد یا اینکه فی الحال بدهند بلکه هیچ یک از اینها را مذکور نکنند بلکه عقدی مطلق باشد
در اینصورت آن خرید و فروش حالی و نقدی خواهد بود یعنی فروشنده باید بعد از صیغه
بلافاصله آنچه را فروخته است بخریدار بدهد و خریدار هم باید فی الحال قیمت را بفروشنده
تسلیم کند بلی هرگاه شرط کنند که یکدام از مبیع یا قیمت مؤجل باشند که بعد از مدتی
بدهند باید عمل بآن شرط کنند همچنانکه قبل از این مذکور شد و هرگاه قرار بدهند که

هرده و مؤجل باشند این از دو صورت بیرون نیست که یکی از آن دو صورت صحیح است و دیگری
باطل اما آن صورتی که صحیح است آن است که عین معین باشد با شرط تأخیر مثل اینکه
کسی جنسی معین حاضری را بفروشد بجنسی معین حاضری دیگر و شرط کنند که فروشنده آنچه را
فروخته است بعد از مدتی معین بخریدار بدهد و خریدار هم همان قیمت را بعد از مدتی
معینی بدهد بشرطی که هر دو جنس یا یکی از آنها غیر طلا و نقره باشد اگر آن دو جنس معین حاضر
هر دو طلا یا نقره یا یکی از آنها طلا و دیگری نقره باشد آن خرید و فروش صحیح نیست
زیرا که باید طلا و نقره در مجلس گرفته شوند و اما آن صورتی که باطل است آن است که ذمه
بذمه باشد با شرط تأخیر مثل اینکه کسی جنسی که معین و حاضر نباشد بلکه بصفت بدیگری بفروشد
بجنسی دیگر باز بصفت مثل اینکه فروشنده بخریدار بگوید که فلان جنسی که فلان و فلان صفت دارا
باشد بتو فروختم بفلان جنس که فلان و فلان صفت دارا باشد و شرط کنند که فروشنده جنسی
که فروخته است بعد از مدتی معین بفروشنده بدهد و این صحت ندارد باعتبار اینکه این
بیع دین بدین است که او را علما بیع کالی بکالی میگویند بلی هر گاه ذمه بذمه باشد اما شرط تأخیر
نکنند جایز است باین نحو که شخصی جنسی بصفت فلان و فلان بفروشد بجنسی دیگر که فلان و فلان
صفت داشته باشد و هر یک بعد از صیغه جنس با آن صفت تسلیم دیگری نمایند و در اینجا
هفده مسئله است که باید اشاره بآنها بشود مسئله اولی قبض و تسلیم است که عبارت است از
دادن هر جنسی بنحو علیحده مثل اینکه در زمین و باغ و خانه قبض عبارت است از تخلیه و تخلیه آن است
که فروشنده خود دست از آنها بردارد و خریدار را تمکین بدهد که هر نحو تصرفی که خواسته
باشد در آنها بکند و آنچه منقول است یعنی میتوان او را از موضعی بموضعی دیگر نقل کرد مثل
حیوانات و پول و متاع و اقمشه و مس و غیر اینها قبض در آنها این است که از موضعی بموضعی دیگر
نقل کند یا اینکه خریدار دست خود را بر آنها بگذارد باین معنی که از فروشنده بگیرد و بدست

خود

قبض و تسلیم

خود در آورد بنحوی که هر تصرفی که خواسته باشد تواند در آنها بکند و اگر چه هنوز آنها را
از موضعی بموضعی دیگر نقل نکرده باشد و آنچه مکیل و موزون است مثل جو و گندم و برنج و سایر
اجناس همین که از وزن و کیل گذشت قبض بعمل آمده است و اگر چه از موضعی بموضعی دیگر نقل نشده
باشد و اگر چه هیچ کاری دیگر هم خریدار با آنها نکرده باشد و همچنین است حکم قبض و تسلیم در
قیمت یعنی بتفصیلی که در قبض مبیع مذکور شد در قبض قیمت مبیع هم بعینه جاری است مسئله
دوم چونکه دانستی که قبض و تسلیم عبارت از چه چیز است بدانکه هر گاه مبیع بعد از قبض تلف شود
از مال خریدار است و از کیسه او رفته است مگر اینکه خریدار خیار داشته باشد همچنانکه بتفصیل
مذکور شد و هر گاه مبیع پیش از قبض و تسلیم تلف شود بآفت خدائی از مال فروشنده است
و از کیسه او رفته خواهد بود و خریدار اگر قیمت را بفروشنده داده باشد از او پس میگیرد
اما اگر از وقت صیغه تا وقت تلف شدن مبیع نمائی منفصل از او بهم رسد مثل اینکه مبیع حیوانی
باشد که از او شیر و پشم یا موئی حاصل شده باشد یا اولادی از او بهم رسیده باشد یا مبیع درختی
باشد و از او میوه بهم رسیده باشد یا مبیع باشد چیزی جسته باشد و آن نما مال او شد از
مال خریدار خواهد بود و هر گاه مبیع را فروشنده تلف کند پیش از آنکه او را تسلیم خریدار نماید
خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است پس بگیرد و اختیار دارد که
آن خرید و فروش را فسخ نکند و رجوع کند بفروشنده و بعوض مبیعی که تلف کرده است از او مثل
یا قیمت را بگیرد و همچنین اگر شخصی اجنبی پیش از آنکه آن مبیع تسلیم خریدار شود آن مبیع را تلف
کند باز خریدار اختیار دارد که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که بفروشنده داده است
از او پس بگیرد و اختیار دارد که مثل یا قیمت مبیع را از آن شخص اجنبی بگیرد و هر گاه خریدار خود آن
مبیع را تلف [کند] از کیسه او میرود و این حکمی که مذکور شد در تلف شدن مبیع جاری است بعینه
در قیمت یعنی هر گاه پیش از آنکه خریدار او را تسلیم فروشنده کند تلف شود از کیسه خریدار

مى‌رود بتفصیلی که مذکور شد و هرگاه بعد از تسلیم تلف شود از مال فروشنده است و انکه نسبت او
مى‌رود و نماء منفصل که از او حاصل شده باشد از فروشنده خواهد بود **مسئله سیم** هرگاه
مبیع قبل از تسلیم عیبی بهم رساند خریدار را اختیار دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که داده است
پس بگیرد و اختیار دارد که آن مبیع عیب‌دار را نگاه دارد و ارش بگیرد و بعضی گفته‌اند که ارش نمی‌تواند
بگیرد و همچنین اگر قیمت پیش از انکه خریدار او را تسلیم فروشنده کند عیب‌دار شود فروشنده
میتواند که معامله را فسخ کند و آنچه را فروخته است پس بگیرد و میتواند آن قیمت عیب‌دار را نگاه
دارد و ارش بگیرد **مسئله چهارم** هرگاه قبل از تسلیم مبیع ممزوج شود یعنی خود بنحوی که تمیز
او را جدا نمود در اینصورت خریدار را اختیار است که فسخ نکند و شریک باشد بالنسبه مثل اینکه آن معامله را فسخ کند و اختیار دارد
هرگاه فروشنده صد من روغن معین بدیگری بفروشد پیش از انکه تسلیم آن صد من
روغن ممزوج بدویست من روغن فروشنده شود که مجموع سیصد من شود در این صورت
ثلث آن سیصد من که صد من باشد مثلا مشاعا از خریدار خواهد بود و دو ثلث دیگر از
فروشنده خواهد بود **مسئله پنجم** هرگاه کسی چند چیز بدیگری هم بفروشد پیش از تسلیم
بعضی از آنها تلف شود مثل اینکه دو بنده بدیگری هم بفروشد پیش از تسلیم یکی از آنها
فوت شود یا صد پارچه بدیگری هم بفروشد پیش از تسلیم پنجاه پارچه از آن صد پارچه
تلف شود در اینصورت خریدار اختیار دارد که اصل آن خرید و فروش را فسخ کند و اختیار
دارد که یک بنده و پنجاه پارچه که موجود است بگیرد و آنچه بازاء او میافتد از قیمت بفروشنده
بدهد تتمه قیمت را که در مقابل آنچه میافتد که تلف شده است اگر بفروشنده داده باشد
پس میگیرد و باید اهل خبرت بگویند که بازاء آنچه تلف شده است چه قدر از قیمت میافتد
و بازاء آنچه موجود است چه قدر از قیمت میافتد و آنچه بازاء تلف شده باشد خریدار
نگاه دارد و آنچه بازاء موجود باشد بفروشنده بدهد و هرگاه کسی بنده بفروشد پیش

ازانکه

ازانکه او را بخریدار تسلیم کند بکشد یا دست او را مثلا قطع کند در اینصورت خریدار را اختیار دارد که معامله را
فسخ کند و اختیار دارد که آن بنده دست بریده را نگاه دارد و ارش بگیرد و هرگاه کسی چیزی بدیگری بفروشد
و صفتی در آن مبیع باشد و پیش از انکه فروشنده او را تسلیم خریدار نماید آن صفت از او زایل شود
مثل اینکه مبیع بنده باشد که صنعتی میدانست و پیش از تسلیم صنعت را فراموش کند در اینصورت
خریدار میتواند معامله را فسخ کند و میتواند معامله را فسخ نکند و آن بنده را نگاه دارد و ارش نمیتواند
گرفت **مسئله ششم** هرگاه هر چیزی بدیگری بفروشد باید آن مبیع را بی مانع تسلیم خریدار بکند یعنی باید مبیع را
بنحوی تسلیم خریدار بکند که خریدار بتواند انتفاع از او ببرد مثل اینکه هرگاه صندوقی فروخته باشد
و در آن صندوق مالی باشد از فروشنده باید فروشنده آن صندوق را از مال خود خالی کند
و صندوق خالی را بخریدار بدهد تا خریدار بتواند که مال خود در او در انجا بگذارد و همچنین اگر کسی زمینی
فروخته باشد که در آن زمین زرعی باشد از فروشنده و وقت چیدن آن زرع شده باشد باید
فروشنده آن زرع را بچیند و زمین را بخریدار بدهد بلی اگر وقت چیدن آن زرع نشده
باشد و هنوز آن زرع نرسیده باشد در اینصورت فروشنده میتواند آن زرع را در آن زمین
بگذارد تا وقت رسیدن او و بر خریدار واجب است که صبر کند بلی اگر خریدار علم بآن زرع نداشت
اختیار فسخ معامله را دارد و اگر در آن زمین زرعی باشد که ریشه او نقصان بزمین برساند
مثل ذرت و کاه زن یا سنگ بزرگ در اینصورت واجب است بفروشنده که آنها را از زمین ازاله
کند و زمین را هموار کند بنحوی که در او عیب نباشد و بخریدار بدهد و هرگاه خریدار علم بآن زرع
و سنگ نداشته است اختیار فسخ هم دارد والله یعلم **مسئله هفتم** هرگاه کسی چیزی بدیگری
بفروشد و پیش از انکه او را تسلیم خریدار نماید شخصی او را غصب کند واجب است بر فروشنده که
او را از غاصب بگیرد و بخریدار بدهد اگر فروشنده او را در اندک زمانی از غاصب پس بگیرد
و نگذارد که زمانی بسیار در نزد او بماند در اینصورت خریدار اختیار ندارد فسخ آن معامله

واگر نتواند او را از غاصب بگیرد یا بعد از مدت بسیاری پس بگیرد در این صورت خریدار اختیار
فسخ معامله را دارد و میتواند با آن معامله هم راضی شود و صبر کند تا آن مبیع از دست غاصب خلاص
شود و در این صورت خریدار نمیتواند مطالبهٔ اجرة المثل آن مبیع را در آن مدتی که در پیش غاصب
بوده است از فروشنده بکند بلی هرگاه فروشنده خود مبیع را چند مدت بدون عذر شرعی در
پیش خود نگاه دارد و تسلیم خریدار نکند خریدار را میرسد که از فروشنده مطالبهٔ اجرت مدت مذکور را
بکند **مسئله هشتم** هرگاه کسی جنسی را بخرد که مکیل یا موزون باشد مکروه است که پیش از آنکه او را
از فروشنده بگیرد به دیگری بفروشد بلکه باید بعد از گرفتن او را بفروشد و هرگاه مکیل و موزون
طعام باشد که در عرف شرع عبارت است از گندم و جو فروختن او پیش از آنکه او را بگیرد بیشتر
کراهت خواهد داشت و هرگاه با وجود این از فرادی که خریده است با انتفاع بفروشد یکی
کراهت او اشد خواهد بود و بعضی فروختن طعام را پیش از گرفتن مطلقا حرام میدانند و دلیل
ایشان قوت ندارد پس بهتر آنست که کسی که طعامی را بخرد باید تا فروشنده او را تسلیم او نکند
به دیگری نفروشد بلکه باید در هر مکیل و موزونی چنین کند احتیاطا اما هرگاه چیزی بخرد که مکیل
و موزون نباشد هیچ مانعی ندارد که هنوز از فروشنده نگرفته او را به دیگری بفروشد و هرگاه کسی
مالی باو منتقل شود بدون خریدن مثل اینکه بارث باو برسد یا مالی باشد که در صداق زنی
باشد یا مردی مالی باو رسیده باشد بعوض طلاق دادن زن خود مانعی ندارد که فروختن آن
مال پیش از آنکه او را بگیرد خواه آن مال مکیل و موزون باشد یا نه **مسئله نهم** هرگاه زید جنسی
از عمرو بسلف خریده باشد و از او آن جنس را طلب داشته باشد و بکر مثل آن جنس را از زید
بسلف خریده باشد و از او طلب داشته باشد جایز است که زید امر کند بکر را که برود آن جنسی را
که از او بعنوان سلف طلب دارد از عمرو بگیرد بلی احتمال دارد کراهت داشته باشد پس اگر زید
خود آنچه را از عمرو بعنوان سلف میخواهد از او بگیرد و به بکر بدهد بهتر خواهد بود والله یعلم

مسئله دهم هرگاه زید جنسی بسلف بعمرو بفروشد و عمرو مطالبهٔ آن جنس را از زید بکند
جایز است از برای زید که بعوض آن جنس قیمت او را بعمرو بدهد بلکه جایز است که آن جنس را از
او بخرد و پول باو بدهد اما هرگاه آن جنس مکیل یا موزون باشد مکروه خواهد بود همچنانکه مذکور
شد **مسئله یازدهم** هرگاه زید جنسی را بعنوان سلف از عمرو طلب داشته باشد جایز است که
عمرو پول باو بدهد و بگوید که با این پول همان جنس را از برای من بخر و بعد از آن او را بخواه طلب
خود بردار اما هرگاه پول باو بدهد و بگوید که با این پول جنسی که از من میخواهی از برای خود بخر اکثر
علما گفته اند آن بصورت است و علامه حلی ره گفته است صحیح است و مانعی ندارد و اصح قول اکثر
علما است **مسئله دوازدهم** هرگاه زید چیزی بعمرو بقرض داده باشد و عمرو همان چیز را به بکر
بقرض داده است جایز است که عمرو زید را حواله کند که آنچه میخواهد از بکر بگیرد و همچنین جایز است
حواله اگر آنچه زید از عمرو میخواهد بعنوان قرض باشد و آنچه عمرو از بکر میخواهد بعنوان سلف باشد
یا بالعکس این باشد والله یعلم **مسئله سیزدهم** هرگاه زید جنس معینی را بعمرو بفروشد بجنس معینی
دیگر مثل اینکه یکمن ابریشم معینی حاضری را بفروشد بسه عدد پارچه معین حاضر و زید یکمن
ابریشم را تسلیم عمرو نماید و عمرو پیش از آنکه سه عدد پارچه معین را تسلیم زید نماید یکمن
ابریشمی را که از او گرفته است باو بفروشد و هنوز سه عدد پارچه را تسلیم او نکرده باشد که پارچها (بر بکر)
تلف شوند در این صورت بیع ثانی که عمرو با بکر نموده است صحیح است و ابریشم مال بکر است و عمرو
و زید نمیتوانند او را برهم زنند بلکه باید رجوع بعمرو بکنند مثل سه عدد پارچه از او مطالبه
کنند هرگاه مثل آنها موجود باشد و الا باید قیمت روز تلف شدن آن پارچها را از عمرو بگیرد
مسئله چهاردهم هرگاه زید جنسی بعنوان سلف از عمرو خواسته باشد و وعده او رسیده باشد
جایز است که پیش از آنکه او را بگیرد به دیگری بفروشد بلی هرگاه مکیل یا موزون باشد مکروه
خواهد بود **مسئله پانزدهم** هرگاه زید مالی را بعمرو بفروشد بقیمتی و پیش از آنکه آن

قیمت را از عمرو بگیرد آن قیمت را به بکر بفروشد صحیح خواهد بود خواه آن قیمت معین باشد یا
ذمه و دین باشد یعنی معین و حاضر نباشد بلکه فیمتی باشد بفلان صفت بلی اگر دینی
موجل باشد یعنی عمرو باید او را بعد از مدتی بزید بدهد باید او را بنسیه نفروشد بلکه
باید عوض را فی الحال بگیرد و اگر هر دو طلا یا نقره یا یکی طلا و دیگری نقره باشد باید در آن مجلس
گرفته شوند **مسئله شانزدهم** هرگاه زید جنسی را بعمرو در اصفهان بقرض بدهد و در بغداد
مثلاً با یکدیگر ملاقات کنند علامه حلی ره گفته است که زید میتواند در بغداد مطالبه حق خود را
از عمرو بکند و اگر مثل آن جنس در بغداد نباشد قیمت او را میتواند مطالبه نمود و شهید ثانی
در این قول علامه تامل دارد و میگوید موافق ضابطه آنست که زید جنس خود را در آن شهری که
قرض داده است مطالبه کند و در شهری دیگر نمیتواند مطالبه کند اما هرگاه کسی مالی را از
دیگری غصب کرده باشد در شهری صاحب مال میتواند مطالبه مال خود را از آن غاصب در شهری
دیگر بکند و اگر مثل آن مال در آن شهر دست بهم نرسد صاحب مال میتواند مطالبه قیمت را بکند
مسئله هفدهم هرگاه کسی جنسی را خواسته باشد بخرد و دیگری باو بگوید مرا در آنچه میخری شریک
کن و او هم قبول کند از کلام علامه در تحریر مفهوم میشود که صحیح خواهد بود هرگاه هر دو دانند
که قیمت او چه قدر است و اگر یک کدام قدر قیمت را ندانند آن شرکت باطل و بی صورت است
و مخفی نیست که ظاهر این است که هرگاه هر دو ندانند یا یک کدام علم بقیمت هم نداشته باشند
صحیح نباشد بلی هرگاه بعد از خریدن باو بگوید که مرا شریک کن باید طرفین علم بقیمت داشته باشند
تا صحیح باشد والله یعلم **فصل چهاردهم** در اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال
و خبر ندادن باو بدانکه کسی که جنسی را میفروشد یا خبر میدهد که من این جنس را بچند خریده‌ام
یا خبر نمیدهد و هرگاه خبر ندهد مطلقا و او را بفروشد آن مساومه خواهد بود و این افضل
اقسام خرید و فروش است و هرگاه خبر بدهد که او را بچند خریده‌ام یا بهمان قدری که خریده است

اقسام بیع راس المال

میفروشد

احکام بیع راس المال

میفروشد که همین راس المال را میگیرد و این قسم را تولیه میگویند یا زیاده تر از آنچه خریده است میفروشد
و این قسم را مرابحه میگویند یا کمتر از آنچه خریده است میفروشد و این قسم را مواضعه میگویند و اگر
کسی متاعی را بخرد و دیگری را در قدر معینی از آن متاع شریک کند آن را تشریک میگویند پس معلوم
شد که اقسام خرید و فروش باعتبار خبر دادن براس المال و خبر ندادن با انضمام تشریک پنج قسم میشود
و چونکه مساومه که عبارت است از فروختن بدون خبر دادن براس المال احتیاج بگفتگوی ندارد و
معلوم است لهذا ما در این فصل در چهار قسم دیگر گفتگو میکنیم **قسم اول** در تولیه همچنانکه مذکور
شد عبارت است از فروختن آنچه خریده است براس المال بانکه در تولیه شرط است که راس المال معلوم
باشد هم از برای فروشنده و هم از برای خریدار و صیغه او اگر عربی بگوید باید بگوید وَلَّیْتُکَ بِمَا اشْتَرَیْتُ
یعنی فروختم بتو با آنچه خریده‌ام و خریدار در جواب میگوید قَبِلْتُ و اگر فارسی بگوید معنی صیغه عربی را
بگوید یعنی بگوید این جنس را بتو فروختم بقیمتی که خریده‌ام و خریدار در جواب میگوید قبول کردم و جایز است
که فروشنده بگوید وَلَّیْتُکَ هٰذَا الْعَقْدَ یعنی این خرید و فروش را بتو واگذاشتم و خریدار در جواب
میگوید تَوَلَّیْتُ یا قَبِلْتُ و اگر فارسی بگوید میگوید قبول کردم و از فروختن راس المال و خبر دادن باو
بعضی احکام است که در مرابحه مذکور خواهد شد **قسم دویم** در مرابحه و مرابحه همچنانکه مذکور شد
فروختن جنسی است بزیاده از آنچه خریده و در این قسم سیزده مسئله است که باید اشاره باینها بشود **مسئله**
اولی کسی که جنسی را بمرابحه میفروشد باید اول راس المال را معلوم کند که چه قدر است و همچنین
باید قدر ربح که انتفاع باشد هم تعیین کند تا مرابحه از راس المال و انتفاع از برای فروشنده
و خریدار هر دو معلوم شود و بعد از آن صیغه را بگویند و صیغه را اگر فارسی بگویند باید فروشنده
بگوید که این متاع را بتو فروختم بقدری که خریده‌ام با این قدر از انتفاع و خریدار باید بگوید
که قبول کردم و اگر صیغه را عربی بگویند فروشنده بگوید بِعْتُکَ هٰذَا بِرِبْحِ کَذَا یعنی فروختم بتو با
فلان قدر انتفاع و خریدار باید بگوید قَبِلْتُ و هرگاه اصل راس المال با انتفاع از برای طرفین

و تولیه

یا یک کدام معلوم نباشد آن خرید و فروش باطل است مسئله دوم هرگاه کسی متاعی را بخرد مثلاً بنوعی
از پول نقره مثل اینکه او را بعباسی خریده باشد و در آنوقت یکتومان عباسی با یک تومان دیگر نوعی ع
از پول نقره در وزن یا صرف تفاوت داشته باشد پس هرگاه خواهد که آن متاع را بدیگری براس
المال یا مرابحه یا مواضعه بفروشد باید که از برای طرفین معلوم شود که فروشنده آن متاع را بکدام
قسم از پول نقره یا با یک کدام قسم از عباسی خریده است تا معلوم شود که وزن و صرف او چه قدر است
مثلاً هرگاه زید متاعی را خریده باشد بیکتومان عباسی صیحتی و در آنوقت یکتومان عباسی یا
یکتومان روپیه یا با یکتومان سه صد دیناری یا یک تومان نوعی دیگر از عباسی در وزن یا
در صرف تفاوت داشته باشد با عمرو که او را خواسته باشد بعمرو بفروشد بمرابحه یا براس
المال یا کمتر بگوید که من این را بیکتومان از فلان نوع عباسی خریده ام تا صرف و وزن او معلوم
شود و هرگاه او را منکور نکند آن خرید و فروش باطل است بلی هرگاه وقتی باشد که پولهای نقره
در وزن و صرف تفاوت نداشته باشند اگر نوع پول را منکور نسازد مانعی ندارد و همچنین است
حکم هرگاه او را باشرفی خریده باشد و خواسته باشد او را بمرابحه بفروشد یا براس المال یا کمتر و اشرفی
در آن وقت چند قسم باشد که در وزن و صرف با یکدیگر تفاوت داشته باشند والله یعلم
مسئله سیم هرگاه کسی متاعی بخرد و عملی در او نکرده باشد و خواسته باشد که از راس المال خبر بدهد
باید بگوید که این متاع را باین قدر خریده ام یا بگوید راس المال این متاع این قدر است یا
بگوید این متاع بفلان قدر بر من قیمت شده است و هرگاه خریدار در آن متاع عملی کرده باشد
که باعث زیادتی قیمت او شده باشد و خواسته باشد از راس المال خبر بدهد باید بگوید راس المال
فلان قدر است و این قدر هم در او عمل کرده ام مثل اینکه کسی پارچه را خریده باشد بیکتومان
و خود او دوخته باشد و مزد دوختن او مثلاً هزار دینار شده باشد و خواسته باشد که از راس المال
خبر بدهد باید بگوید راس المال او یکتومان است و هزار دینار مزد دوختن او است اگر

آن

آن پارچه را بغیری داده باشد و او دوخته باشد و هزار دینار اجرت باو داده باشد و خواسته باشد که
از راس المال خبر بدهد صحیح است که بگوید این جامه بر من بیازده هزار دینار قیمت شده است
مسئله چهارم هرگاه کسی حیوانی را بقیمتی معینی بخرد و بعد از آن معلوم شود که عیبدار است
و بفروشنده رجوع کند و ارش او را بگیرد و بعد از آن خواسته باشد او را براس المال بفروشد
یا مرابحه یا مواضعه صحیح است که ارش را ابتدا از دو از قیمت خرید بدهد مثل اینکه هرگاه زید پارچه را
بخرد بده تومان و بعد از آن معلوم شود که آن پارچه عیبدار است و لهذا زید بفروشنده
رجوع کند و از او یکتومان ارش عیب را بگیرد و بعد از آن زید خواسته باشد آن پارچه را بفروشد
و خواسته باشد از راس المال خبر بدهد صحیح است که یکتومان را که ارش گرفته است ابتدا از دو بگوید
که راس المال این نه تومان است مسئله پنجم هرگاه کسی بنده داشته باشد و او را مثلاً بده
تومان خریده باشد و آن بنده جنایتی بکسی رسانیده باشد آقای او بعوض جنایت او یک تومان
فدیه بدهد و بعد از آن خواسته باشد که او را بفروشد و خواسته باشد که از راس المال خبر بدهد
جایز نیست که یکتومانی که فدیه جنایت داده است بده تومانی که بنده را باو خریده است ضم کند
و بگوید راس المال ۱۱ است بلکه باید بگوید که راس المال ده تومان است بلکه و اگر دیگری جنایت بآن یازده تومان ع
بنده رسانیده و طلب شد و آقای او یکتومان ارش جنایت بگیرد و خواسته باشد که از راس المال
او نه تومان باشد بلکه باز میگوید که راس المال ده تومان بلی اگر قیمت آن بنده بسبب جنایت کم
شده باشد باید آن قدر را از نقصان تا خبر بدهد از راس وضع کند و همچنین اگر پنجره خریده است
فایده از او از برای خریدار حاصل شده باشد از قیمتی که داده است وضع نمیکند بلکه همان قیمت خبر
میدهد مسئله ششم کسی که جنسی را بمرابحه بفروشد مکروه است که ربح را نسبت براس المال بدهد
مثل اینکه بگوید راس المال بیست تومان است و از هر تومانی هزار دینار انتفاع میگیرم بلکه
باید بگوید راس المال بیست تومان است و انتفاع دو تومان است مسئله هفتم در فصل

نقد و نسیه مذکور شد که کسی که متاعی را بفروشد بقیمتی معین جایز است که باز فروشنده همان
متاع را از خریدار بخرد بهمان قیمت یا زیاده تر یا کمتر خواه نقد بخرد و خواه نسیه مگر اینکه در ضمن
العقد شرط کنند که همان متاع را از او بخرد که در این صورت باطل است و هرگاه پیش از عقد هم
این شرط را بکنند باز خریدار اختیار دارد و هرگاه همچنین بدانند که آن شرط بی فایده است و عمل کردن
باو واجب نیست اما هرگاه پیش از عقد شرط کنند و همچنین دانند که واجبست عمل بآن شرط کنند آن
خرید و فروش باز باطل و بیصورت است و همچنین اگر پیش از عقد ذکر آن شرط را بکنند و اراده داشته
باشند که در ضمن العقد هم شرط کنند اما در وقت صیغه فراموش کنند باز آن خرید و فروش باطلست
و هرگاه در قصد ایشان باشد که فروشنده بعد از فروختن باز آن متاع را از خریدار بخرد اما در ضمن
العقد شرط نکنند مکروه خواهد بود و خرید و فروش باطل نخواهد بود و هرگاه این معلوم شد بدانکه
هرگاه زید مثلا متاعی را از عمرو بخرد بیک تومان و خواسته باشد راس المال را زیاده تر از یک تومانی
بگوید که بعمرو داده است میتواند و راه او آنست که بفروشد بر زید خود یا بغلام خود بشرطی که آن غلام
آزاد باشد زیرا که غیر آزاد مالک چیزی نخواهد شد و بعد از آن باز آن متاع را از زید خود
یا فرزند خود یا غلام خود بخرد بدینار ده تر از یک تومانی که از عمرو خریده بود بشرطی که در ضمن العقد شرط
نکنند یا پدر یا پسر یا غلام که باز از شما خواهم خرید و بعد از آن که خواسته باشد بر بکر بفروشد
براس المال یا مرابحه جایز است که راس المال قیمت دوم را بگوید که بیش از یک تومان است و این
ضرر ندارد و اگر چه در وقتی که بفرزند یا پدر یا غلام خود میفروخت این معنی در قصد او باشد
بشرطی که در ضمن العقد شرط نکند که از ایشان باز پس بگیرد و این مذهب اکثر علمای ماست
و شهیدین گفته اند که هرگاه در قصد او این معنی باشد و غرض او حیله باشد حرام است و هر
گاه بکر خریدار از حیله او مطلع شود اختیار دارد رد و فسخ معامله را و قول شهیدین احوط است
و این حیله را بعضی از بزازها خصوصا در اصفهان و کاشان بسیار میکنند و فعل ایشان

بیصورت است و آنچه میگیرند حرام است مسئله هشتم هرگاه کسی متاعی بدیگری بفروشد
و بعد از آن معلوم شود که فروشنده راس المال را زیاده تر از آنچه خریده است گفته است
در اینصورت خریدار اختیار دارد که آن معامله را فسخ کند و اختیار هم دارد که با معامله راضی
شود و بقیمتی که گرفته است نگاه دارد و هرگاه آن متاع در نزد خریدار تلف شده باشد
باز خریدار اختیار رد و فسخ را و فروشنده تسلط دارد که مثل یا قیمت آن متاع را از خریدار
بگیرد و قیمتی که خریدار باو داده بود رد کند مسئله نهم هرگاه زید بگوید که راس المال مثلا ده
تومان است و بعد از آن خود اقرار کند که راس المال کمتر از آنست آن قدر راست که اول
گفته مثل اینکه بگوید نه تومان است و بعد از آن خود اقرار کند که بیش از ده تومان است
از او قبول نمیشود اگر چه شاهد و بینه هم داشته باشد مگر اینکه قرینه باشد که سهو و غلط کرده
باشد که در اینصورت شاهد و بینه او را میشنوند و تسلط قسم هم بر خریدار ندارد مگر اینکه ادعا
کند بر خریدار که تو علم داری که من او را بیشتر خریده ام که در اینصورت فروشنده میتواند قسم نفی
العلم بخریدار بدهد مسئله دهم هرگاه کسی متاعی را بقیمتی معینی بخرد و فروشنده از برای
خریدار مقداری از آن قیمت را کم کند و بیندازد یا ببخشد در اینصورت خریدار هرگاه خواسته
باشد که آن متاع را بدیگری بفروشد و خواسته باشد که از راس المال خبر بدهد جایز است که بقیمت
اصلی که خریده است خبر بدهد مثل اینکه خریدار آن متاع را خریده باشد بده تومان و بعد از آن
فروشنده پنجهزار دینار او را از برای خریدار کم کند یعنی باو ببخشد جایز است که خریدار بگوید
راس المال ده تومان است باعتبار اینکه قیمت واقعی ده تومان بوده و پنجهزار دینار را فروشنده
بخریدار بخشیده بود مسئله یازدهم هرگاه تاجر متاعی را قیمت کند بقیمتی معینی خواه بیع باشد خواه
بربح باشد خواه بی ربح و بدلال بدهد که برود آنرا بفروشد و آنچه را زیاده تر از آن قیمت
بفروشد از دلال باشد اما صیغه مبایعه با او نگوید بلکه همین قیمت کند و باو بدهد و

این صورت جایز نیست که آن دلال آن متاع را بهر انچه بفروشد یعنی آن قیمت معینی را که تاجر نموده است
راس المال قرار بدهد و قدری دیگر برنج بگیرد بلکه باید او را بدون خبر دادن براس المال بفروشد
یا صورت حال را بگوید و آنچه انتفاع هم خواسته باشد بگوید یعنی بگوید این متاع را تاجر این قدر
قیمت کرده است و بمن داده است و من این قدر را انتفاع میگیرم و هرگاه دلال آن متاع را بفروشد
بر آن تاجر واجب نیست که بانچه گفته بود وفا کند یعنی واجب نیست باو که آن قیمت معینی را که گفته بود
از دلال بگیرد و تتمه را بدلال واگذارد و هرگاه دلال آن متاع را زیاده تر از قیمتی که تاجر گفته بود
فروخته باشد بلکه تاجر را میرسد که همه قیمتی که دلال آن متاع را بآن قیمت فروخته است از او بگیرد و با
دلال اجرة المثل بدهد خواه تاجر او آن دلال را طلبیده باشد و آن متاع را باو داده باشد یا آنکه
دلال خود آمده باشد و آن متاع را از او گرفته باشد و همچنین است حکم اگر دلال آن را بقیمتی بفروشد
که تاجر باو گفته بود و اگر دلال آن متاع را بکمتر از قیمتی که تاجر تعیین کرده بود بفروشد آن خرید و
فروش باطل است و تاجر تسلط دارد که متاع خود را پس بگیرد **مسئله دوازدهم** هرگاه زید مثلاً
چند جنس را بر روی هم بیک صیغه خریده باشد بقیمتی معینی جایز نیست که بعضی از آنها را مرابحه
بفروشد خواه آن جنس هم مثل یکدیگر باشند و با یکدیگر تفاوت نداشته باشند مثل اینکه صد من
گندم یا برنج یا روغن مثلاً که همه اجزای او مساوی باشد خریده باشد بقیمتی معینی نمیتواند مثلاً
چهل من یا پنجاه من آنها را مرابحه بفروشد و خواه آن چند جنس با هم تفاوت داشته باشند مثل
اینکه صد پارچه را بر روی هم خریده باشد که آن پارچها با یکدیگر تفاوت داشته باشند که نمیتواند
بعضی از آنها را مرابحه بفروشد خواه آن قیمت بر آنها بالسویه تقسیط کند و بگوید بخر هر یک را
که میخواهی بده مثل اینکه صد پارچه را بصد اشرفی خریده باشد و فروشنده بگوید که هر پارچه قیمت آن
یک اشرفی است و تو از میان این صد پارچه چهل پارچه که بهتر باشد بده و بفلان قدر نفع
و خواه قیمت را بالسویه تقسیط نکند بلکه هر یک را قیمت علیحده بکند مثل اینکه هرگاه پارچه صد پارچه

صد اشرفی

اخبار الراس المال

صد اشرفی باشد فروشنده بگوید که فلان پارچه قیمتش دو اشرفی است و فلان پارچه قیمتش او سه
اشرفی است و فلان پارچه قیمتش یک و نصف اشرفی است و همچنین و تو هر یک را که میخواهی بردار
بفلان قدر انتفاع و بالجمله هر دو صورت باطل است و بصورت است بلکه باید مجموع آن جنس را
بفروشد بدون هم مرابحه اگر خواسته باشد یعنی را بفروشد باید او را مرابحه بفروشد بلکه بگوید
این را بفلان قدر میفروشم بدون خبر دادن از راس المال یا او را از کیفیت حال آگاه کند یعنی بگوید
که مجموع این چند پارچه را بفلان قدر قیمت خریده ام و بعد از آن بعضی از هر یکی که باشد بفروشد و اگر
خواسته
دو شخص یک جنس بشراکت بخرند و بعد از آن تقسیم کنند یکی از آنها نمیتواند نصیب خود را مرابحه
بفروشد مگر اینکه صورت حال را بگوید **مسئله سیزدهم** هرگاه کسی جنسی را بخرد بمبلغی معینی که بعد از مدت
معینی آن مبلغ را بدهد پس هرگاه خواسته باشد که آن جنس را مرابحه بفروشد یا براس المال یا بکمتر
و خواسته باشد که از راس المال خبر بدهد باید بگوید راس المال فلان مبلغ است که بعد از
فلان مدت بدهم و هرگاه همین بگوید که فلان مبلغ است و دیگر نگوید که فلان مدت بدهم
حرام است همچنانکه و هرگاه خریدار خبر شود اختیار فسخ را دارد همچنانکه قبل از این مذکور شد
مواضعه
قسم سیم در مواضعه و مواضعه همچنانکه مذکور شد که عبارت است از فروختن متاع
بکمتر از آنچه خریده است بدانکه مواضعه هم مثل مرابحه است در کیفیت خبر دادن براس المال
صیغه او را اگر فارسی بگویند باید فروشنده بگوید این متاع را بتو فروختم بانچه خریده ام
بفلان مبلغ کمتر و خریدار بگوید قبول کردم و باید آنچه را که کم میکنند معلوم باشد مثل اینکه
اگر متاعی را خریده باشد بده تومان و خواسته باشد او را بفروشد بنه تومان باید بگوید
این را میفروشم بتو بده تومانی که خریده ام بیک تومان کم و خریدار بگوید قبول کردم و اگر عربی
بگوید باید بگوید بعتک بما اشتریته بوضیعة کذا یعنی فروختم بتو بانچه خریده ام باسقاط
فلان قدر و خریدار میگوید قبلت مثل اینکه هرگاه او را بصد تومان خریده باشد و خواسته

باشد بنود تومان بفروشد باید بگوید بعتک بمائة تومان بوضیعة عشرة توامین یعنی
فروختم بتو بصد تومان باسقاط ده تومان یا میگوید بعتک بمائة تومان بوضیعة تومان
من کل عشرة یعنی فروختم بتو بصد تومان باسقاط یکتومان از هر ده تومانی وخریدار
میگوید قبلت و شکی نیست که صد تومان ده ده تومان است پس هرگاه از هر ده تومانی
یکتومان کم کنند مجموع ده تومان کم شده خواهد بود پس تتمه نود تومان باقی میماند والله
یعلم **قسم چهارم** در تشریک است و تشریک همچنانکه مذکور شد آن است که کسی جنسی را بخرد
بقیمتی معینی و دیگری را در آن جنس بنقد معینی شریک کند و آن قدر معین از قیمتی که
بازاء آن قدر از آن جنس که او را شریک کرده است از او بگیرد مثل اینکه زید متاعی را بخرد
بده تومان و عمرو را در نصف آن متاع شریک بر پنج تومان پس تشریک فی الحقیقة فروختن
جزء مشاع است از آن جنس براس المال و تفاوت همین است که در تشریک بصیغه شرکت
مذکور میشود و صیغه او را اگر فارسی بگویند صاحب متاع میگوید من تو را در نصف این متاع
یا ثلث او یا ربع او شریک گردانیدم بآن نسبتی که خریده ام و دیگری میگوید قبول کردم واگر
عربی بگویند باید فروشنده بگوید شرکتک بنصف هذا المتاع بنسبة ما اشتریت یعنی
تو را شریک گردانیدم بنصف این متاع بآن نسبتی که خریده ام و دیگری میگوید قبلت یعنی
قبول کردم واگر بجای شرکتک اشرکتک بگوید هم صحیح خواهد بود و باید قیمت معلوم باشد از برای
طرفین که اگر معلوم نباشد بصورت خواهد بود و باید حصه هم معلوم باشد مثل اینکه بگوید تورا
در نصف یا ثلث یا ربع شریک گردانیدم اگر بگوید که تورا شریک گردانیدم و حصه را معلوم نکند
بصورت خواهد بود واگر بگوید تورا در نصف شریک گردانیدم و دیگر نگوید بنسبة قیمتی
که خریده ام صحیح خواهد بود و شریک باید نصف قیمت را بدهد والله یعلم **فصل پانزدهم**
در حکم اختلافاتی که در میان فروشنده و خریدار واقع میشود بدان اولاً که هرگاه فروشنده

وخریدار

وخریدار در خرید و فروش خود تعیین نقد بکنند واجب است که وفا بآن نقد بکنند بشود وخریدار
عیناً و تماماً بفروشنده بدهد واگر تعیین نقد نکنند بلکه مطلق واگذارند پس اگر در آن شهر
همین یک نقد باشد باید خریدار او را بدهد واگر چندین نقد باشد پس اگر نقد غالبی باشد یعنی
نقدی که بیشتر معامله ارباب تجارت آن شهر بآن نقد بشود و هر وقت نقد مطلق بگویند اکثر
مردم آن را اراده کنند در اینصورت خریدار باید آن نقد را بدهد یعنی در صورتی که مطلق
واگذارند منصرف باو میشود و هرگاه نقد غالبی در آن شهر نباشد بلکه چندین نقد در آن شهر
داد و ستد شود و یکی از آنها در معامله بیشتر داد و ستد نشود بلکه همه در داد و ستد مساوی
باشند پس در اینصورت معامله ایشان باطل است زیرا که مفروض این است که آن نقد که در آن — چند
شهر داد و ستد میشود یکی در معامله بیشتر استعمال نمیشود پس هرگاه تعیین نکرده باشند و مطلق واگذاشته
باشند و آن چند نقد در وزن یا صرف تفاوت داشته باشند و فروشنده خواهد که یکی از آنها را — بلکه دیگری
که در وزن یا صرف زیادتر باشد بگیرد و خریدار خواهد که دیگری را بدهد پس ترجیح دادن قول یکی از
آنها ترجیح بلا مرجح خواهد بود و بصورت است باعتبار مساوی بودن استعمال آن چند نقد در معامله
پس البته لازم میاید که معامله ایشان باطل و بصورت باشد و آنچه از احکامی که در نقد مذکور شد
بعینه در کیل و وزن هم جاری است هرگاه این مسئله معلوم شد بدانکه هر اختلافی که در میان فروشنده
وخریدار واقع شود ده صورت است **صورت اولی** آن است که فروشنده وخریدار اختلاف در قیمت
کنند مثل اینکه فروشنده بگوید که من متاع خود را بتو فروختم بصد تومان وخریدار بگوید که بنود
تومان فروختی و حکم این مسئله آن است که اگر مبیع باقی باشد و تلف نشده باشد و شاهد و بینه
در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم واگر مبیع تلف شده باشد و شاهد و بینه در میان
نباشد قول خریدار را میشنوند با قسم و ظاهر این که تلف شدن بعضی از مبیع هم حکم تلف شدن
همه مبیع دارد و همچنین است حکم در نزد بعضی از علما هرگاه خریدار آن مبیع را بعقد لازمی از دست

خود بیرون کرده باشد مثل اینکه مبیع متاعی باشد و او را خریدار فروخته باشد یا او را بخشیده باشد
بنحوی که دیگر نتواند پس بگیرد یا مبیع بنده باشد و خریدار او را آزاد کرده باشد یا اینکه مبیع ملکی
باشد و خریدار او را وقف نموده باشد یعنی بعضی از علما حکم کرده اند که بیرون کردن خریدار
مبیع را از دست خود بعقدی لازم مثل بیع و بخشش و وقف و آزاد کردن بنده حکم تلف دارد و بعضی
در این تامل دارند خصوصا هرگاه او را فروخته باشد اما هنوز زمانی باشد که خیار فسخ آن را
داشته باشد که ظاهر این است که این حکم تلف نداشته باشد بلکه حق آن است که مطلقا حکم
تلف نداشته باشد زیرا که اصل مبیع باقی است موجود است و اگرچه در ملک خریدار نباشد والله
یعلم و اگر تغییری در صفات مبیع در زیادتی و کمی نقصان بهم رسد حکم تلف نخواهد داشت بلکه
باز آن مبیع باقی خواهد بود مثل اینکه پارچه باشد و او را بریده باشند یا او را دوخته باشند یا او را
رنگ کرده باشند یا کاغذی کرده باشند یا مبیع گندم باشد و او را آرد کرده باشند و اگر آن جنس
مبیع مخلوط شده باشد بجنسی دیگر که نتوان جدا نمود مثل اینکه مبیع گندمی باشد و خریدار او را مخلوط
نموده باشد بگندمی دیگر یا روغن باشد و خریدار او را مخلوط نموده باشد بروغنی دیگر ظاهر این است
که این حکم تلف نداشته باشد و اگرچه از علما در این تامل دارند بخلاف اینکه مبیع مخلوط شده باشد
بجنسی دیگر بنحوی که از آن اسم بیرون رفته باشد که آن حکم تلف دارد مثل اینکه مبیع پیه یا روغن
باشد و خریدار او را صابون پخته باشد و مخفی نیست که این صورتهائی که مذکور شد در هر جائی
که مبیع در حکم تلف نیست در آنجا هرگاه شاهد و بینه نباشد قول فروشنده را باید شنید با قسم
و در هر جائی که مبیع در حکم تلف است در آنجا هرگاه بینه نباشد قول خریدار را میشنوند با قسم اما
این در صورتی است که مبیع را خریدار گرفته باشد و در پیش او تلف شده باشد اما هرگاه مبیع
در نزد فروشنده تلف شود پیش از آنکه او را بتصرف خریدار بدهد در اینصورت آن خرید و
فروش فسخ خواهد بود و اختلاف ایشان بیفایده خواهد بود زیرا که خریدار مستحق قیمت است

وباید

و باید قیمت را نگهدارد هرقدر که باشد بلی اگر فروشنده قیمت را گرفته باشد و مبیع را هنوز بتصرف
خریدار نداده باشد که تلف شود و خریدار رجوع بفروشنده بکند که قیمت را بگیرد اختلاف در میان
ایشان واقع شود و خریدار بگوید قیمت مثلا ده تومان بوده در اینصورت که بتو دادم و فروشنده
بگوید مثلا نه تومان بوده در اینصورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم زیرا که این مال در
اینصورت در نزد فروشنده حکم امانت دارد و فروشنده حکم امین دارد والله یعلم صورت
دوم آنست که کسی متاعی را بفروشد بقیمتی معینی و آن قیمت را از خریدار بگیرد و بعد از آن
آن معامله را فسخ کنند و خریدار که رجوع بفروشنده کند که قیمت را پس بگیرد اختلاف کنند یعنی خریدار
بگوید من فلان قدر بتو دادم و فروشنده کمتر از آن قدر را قبول داشته باشد در اینصورت قول
فروشنده قبول میکنند با قسم صورت سیم آنست که اختلاف کنند در قدر مبیع و فروشنده
مثلا بگوید که من دو پارچه بفلان صفت بتو فروختم و خریدار بگوید که تو چهار پارچه بفلان
صفت بمن فروختی بیک تومان در این صورت قول فروشنده را قبول میکنند با قسم و همچنین است
حکم اگر فروشنده بگوید من این جامه را بتو فروختهام بیکتومان و خریدار بگوید بلکه این جامه و جامه بیکتومان و

دیگر را بمن فروختهٔ بیکتومان صورت چهارم آنست که خریدار مبیع را از بایع بگیرد و بعد
از آن دعوا بکند که وزن آن جنس کم و فروشنده بگوید که من وزن او را درست کشیدهام و حکم این
مسئله آنست که اگر خریدار در وقت کشیدن آن جنس یا کیل او حاضر نبوده است قول او را قبول
میکنند و اگر حاضر بوده است قول فروشنده را قبول میکنند صورت پنجم آنست که فروشنده
و خریدار اختلاف کنند در نقد و نسیه یعنی فروشنده بگوید من متاع خود را بتو فروختم که قیمت
آن را حال بدهی و خریدار بگوید که تو متاع خود را بمن فروختی که قیمت او را بعد از فلان بگیری
در اینصورت قول فروشنده را میشنوند با قسم صورت ششم آنست که در خرید و فروش
نسیه اختلاف در قدر مدت کنند یعنی فروشنده بگوید که من این جنس را بتو فروختم که قیمت

او را بعد از یکماه دیگر بکیرم و خریدار بکوید بعد از دو ماه در این صورت باز قول فروشنده را
میشنوند باقسم و اکر فرض شود در این صورت بر عکس شود یعنی فروشنده بکوید که من وجه را بعد از مدت
میخواهم و خریدار بکوید حال میخواهی یا فروشنده بکوید که من وجه را بعد از دو ماه دیگر میخواهم و خریدار
بکوید بعد از یکماه دیگر میخواهی قول خریدار را میشنوند باقسم و این فرض اکرچه کم اتفاق میافتد
اما کاه هست که باعتبار غرضی و مصلحتی اتفاق بیفتد والله یعلم صورت هفتم آنست که
خریدار و فروشنده اختلاف کنند در اشتراط رهن یا ضامن در نسیه بدرک یعنی خریدار بکوید
که ما در ضمن العقد شرط کردیم که اکر انچه بمن فروخته ظاهر شود که مال غیر است رهن بفلان
و فلان صفت بمن بدهی که وثیقه قیمتی باشد که من بتو داده ام و فروشنده انکار کند یا خریدار
بکوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که هر کاه انچه بمن فروخته مال غیر در آید تو فلان شخص را
بمن ضامن بدهی که از عهده قیمتی که من بتو داده ام بر آید و فروشنده انکار کند و در هر دو شق
قول فروشنده را میشنوند باقسم و فرقی نیست که خریدار دعوی را بنحوی که مذکور شد یا بکوید
تو فلان جنس را بمن رهن دادی یا فلان شخص را بمن ضامن دادی که از عهده قیمت بر آید و
فروشنده منکر باشد و همچنین است حکم هر کاه فروشنده جنسی را که فروخته است بعنوان سلف
باشد و خریدار بکوید که ما در ضمن العقد شرط کردیم که تو رهنی بفلان و فلان صفت بمن
بدهی که اکر در سر وعده انچه از تو خریده ام ندهی آن رهن را بفروشم و استیفاء حق خود بکنم یا
بکوید شرط کردیم که فلان شخص را بمن ضامن بدهی که اکر در سر وعده حق مرا ندهی آن ضامن
از عهده حق من بر آید و فروشنده منکر باشد که در اینجا هم قول فروشنده را قبول میکنند باقسم
و همچنین است حکم هر کاه بکوید که فلان جنس را بمن برهن دادی یا فلان شخص را بمن ضامن
دادی صورت هشتم آنستکه یکی ادعای امری بکند که باعث فساد آن خرید و فروش
باشد و دیکری ادعای امری بکند که باعث صحت آن خرید و فروش باشد مثل اینکه مثلاً

خریدار بکوید که تو شراب بمن فروختی و فروشنده بکوید که من سرکه بتو فروخته ام یا خریدار بکوید
که تو آزادی بمن فروختی و فروشنده بکوید که من بنده بتو فروخته ام و حکم این مسئله آنست
که هر کاه انکه ادعای امری میکند که باعث فساد خرید و فروش است که ما او را خریدار فرض
کردیم اکر شاهد و بینه نداشته باشد قول آنرا میشنوند که ادعای امری میکند که باعث صحت خرید
و فروش است که ما او را فروشنده فرض کردیم و خریدار تسلط قسم بر فروشنده دارد والله یعلم
و همچنین است هر کاه خریدار ادعا کند که ما معامله را پیش از انکه از مجلس برخیزیم فسخ کردیم
و فروشنده منکر باشد و خریدار شاهدی نداشته باشد قول فروشنده را قبول میکنند باقسم
و اکر دعوی بر عکس شود قول خریدار را قبول میکنند باقسم صورت نهم آنستکه خریدار و
فروشنده اختلاف در تعیین مبیع کنند مثل اینکه فروشنده بکوید من این متاع حاضر مشاهد را یا
این بنده حاضر مشاهد را بتو فروختم بده تومان مثلاً و خریدار بکوید که تو آن متاع حاضر را
آن بنده حاضر را بمن فروختی بیک تومان یا فروشنده بکوید که من این یک پارچه را بتو فروختم
بیکتومان و خریدار بکوید تو این دو پارچه را بمن فروختی بده تومان و حکم این مسئله آنست
که اکر شاهدی در میان نباشد مثل باید هر یک قسم بخورند بر اینکه دعوای دیکری دروغ است
و بعد از قسم اصل آن خرید و فروش فسخ و باطل میشود و فروشنده انچه را فروخته بود خود تصرف
میکند و خریدار هم قیمت را خود نکاه میدارد و اکر قیمت را فروشنده داده باشد از او پس میکیرد
و این حکم را علما تحالف میکویند یعنی قسم خوردن طرفین و قاعده کلیه در تحالف آن است
که یکی ادعای امری بکند و دیکری ادعای امری دیکر و هر کدام یک انکار ادعای دیکری را بکنند
و باید هر یک قسم بخورند بر باطل بودن ادعای دیکری نه بر حقیقت ادعای خود و بعد از قسم اصل
معامله ایشان باطل و فسخ میشود و احتیاج بصیغه فسخ علیحده ندارد و هر یک مال خود را
ضبط میکنند و از این قبیل است که یکی ادعای بیع کند و دیکری ادعای صلح و در هر صورتی

که حکم بتحالف میشود اگر یکی قسم بخورد و دیگری از قسم خوردن نکول کند و قسم نخورد بعضی از علما بر آنند
که در اینصورت ادعای انکه قسم خورده است ثابت میشود و بعضی دیگر بر آنند که باید انکه قسم خورده است
یک قسم دیگر بخورد برای اثبات ادعای خود و بعد از ان ادعای او ثابت میشود **صورت دهم**
آنست که ورثهٔ فروشنده و خریدار با یکدیگر ادعا کنند و اکثر محققین علمای ما بر آنند که در هرجا
که قول فروشنده را قبول میکنند با قسم قول ورثه او را قبول میکنند با قسم و هرجا که قول خریدار را قبول
میکنند با قسم قول ورثه او را هم قبول میکنند با قسم بتفصیلی که مذکور شد و هرجا در هر موضعی که میان
خریدار و فروشنده اختلاف شود و یکی مدعی باشد و دیگری منکر و مدعی شاهد و بینه نداشته
باشد قول منکر را قبول میکنند با قسم **فصل شانزدهم** در خرید و فروش سلف و این فصل   سلف
مشتمل است بر سه گفتگو **گفتگوی اول** در تعریف سلف و صیغهٔ او بدانکه سلف و سلم بیک
معنی است و همچنانکه مذکور شد عبارتست از فروختن مالی بفلان و فلان صفت
که او را بعد از مدتی معین بخریدار بدهد و قیمت او را فی الحال در مجلس خرید و فروش
بگیرد پس مبیع که عبارتست از جنسی باشد که فروخته میشود مؤجل است که باید او را بعد
از مدتی معین فروشنده بدهد و قیمت او که حالی است باید خریدار او را فی الحال بدهد
و خریدار را مسلم میگویند و فروشنده را مسلم الیه میگویند و اما صیغهٔ سلف اگر خریدار
که مسلم باشد صیغهٔ ایجاب را بگوید باید بگوید اسلفتک کذا فی جنس کذا الی مدة کذا یعنی پیش   مبلغ
میدهم بتو مبلغ فلان را در عوض فلان جنس تا مدت فلان و باید آن مبلغ را و آن
جنس را و آن مدت را معلوم کند و فروشنده که مسلم الیه باشد میگوید قبلت و جایز است
که خریدار بجای اسلفتک اسلمت الیک بگوید یا سلّفتک بگوید بمعنی تفاوتی ندارد و
اگر صیغه را فارسی بگویند خریدار معنی صیغهٔ عربی که مذکور شد بگوید و اگر صیغهٔ ایجاب را فروشنده
که مسلم الیه است بگوید باید بلفظ بیع بگوید یعنی اگر عربی بگوید باید بگوید بعتک مال

کذا

سلف

کذا الی مدة کذا بمبلغ کذا یعنی فروختم بتو فلان مال را تا فلان مدت بفلان مبلغ
و خریدار میگوید قبلت و اگر صیغه را فارسی بگوید باید فروشنده بگوید فروختم بتو فلان
جنس که در فلان مدت بتو بدهم بازاء قیمتی که فلان مبلغ باشد و خریدار میگوید که قبول کردم
گفتگوی دوم در شروط سلف بدان اولاً که سلف چهار قسم متصور میشود که یک قسم او جایز
نیست و سه قسم دیگر جایز است و یک قسمی که جایز نیست عبارتست از فروختن طلا و نقره
بطلا و نقره و یکی یعنی طلا و نقره یا یکدام را حالا بدهد و طلا و نقره دیگر یا یک کدام از
آنها را بگیرد که بعد از مدت معینی بگیرد و سبب جایز نبودن این قسم از خرید و فروش در فصل
خرید و فروش صرف مذکور شد و اما آن سه قسم که جایز است **اول** آنست که کسی فی الحال
پول طلا یا نقره بدهد و جنسی غیر از طلا و نقره را بگیرد که بعد از مدتی بگیرد **دوم** که حالا جنسی
غیر از طلا و نقره را بدهد و طلا و نقره را بگیرد که بعد از مدتی بگیرد **سیم** آنست که جنسی را
که غیر طلا و نقره باشد بدهد بجنسی دیگر که آن هم غیر طلا و نقره باشد یعنی مثلاً حالا گندم بدهد
و با او روغن بگیرد یا بعکس و در اینجا شرط است که آن جنسی را که میخرد هرگاه مکیل یا موزون
باشد باید همان جنس نخرد بلکه بجنسی دیگر بخرد مثل اینکه جایز نیست سلف فروختن گندم بگندم
و جو بجو و روغن بروغن همچنانکه در فصل ربا مذکور شد بلکه باید گندم را بروغن و روغن را
با بریشم و بالجمله باید اختلاف در میان آن دو جنس باشد هرگاه مکیل یا موزون باشند و اما هرگاه
مکیل یا موزون نباشند مانعی ندارد که اختلاف نباشد مثل اینکه پارچه را بسلف بفروشند بپارچهٔ
جنس از پارچه و هرگاه اقسام سلف معلوم شد بدانکه شروط سلف پنج است **شرط اول** آنست
که آن جنسی که بسلم فروخته میشود که او را مسلم فیه میگویند باید تعیین آن جنس بشود و باید تعیین
صفتهائی که در آن جنس هم باشد بشود یعنی مذکور کنند که آن جنس باید بفلان و فلان
صفت باشد و ضابطه در ذکر کردن صفات آن جنس آنست که هر صفتی که بودن و نبودن او

در آن جنس باعث تفاوت قیمت بشود یعنی بودن او مثلا باعث زیادتی قیمت آن جنس بشود
و نبودن او باعث کمی قیمت آن جنس بشود باید آن صفت را ذکر کرد و دانستن اینکه کدام صفت
باعث زیادتی و کدام صفت باعث کمی قیمت میشود متعلق است بعرف و عادت تجار یعنی
هر صفتی را که آنها بدانند که بودن او در آن جنس باعث زیادتی قیمت آن جنس میشود و نبودن
باعث کمی قیمت آن جنس میشود باید آن صفت را ذکر کنند و هر صفتی را که دانند که بودن و نبودن
او مساوی است در قیمت آن جنس ذکر کردن آن احتیاج نیست و بالجمله فرق کردن میان این
دو صفت متعلق است بتجار و اکثر این است که تجار و ارباب معامله در شناختن صفتهای آن
جنس صاحب وقوف تر میباشند از فقیه عالم بمسائل شرعیه مثلا گندم را باید ذکر کرد که گندم
چه موضعی باشد و بچه رنگ باید باشد و باید گندم تازه یا کهنه و دانه او درشت باشد یا خورد
باشد و همچنین است حکم در جو و عدس و ماش و نخود و سایر حبوبات و کسی که ابریشم یا پنبه
یا کتان را بسلف بفروشد باید ذکر کند که از کدام ولایت باشد و بچه رنگ باشد و نرم
باشد و زبر باشد و در ابریشم باید ذکر کنند که باریک باشد و کنده نباشد و در پارچه و
متاع و قماش باید تعیین کنند که از چه نوع باشد و از کدام شهر باشد و باید طول و عرض
و نازکی و درشتی و زبری بالتمام را تعیین نمایند و در بنده باید تعیین کنند غلام بودن
یا کنیز بودن و باید تعیین نوع آن را هم بکنند که حبشی باشد یا رومی باشد و همچنین باید تعیین
کنند که بچه رنگ باشد سیاه باشد یا سفید و همچنین تعیین کنند که بچه سن باشد و قد
او بچه نحو باشد و در حیوان باید تعیین کنند که بچه سن باشد و نر و ماده و رنگ و از کدام
موضع باشند و بالجمله هر صفتی که باعث تفاوت قیمت بشود باید ذکر کرده بشود و گاه
هست که بعضی از صفاتی که ما شمردیم باعث تفاوت قیمت در بعضی از ولایت نباشد
مثل رنگ در گوسفند پس ضرور نخواهد بود ذکر او بدانکه هر جنسی که ممکن نباشد که ضبط شود

بذکر

بذکر صفت و تعیین کردن صفتهای آن که در او هست که ممکن باشد که از غیر خود جدا شود جایز نیست
که بسلف فروخته شود مثل اجناسی که ما آنها را ذکر کردیم و مثل ظروف و چوب و هیمه و سنگ
و آجر و جمیع میوهها و دواها و همه روغنها و همه بوهای خوش و بید و شیره و مثل جامها و پارچهها
و جو لا شده تخم مرغ و کرده و مثل طلا و نقره و مس و قلع و آهن و فولاد و سرب و مثل نیل
و قرمز و بادام و شکر و قند و عسل و هیل و میخک و دارچینی و مثل مرواریدهای کوچک و عقیق
و همچنین در غیر اینها از آنچه توان بوصف در آورد بنحوی که باعث تفاوت قیمت فاحش
نشود اما آنچه ممکن نباشد که بصفت ممتاز نشود بنحوی که در قیمت او تفاوت فاحش بهم رسد
جایز نیست فروختن بسلف مثل مرواریدهای بزرگ و درشت و یاقوت و زبرجد و الماس و
فیروزج و زمرد زیرا که بسبب اندکی تفاوت در آنها باعث تفاوت قیمت فاحش میشود بلکه
فروختن آنها موقوف است بر مشاهده و همچنین جایز نیست سلف در زمین و در گوشت
و در تیرهای تراشیده و در شمشیر و تفنگ و امثال اینها که بدون دیدن نمیتوان آنها را بذکر
صفات امتیاز داد و همچنین جایز نیست سلف در پوستها و جایز است سلف فروختن گوسفند
شیرده و گوسفندی که با ولد باشد و جایز است سلف فروختن کنیزی که آبستن باشد بشرط
ذکر کردن همه اوصاف و بعضی تأمل دارند در فروختن گوسفند با ولد و کنیز آبستن و ظاهرا
مانعی نداشته باشد و حق این است که جایز است فروختن پیله ابریشم بسلف والله یعلم
شرط دویم صحیح بودن سلف آن است که باید پیش از جدا شدن فروشنده و خریدار از یکدیگر
قیمت را بفروشنده بدهد پس هرگاه پیش از آنکه خریدار و فروشنده از مجلس برخیزند و
از یکدیگر جدا شوند قیمت داده نشود آن سلف باطل و بی صورت است خواهد بود و اگر
پیش از جدا شدن خریدار قدری از قیمت را بدهد و قدری را بگذارند تا از یکدیگر
جدا شوند در آن قدری که داده است صحیح است و در آنچه نداده است باطل است اما باعتبا

تبعیض صفقه فروشنده که مسلم الیه باشد اختیار دارد که مجموع آن خرید و فروش سلف را
بر هم زند هرگاه در نگرفتن آنچه باقی مانده بود او تقصیر نکرده باشد و اگر فروشنده در گرفتن
تقصیر و کوتاهی کرده باشد خریدار اختیار فسخ دارد و هرگاه کسی جنسی را از دیگری بسلف بخرد
و خریدار بفروشنده دینی داشته باشد جایز نیست که خریدار در وقت صیغه شرط کند
که آن دین قیمت آن جنسی باشد که بسلف خریده است و هرگاه این شرط را بکند آن سلف
باطل خواهد بود و اگر شرط کند که بعضی از قیمت دین باشد آنچه در مقابل آن دین خواهد بود
باطل خواهد بود و باقی صحیح خواهد بود بلی هرگاه در وقت عقد این شرط را نکنند اما بعد از
صیغه عقد پیش از آنکه از آن مجلس برخیزند و از یکدیگر جدا شوند آن دین را بخواه قیمت
حساب کنند مانعی نخواهد و اگر آن دین در جنس و صفت مثل آن قیمتی که خریدار باید بفروشنده باشد
سلف بدهد مثل اینکه کسی بیست عدد اشرفی بفلان صفت بر ذمه زید داشته باشد و بعد
از آن بیست خروار گندم مثلا از او بسلف بخرد به بیست عدد اشرفی که قیمت سلف است
بهمان صفت که از او طلب دارد در اینصورت تقاص قهری واقع خواهد شد یعنی بیست
عدد اشرفی که خریدار از زید فروشنده بعنوان دین طلب داشت اشرفی که قیمت سلف است محسوب خواهد شد بآن بیست و اگر شرط کنند که خریدار
بعضی از قیمت را فی الحال در مجلس بدهد و بعضی دیگر را بعد از مدت معینی مجموع آن خرید و
فروش باطل است شرط سیم صحت سلف آنست که هرگاه آن جنسی که بسلف فروخته
میشود مکیل یا موزون باشد باید وزن و کیل معلوم باشد پس اگر اعتماد بر کیله مجهولی یا
سنگ مجهولی کنند آن سلف باطل و بیصورت است و اگر چه آن کیله یا سنگ حاضر باشد
مثل اینکه سنگی در نزد آنها حاضر باشد و قدر آن را ندانند جایز نیست که فروشنده بگوید
که من ده این سنگ گندم یا روغن بتو فروختم بلکه باید بوزن و کیلی باشد که متعارف است
میان مردم و مردم قدر او را دانند و هرگاه کسی پارچه و کرباس را بسلف بفروشد

سلف

باید ذرع او را تعیین کند و اگر آنچه بسلف فروخته میشود معدود باشد یعنی داد و ستد او
بعدد بشود مثل گردو و تخم مرغ و انار و هندوانه در بعضی از ولایات جمعی از علما گفته اند
که سلف فروختن آنها بعدد باطل است بلکه باید هر معدودی را بوزن فروخت و بعدد
باطل است و حق آنست که هرگاه آن معدود جنسی باشد که تفاوت فاحش در میان افراد صنف خاص
او نباشد بعدد فروختن مانعی ندارد مثل گردو که چندان تفاوت در میان افراد نوع خاص او
نیست و همچنین است در تخم مرغ اما انار و هندوانه اگر چه در بعضی از ولایات داد و ستد آنها
بعدد بشود جایز نیست سلف فروختن آنها بعدد زیرا که تفاوت بسیاری در میان افراد
نوع خاص از آنها میباشد مثلا هرگاه کسی صد دانه انار فلان موضع را مشخص بفروشد بسلف
باطل است باعتبار اینکه انارهای آن موضع در کوچکی و بزرگی تفاوت بسیار میدارند و
همچنین است حال هندوانه بخلاف گردو که هرگاه تعیین کنند که باید چند عدد باشد مثلا از گردوی
فلان موضع باشد صحیح خواهد بود باعتبار اینکه در میان آنها چندان تفاوت نمیباشد
والله یعلم شرط چهارم آنست که باید مدت سلف مدت معینی باشد که قابل زیاده و نقصان
نباشد مثل اینکه شرط کنند که بعد از یکماه و یا یکسال بدهد و هرگاه شرط کنند که در وقت
چیدن غله یا میوه یا آمدن کاروان فروشنده مبیع را بدهد باطل و بیصورت است و در اینجا
پنج مسئله است که باید اشاره بآنها بشود مسئله اول باید که آن مدتی که قرار داده میشود
در سلف از برای فروشنده و خریدار معلوم باشد که چند روز است پس اگر آن مدت فی
نفسه احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد اما فروشنده و خریدار یا یکدام از آنها
مقدار او را ندانند و بر ایشان معلوم نباشد باطل خواهد بود مثل اینکه شرط کنند که
مدت سلف از زمان صیغه باشد تا اول شباط ماه رومی و ندانند که اول و بعد از
چند روز دیگر است بلکه همین شنیده باشند که یکی از ماههای رومی شباط است

واو بعد از این خواهد آمد و دیگر ندانند که اوّل آن روز چیست و فلان ماه عربی است و بمجرّد اینکه
شنیده باشد که شباط ماهی هست و او وقت وعده خود قرار بدهند این باطل است و اگرچه
شباط ماه رومی احتمال زیاده و نقصان ندارد امّا چون فروشنده و خریدار نمیدانند که اوّل و بعد
از چند روز دیگر خواهد بود باطل و بی‌صورت است و همچنین است حکم هرگاه شخصی در میان معامله
ایشان باشد و آن شخص داند که نوروز خوارزمشاهی بعد از چند روز است و بطرزی دیگر بگوید
که وعده را نوروز خوارزمشاهی قرار بدهید فروشنده و خریدار آنرا قبول کنند بدون اینکه
مطّلع شوند که نوروز خوارزمشاهی بعد از چند روز دیگر است مسئله دویم در سلف شرط است
که همین تعیین مدّتی بشود خواه آن مدّت کم باشد یا بسیار پس اگر جنسی را بفروشد که بعد از
یک روز و پول آنرا مال بگیرد صحیح است و سلف خواهد بود و همچنین اگر شرط کند که بعد از ده سال
دیگر هم بدهد صحیح خواهد بود مسئله سیم هرگاه کسی در اوّل ماهی جنسی را بسلف بفروشد
که بعد از یکماه دیگر بدهد باید بعد از نوشتن ماه دیگر بدهد خواه آن ماه سی روز
باشد یا بیست و نه روز امّا هرگاه شرط در میان ماه بفروشد که بعد از یکماه تا باید بعد از سی روز
تمام بدهد مسئله چهارم هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که در جمادی بدهد یا در ربیع
بدهد و دیگر تعیین نکند که جمادی الاولی باشد یا جمادی الثانی یا ربیع الاولی باشد یا ربیع
الثانی بلکه مطلق واگذارند در این صورت مطلق ایشان حمل میشود بر نزدیکترین یعنی هرگاه
جمادی مطلق بگویند باید در جمادی اولی بدهد و هرگاه ربیع مطلق بگویند باید در
ربیع الاولی بدهد و هرگاه کسی جنسی را بسلف که در روز جمعه بدهد یا شنبه باید در جمعه
اولی که میآید بدهد یا شنبه مسئله پنجم هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد که مدّت او
وقت معیّن باشد تا فلان ماه در این صورت باید در اوّل آنماه بدهد و اگرچه تصریح نکرده
باشند که در اوّل آنماه بدهد و همچنین اگر بگوید که تا فلان روز بدهد باید در ابتدای

آن روز

سلف

آن روز بدهد والله یعلم شرط پنجم آنست که باید آن جنسی که بسلف فروخته میشود در سر
موعد عام الوجود باشد یعنی بسیار باشد و مانعی نیست که در وقت صیغه کم باشد یا مطلق
نباشد و غرض این است که کسی جنسی را بفروشد بسلف که در فلان وقت بدهد باید آن
وقت وقتی باشد که بنا بر عادت آن جنس در آنوقت بسیار باشد در آن شهری که باید آن
جنس را بدهد یا بسیار باشد در مواضعی که بآن شهر نزدیک باشد و عادت شده باشد که آن
جنس را از آن موضع بآن شهر بیاورند مثلاً هرگاه کسی میوه را بسلف بفروشد باید موعد او وقتی
باشد که میوه بسیار باشد و هرگاه وقتی باشد که میوه کم باشد یا مطلق نباشد بی‌صورت خواهد
بود مثل اینکه خربوزه را بسلف بفروشد که در عید نوروز بدهد و همچنین است حکم در سایر
میوه‌ها و جنسها و امّا هرگاه آن جنسی را که بسلف فروخته است جنسی باشد که همه اوقات بسیار
باشد مثل گندم و جو و طلا و نقره و امثال اینها جایز است که هر وقت که خواهند سر موعد
قرار بدهند و هرگاه تعیین کنند که جنسی که بسلف فروخته شده است باید جنسی باشد که
در فلان موضع بعمل آمده باشد باید آن جنس در وقت وعده در همان موضع بسیار باشد اگر
چه آن موضع چنین موضعی باشد که عادت شده باشد که آن جنس را از آنجا بار کنند و بموضع دیگر
بیاورند مثلاً هرگاه کسی مقداری معیّنی از ابریشمی که در کاشان بعمل میآید بعنوان سلف بدیگری
بفروشد که در فلان وقت بدهد باید آنوقت وقتی باشد که ابریشمی که در کاشان بعمل میآید
در کاشان بسیار باشد و اگر آنوقت ابریشم کاشان بسیار نباشد باطل خواهد بود و اگرچه
ابریشم در رشت بسیار باشد و از آنجا بکاشان بیاورند و اگر کسی غلّه زمین معیّنی یا میوه باغ
معیّنی را بسلف بفروشد باطل است باعتبار اینکه ممکن است آفت باو برسد و همچنین است
حکم هرگاه کسی ابریشم کرم معیّنی را یا ریسمانی که فلان زن بریسد بسلف بفروشد و هرگاه کسی
جنسی را بسلف بفروشد که در وقتی بدهد که در آن وقت آن جنس را نتوان تحصیل نمود امّا

باشکال ومشقت مثل بعضی از میوه‌ها در زمستان وبعضی امتعه در دیگر بلاد وبعضی از بلاد در
این صورت بعضی از علما گفته‌اند که صحیح است وبعضی تامل دارند اما هرگاه بندرت بتوان
تحصیل کرد باطل است گفتگوی ششم در احکامی که متعلق است بسلف ودر اینجا یازده مسئله است
مسئلهٔ اولی بعضی از علما گفته‌اند که در صحت سلف شرط است که فروشنده وخریدار موضع تسلیم را
کنند یعنی باید در وقت صیغه تعیین کنند که فروشنده آنجنس را بسلف بوده در فلان موضع
تسلیم کند واگر تعیین نکنند آن خرید وفروش باطل خواهد بود وبعضی از علما گفته‌اند تعیین
کردن ضرور نیست مگر در صورتی که مطلق واگذارند وتعیین نکنند باید فروشنده آنجنس را بسلف
فروخته است در موضعی بدهد که صیغه سلف در آنجا گفته‌اند وغیر از این دو قول دیگر هم در این
مسئله هست که هر یک راجحی از علما گفته‌اند وترجیح مسئله خالی از اشکال نیست واحوط واولی
آنست که موضع تسلیم را تعیین کنند والله یعلم مسئلهٔ دویم کسی که جنسی را بسلف بخرد وهنوز
مدت تمام نشده باشد ووعده او نرسیده باشد جایز نیست که خریدار او را بفروشد بلی
او را با چیزی دیگر یا غیری مصالحه نماید جایز است صحیح است اگر مدت تمام شده باشد ووعده
او رسیده باشد خریدار میتواند او را بفروشد اگرچه هنوز آن جنس را از فروشنده نگرفته
باشد بلی هرگاه مکیل یا موزون باشد مکروه است فروختن آن پیش از گرفتن همچنانکه مذکور
شد مسئلهٔ سیم هرگاه طرفین شرط کنند در ضمن العقد که فروشنده جنسی را که فروخته است
در موضع معین بدهد صحیح است وواجب است که فروشنده بآن شرط عمل کند بلی هرگاه طرفین راضی
شوند که در موضع دیگر تسلیم کنند صحیح است مسئلهٔ چهارم هرگاه وعده برسد فروشنده
مبیع را بهمان صفتی که شرط کرده بودند بیاورد که بخریدار بدهد واجب است بر خریدار که
قبول کند واگر از گرفتن ابا کند باید فروشنده او را بحاکم شرع بسپارد واگر دست او بحاکم
شرع نرسد فروشنده میتواند آن جنس را حاضر کند وبگوید بخریدار که این مال تو است و

دیگر

دیگر مرا رجوعی نیست پس اگر خریدار بر ندارد وبگوید بخریدار که این مال تو است دیگر مرا رجوعی سلف
وتلف شود از کیسه او رفته است ودخلی بفروشنده ندارد وهرگاه آن جنس را بحاکم شرع
بسپارد وحاکم شرع خواسته باشد او را بخریدار بدهد وخریدار قبول نکند باز حاکم شرع
باید بنحوی که صلاح دید بکند واگر فروشنده جنسی را بدهد که بهتر باشد از صفتی از جنسی که
در ضمن العقد شرط کرده بودند واجب است بر خریدار که قبول کند اما هرگاه بدتر باشد واجب
نیست که قبول کند بلی هرگاه راضی شود باو مانعی ندارد والله یعلم مسئلهٔ پنجم هرگاه فروشنده
مبیع را تسلیم خریدار کند وبعد از خریدار ببیند که آن مبیع عیب دار است در اینصورت
خریدار اختیار دارد که باو راضی شود ونگاه دارد واختیار دارد که او را پس دهد وبی عیب را
بگیرد مسئلهٔ ششم هرگاه کسی جنسی را بسلف بفروشد بقیمت معینی که حاضر باشد مثل اینکه
فروشنده بخریدار بگوید فلان جنس را بتو فروختم باین پول نقره که در اینجا حاضر است یا باین
پارچه دارائی که در اینجا حاضر است پس در اینصورت هرگاه ظاهر شود که آن پول یا پارچه
عیب دار باشد وعیب از غیر جنس باشد یعنی آن پول نقره نباشد بلکه مس باشد وآن پارچه
دارائی نباشد بلکه چیزی دیگر باشد یا ظاهر شود که آن قیمت مال غیر است در این دو صورت
آن خرید وفروش باطل است اما هرگاه عیب از جنس باشد مثل اینکه آن پول نقره باشد اما
نقره بد باشد وآن پارچه دارائی باشد اما خوب نبافته باشند در این صورت خریدار
میتواند آن خرید وفروش را بهم فسخ کند ومیتواند ارش بگیرد اما هرگاه فروشنده جنسی را که
بسلف فروخته است بقیمتی معینی حاضری نفروخته باشد بلکه او را بقیمتی فروخته باشد که
فلان وفلان صفت داشته باشد در اینصورت هرگاه پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند معلوم
شود که آن جنس عیب دار است یا مال غیر است خریدار مستحق است که مطالبه جنسی بکند که بی عیب
ومال غیر نباشد وهرگاه بعد از جدا شدن معلوم شود آن خرید وفروش باطل وبی‌صورت است

هرگا مسئله هفتم هرگاه کسی جنسی بسلف بفروشد و قیمت او را هم بگیرد اما بعد از گرفتن فروشنده
و خریدار اختلاف کنند باینکه کدام بگویند که قیمت پیش از جدا شدن از یکدیگر گرفته شد و
دیگری بگوید بعد از جدا شدن گرفته شد در اینصورت قول اول را میشنوند با قسم هرگاه
شاهدی در میان نباشد و آن عقد سلف صحیح خواهد بود و قول دوم را قبول نمیکنند
تا آن عقد باطل باشد و اگر هر دو اقامه شاهد بکنند ظاهر این است که شاهد دوم را
قبول کنند علما گفته است باید شاهد اول را قبول کرد والله یعلم اما هرگاه خریدار
بگوید که من قیمت را دادم و فروشنده انکار کند و شاهدی نداشته باشد قول فروشنده را
میشنوند با قسم خواه پیش از جدا شدن باشد یا بعد از او و هرگاه بعد از جدا شدن هر دو
اتفاق داشته باشند که قیمت در نزد خریدار است اما فروشنده بگوید خریدار دیگر پیش از
جدا شدن تو قیمت را بمن دادی و من بتو رد کردم که در نزد تو باشد و خریدار بگوید من
مطلقا قیمت بتو ندادم در اینصورت جمعی از علما گفته اند که قول فروشنده را میشنوند
با قسم و عقد سلف صحیح خواهد بود و خریدار باید قیمت را بفروشنده بدهد و بعضی از علمای
دیگر گفته اند که قول خریدار را میشنوند با قسم و عقد سلف باطل خواهد بود زیرا که
در اینصورت پیش از جدا شدن خریدار قیمت را نداده خواهد بود و ظاهر این است که
اول اصح باشد مسئله هشتم هرگاه مدت سلف تمام شود و باعتبار عارضی ممکن نبود
که فروشنده آن چیز را که بسلف فروخته است تسلیم نماید مثل اینکه فروشنده از دادن عاجز
بود یا مشتری حاضر نبود باین سبب آن چیز را که فروخته است تسلیم نکند یا اینکه آن جنسی را
که بسلف فروخته است وقت او بگذرد و نایاب شود مثل اینکه آن جنسی که بسلف فروخته است
میوه باشد و فصل میوه بگذرد و آن میوه تمام شود در اینصورت خریدار اختیار دارد
که آن خرید و فروش را فسخ کند و قیمتی که داده است بگیرد و اگر آن قیمت تلف شده باشد

مثل

سلف

مثل یا قیمت او را بگیرد و میتواند که صبر کند تا سال آینده که آن میوه دست بهم بدهد و
میتواند قیمت وقت آن جنس را هم بگیرد و هرگاه در وقت مطالبه بعضی از آن جنسی را که
بسلف فروخته است بدهد بجز بعضی دیگر دست بهم ندهد و تحصیل او از برای
فروشنده ممکن نباشد در اینصورت خریدار اختیار دارد که مجموع آن معامله را فسخ کند و قیمتی
که داده است بگیرد و اختیار دارد که آن قدری را که فروشنده میدهد قبول کند و تتمه را یا
صبر کند تا سال آینده یا فسخ کند و قیمت او را بگیرد و هرگاه خواسته باشد در تتمه فسخ کند
و قیمت را بگیرد فروشنده اختیار دارد که مجموع را فسخ کند هرگاه در دادن تقصیر نکرده باشد
اما هرگاه تقصیر کرده باشد اختیار فسخ ندارد و این همه که مذکور شد در صورتی است که تسلیم
نکردن مبیع از جانب فروشنده باشد یا باعتبار امری دیگر شده باشد که تقصیر از خریدار
نباشد مثل اینکه خریدار حاضر نبوده است اما هرگاه در گرفتن خریدار تقصیر کرده باشد مثل
اینکه فروشنده مبیع را باو بدهد و او نگرفته باشد در اینصورت خریدار اختیار فسخ ندارد
و همچنین است حکم اگر کسی جنسی بسلف بفروشد و در آن سال آن جنس نباشد یعنی خریدار
اختیار دارد که معامله را فسخ کند و قیمتی که داده است بگیرد و اختیار هم دارد که قیمت وقتی آن
جنس را بگیرد مسئله نهم هر شرطی که مباح باشد و مخالف شرع نباشد جایز است که در
ضمن العقد سلف شرط شود مثل اینکه شرط کنند که تا بیع مبیع را در موضع معینی بدهد یا شرط
کنند که فروشنده ضامن یا رهن بدهد مسئله دهم هرگاه فروشنده و خریدار اختلاف
کنند در رسیدن وعده و فروشنده بگوید هنوز وعده نرسیده است و خریدار بگوید رسیده است
و شاهد در میان نباشد قول فروشنده را میشنوند با قسم مسئله یازدهم هرگاه فروشنده
بگوید که من فلان جنس بتو سلف فروختم و خریدار بگوید جنسی دیگر مثل اینکه فروشنده
بگوید که من فلان من گندم بتو فروختم و خریدار بگوید روغن بمن فروخته در اینصورت

باید هر یک قسم بخورند بر بطلان ادعای دیگری و اصل خرید و فروش باطل خواهد بود و
خریدار قیمت خود را ضبط خواهد کرد والله یعلم فصل هفدهم در اقاله که عبارت است
از فسخ کردن خرید و فروش بلکه فسخ مطلق عقود مثل اجاره و مضاربه و شرکت و وکالت و غیرها
و در اینجا هفت مسئله هست مسئله اولی هرگاه خواسته باشند معامله یا عقد دیگر را
فسخ کنند اگر صیغه را فارسی میگویند باید هر یک بگویند من این معامله را فسخ کردم و
اگر صیغه را عربی بگویند باید هر یک بگویند تقایلنا یا هر یک بگویند تفاسخنا
یعنی با یکدیگر فسخ کردیم و جایز است در صیغه عربی که یکی بگوید اقلتک و دیگری بگوید قبلت
مسئله دویم جایز نیست که در فسخ شرط کنند که فروشنده قیمت را زیادتر از آنچه گرفته است
پس بدهد و همچنین جایز نیست که شرط کنند که خریدار مبیع را زیادتر از آنچه گرفته است پس
دهد یا کمتر از آنچه گرفته است پس دهد و اگر چنین شرطی بکنند آن شرط و اصل فسخ باطل خواهد
بود و اصل معامله بحال خود باقی خواهد بود مثلا هرگاه زید ده پارچه را از عمرو بخرد به ده
تومان و بعد از آن خواسته باشد معامله را فسخ کنند جایز نیست که شرط کنند که عمرو خریدار
یازده پارچه بدهد و همچنین جایز نیست که شرط کنند که زید فروشنده یازده تومان یا نه
تومان پس دهد و هرگاه چنین شرطی بکنند آن شرط و فسخ هر دو لغو و بی صورت خواهد بود
و معامله بحال خود باقی خواهد بود و فرقی نیست در باطل نمودن شرط و فسخ میان اینکه در
فسخ شرط زیادتی یا نقصان عینی بکنند یا شرط زیادتی یا نقصان حکمی بکنند و مراد از زیادتی
و نقصان عینی آنست که مبیع یا قیمت را زیادتر یا کمتر بدهند مثل اینکه ده پارچه را یازده
یا ده پارچه را نه پارچه بدهند و ده تومان را یازده تومان یا نه تومان بدهند همچنانکه
مذکور شد مراد از زیادتی و نقصان حکمی آنست که فی الحقیقه در مبیع یا قیمت زیادتی
و نقصان حاصل نشده باشد اما شرطی بکنند که در حکم زیادتی یا نقصان باشد مثل اینکه

در فسخ

در فسخ شرط کنند که فروشنده قیمتی را که گرفته است بعد از مدتی پس بدهد یا خریدار مبیع را
بعد از مدتی پس بدهد یا شرط کنند که آنچه یک کدام عوض آنچه گرفته اند بهتر یا بدتر
یا شکسته بدل درست پس دهند یا بالعکس که در همه این صورتها آن شرط با فسخ هر دو لغو
و باطل هستند و همچنین است حکم در فسخ اجاره و سایر عقود دیگر مسئله سیم کسی که معامله
بکند با دیگری هرگاه طرفین راضی شوند جایز است همه آن معامله را فسخ کنند و جایز است که بعضی
از آن معامله را فسخ کنند و بعضی دیگر را بحال خود بگذارند خواه آن معامله سلف باشد یا نسیه یا نقد
و هرگاه در بعضی فسخ نمایند باید قیمت را بر مبیع توزیع نمود بقدری که مبیع را خریدار
پس داده است قیمت را از فروشنده پس میگیرد و پس اگر نصف مبیع را پس داده است نصف
قیمت را پس میگیرد و اگر ربع مبیع را پس داده باشد ربع قیمت را پس میگیرد و همچنین مسئله چهارم
هرگاه با دلال شرط کرده باشد که فلان قدر اجرت با او بدهد که معامله را بکند و دلال آن
معامله را بکند اما بعد از آن فروشنده و خریدار آن معامله را فسخ کنند در این صورت اجرت
دلال ساقط نمیشود بلکه باز دلال مستحق است که اجرت خود را بگیرد مسئله پنجم هرگاه
فسخ معامله را بکنند باید هر یک مال خود را پس بگیرند یعنی فروشنده مبیع را و بایع قیمت را پس
هرگاه در وقت فسخ کنند که یک کدام از مبیع یا قیمت تلف شده باشند باید مثل او را بدهند
اگر مثلی باشد و اگر قیمتی باشد باید قیمت روز تلف شدن را بدهند و هرگاه یک کدام از
مبیع یا قیمت عیبی رسیده باشد که فسخ نمایند باید عیب دار را با ارش رد نمایند مسئله
ششم هرگاه وقتی فسخ کنند که در مبیع زیادتی و نمائی بهم رسیده باشد پس اگر نماء منفصل است
مثل اینکه مبیع حیوانی باشد و از او اولادی و شیری حاصل شده باشد مال خریدار و خریدار
همین حیوان تنها را بفروشنده رد خواهد کرد و اگر نماء متصل باشد مثل اینکه حیوان
فربه شده باشد یا پشم و موی او بلند شده باشد مال فروشنده خواهد بود و خریدار

باید گوسفند را با آن پشم و موئی که در بدن او بلند شده رد کند و هرگاه مبایعه را فسخ کند در حالتی
که خریدار عملی در مبیع کرده باشد مثل اینکه خانه باشد و خریدار عمارتی در آنجا کرده باشد یا
دیواری ساخته باشد در اینصورت بعد از فسخ خریدار باید بعد از رد کردن جمیع تنخواه
عملی که کرده است از فروشنده بگیرد مسئلهٔ هفتم هرگاه کسی جنسی معینی را بقیمتی معینی بخرد و بعد از آن
معامله را فسخ کنند جایز است که فروشنده عوض آن جنس معین جنسی دیگر بگیرد و هرگاه طرفین
راضی شوند خواه آن جنس معین باقی باشد یا نه و همچنین خریدار میتواند عوض آن قیمت معین
چیزی دیگر بگیرد بشرط تراضی طرفین اما هرگاه فسخ کنند بشرط آنکه فروشنده جنسی دیگر غیر از آنچه
فروخته است بگیرد یا خریدار بعوض قیمت چیزی دیگر بگیرد در اینصورت بصورت است والله تعالی اعلم

باب دوم در قرض و دین و احکامی که متعلق باوست بدان اولا که فرق میان دین و قرض آن است
که دین هر مالی است که بذمه کسی باشد که باید بدیگری بدهد خواه او را بسلف فروخته باشد
یا چیزی بنسیه خریده باشد یا قبض کرده باشد اما قرض همین عبارت است از گرفتن مالی که
بعینه آن مال را رد کند بدون زیادتی و نقصان و بدون اینکه چیزی دیگر بعوض بدهد پس قرض
یکفرد کلی است از افراد دین و هرگاه این معلوم شد بدانکه این باب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در ذکر بعضی از احادیث و اخبار که از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
وارد شده است در ثواب قرض دادن و کراهت و ناخوشی دین داشتن مرویست از جناب امام
محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین که کسی که قرض بدهد بدیگری تا وقتی
که او چیزی بهم رساند مال قرض دهنده را در زمان دادن خواهد بود و ملائکه استغفار از برای
او خواهند کرد تا آنکه قرض دار قرض او را ادا کند و در قول حق سبحانه و تعالی که فرموده است
لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ یعنی
خوبی نیست در بسیاری از سرگوشیهای مردم مگر کسی که امر کند بصدقه یا اصلاح میان مردم

حضرت

باب دوم در قرض و دین

حضرت صادق ع فرمودند که مراد خدا تعالی از معروف قرض دادن است و باز مرویست
از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که قرض دادن از تصدق دادن افضل است بلکه برابر
یعنی ثواب قرض دادن دو برابر ثواب صدقه است و چونکه ثواب تصدق کردن ده مقابل آن
چیزیست که بتصدق داده شده است پس ثواب قرض دادن بیست مقابل آن چیزی است که بقرض
داده شده است و مطلب این است که کسی که یکدرهم تصدق کند خدا تعالی ثواب ده درهم باو میدهد
و کسی که یکدرهم بقرض بدهد خدا تعالی ثواب بیست درهم باو میدهد و باز مرویست از جناب
مستطاب نبوی ص که فرمودند که در شبی که مرا بمعراج بردند دیدم که بر در بهشت نوشته بودند که ثواب
صدقه دادن ده مقابل است و ثواب قرض دادن هجده مقابل یعنی کسی که یکدرهم تصدق کند خدا تعالی
ثواب هجده درهم باو میدهد مخفی نماند که اگر کسی توهم کند که این حدیث اختلاف با حدیث
سابق دارد باعتبار اینکه حدیث سابق دلالت میکرد که ثواب قرض دادن دو مقابل ثواب صدقه
دادن است پس لابد بایست ثواب قرض دادن بیست باشد و ثواب صدقه دادن ده باشد همچنانکه
در تفسیر حدیث سابق مذکور شد و این حدیث یعنی حدیث معراج دلالت میکند که ثواب صدقه
ده است و ثواب قرض هجده است پس میان حدیث سابق و این حدیث تفاوت و اختلاف حاصل
شد در جواب او میگوئیم که اختلاف در میان دو حدیث نیست بسبب اینکه حدیث اول دلالت
میکند که ثواب دو مقابل صدقه دادن است و چونکه در صدقه هرکس هرچه میدهد پس نمیگیرد پس
هرگاه کسی یکدرهم تصدق کند ثواب نه درهم بر سبیل تفضل از جانب خدا تعالی دارد و ثواب
یکدرهم نیز باعتبار اینکه پس نمیگیرد دارد پس ثواب یکدرهم تصدق ده برابر است اما در قرض چونکه
ثواب تفضل یکدرهم دو مقابل ثواب تفضل یکدرهم صدقه است و مذکور شد که یکدرهم صدقه
ثواب تفضلی از جانب خدا تعالی نه مقابل است پس ثواب تفضلی یکدرهم قرض برابر است که
دو مقابل ثواب تفضلی قرض است و چونکه یکدرهم را در قرض پس میگیرد دیگر در مقابل و ثواب

در قرض و دین

نیست پس معلوم شد غرض معصوم علیه السلام اینکه ثواب قرض دادن دو برابر ثواب صدقه
دادن است این است که آن ثوابی که جناب احدیت در قرض از رحمت خود تفضل میکند
دو برابر ثوابی است که در صدقه تفضل میکند و آن در قرض هجده مقابل است و در صدقه نه
مقابل است که مضاعف ماست اما در صدقه چون یکدرهم را پس نمیگیرد بازاء او هم ثواب هست
پس مجموع ده میشود و در قرض چون یکدرهم پس میگیرد بازای او چیزی نیست پس همان هجده مقابل
پس معلوم شد که اختلاف و منافاتی در میان دو حدیث نیست والله یعلم و مرویست از حضرت
صادق صلوات الله علیه که آنحضرت ع فرمودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند
که هزار درهم را هرگاه دو مرتبه بقرض بدهم دوستر دارم از اینکه آن هزار درهم را یکمرتبه تصدق
کنم و مخفی نماناد که این حدیث ظاهراً اختلاف با دو حدیث پیش دارد زیرا که آنها دلالت
میکردند بر اینکه ثواب قرض دادن دو برابر است با ثواب صدقه و این حدیث دلالت میکند بر اینکه
دو مرتبه قرض دادن بهتر است از یکمرتبه صدقه دادن و ظاهراً اشعاری بر اینکه یکمرتبه قرض
دادن بهتر باشد از یکمرتبه قرض دادن و از این جهت علمای ما رضوان الله علیهم اجمعین
این حدیث را که دلالت میکند بر بهتر بودن صدقه از قرض دادن حمل کرده اند بصدقه که بر
علما و خویشان و ارباب تقوی بشود و این احادیث که دلالت میکند بر بهتر بودن قرض دادن
از صدقه حمل کرده اند بر صدقه عام یعنی بر صدقه که بر سایر مردم بشود زیرا که صدقه در ثواب
مراتب بسیار دارد همچنانکه مرویست که بعضی از صدقات ده اجر دارد و بعضی از صدقات است
که هفتصد و هفتاد اجر دارد والله یعلم و مخفی نماند که قرض دادن وقتی ثواب دارد که نیت
آنکه قرض میدهد از برای خدا باشد اما هرگاه بسبب غرضی از اغراض دیگر دنیوی باشد معلوم
نیست ثوابی داشته و آنچه ذکر کردیم بعضی از احادیث بود که دلالت میکرد بر ثواب قرض دادن
اما احادیثی که دلالت میکند بکراهت و ناخوشی دین داشتن روایت است از حضرت

پیغمبر

صدقه

در مذمت دین

پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند که قرض باعث اندوه است در شب و باعث ذلت
و خواری است در روز و باز مرویست که حضرت امام باقر صلوات الله و سلامه علیه فرمودند که هر گناهی کشته
شدن در راه خدا باعث کفاره او میشود بغیر از دین که هیچ چیز باعث کفاره او نمیشود مگر
اینکه ادا شود یا آنکه آن دین را صاحبش عفو کند و باز مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمودند اعوذ بالله من الدین یعنی پناه میبرم بخدا از دین و از این جهت علما گفته اند که قرض
بر ذمه خود قرار دادن مکروه است خواه بر سبیل قرض کردن باشد یا سلف فروختن باشد
یا نسیه کردن باشد اما کراهت در صورتی است که کسی بدون ضرورت و احتیاج قرض بکند اما هرگاه
احتیاج داشته باشد و لابد باشد هیچ کراهتی و مانعی ندارد همچنانکه مرویست که وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت فرمودند بر ذمه آنحضرت دین بود و همچنین حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلم که از دنیا رحلت فرمودند قرض داشتند **فصل دویم** در صیغه قرض بدانکه
آن شخصی که چیزی را بقرض میدهد مقرض میگویند و آنکه بقرض میگیرد مقترض و صیغه را هرگاه
عربی بگویند قرض دهنده بگوید اقرضتک یعنی این را بتو قرض دادم و قرض گیرنده میگوید
قبلت و هرگاه صیغه را فارسی بگویند قرض دهنده میگوید این را بتو قرض دادم و قرض گیرنده
میگوید قبول کردم بلکه قرض دهنده هر لفظی بگوید که دلالت کند بر اذن دادن از برای قرض
گیرنده در تصرف آن مال صحیح است مثل اینکه باو بگوید این مال را تصرف کن یا مالک شو و مخفی
نماناد که قرض دادن عقدی است جایز و معنی عقد جایز آنست که هر یک از طرفین هر وقت
خواسته باشند میتوانند بر هم زنند پس هرکه چیزی به یکی بقرض بدهد هر وقت خواسته
باشد میتواند از او مطالبه کند و آنکه او را بقرض گرفته است هر وقت خواسته باشد میتواند
پس دهد **فصل سیم** در بیان آنکه قرض دادن چه جنسی جایز است و چه جنسی جایز نیست
بدانکه خلافی هست در میان علما که هر جنسی که جایز است فروختن او بسلف جایز است

در صیغه قرض

در بیان آنکه قرض در چه جنس جایز است

قرض دادن او خواه آن جنس مثلی باشد یعنی اجزاء او در قیمت و منفعت مساوی یکدیگر باشند
مثل جو و گندم و شکر و هر دانه که یکمن گندم در قیمت و منفعت مثل یکمن گندم دیگر است
بشرطی که دو گندم از یکنوع باشند و همچنین است حکم روغنها و طلا و نقره و بسیاری از پارچه‌ها
و اقمشه و خواه مثلی نباشد بلکه قیمی باشد که اجزاء او در قیمت و منفعت مساوی یکدیگر
نباشند مثل حیوانات و اسلحه و بعضی از پارچه‌ها و بالجمله هر چه سلف در او جایز است یعنی
ممکن باشد امتیاز دادن بصفت همه علما گفته اند که قرض دادن او جایز است در فصل سلف
بتفصیل مذکور شد که چه جنسی سلف در او جایز است اما آنچه فروختن او بسلف جایز نباشد یعنی
ممکن نباشد او را بصفات امتیاز داد مثل مرواریدهای بزرگ و یاقوت و زمرد و الماس و
گوشت بعضی از علما بر آنند که قرض دادن آنها جایز نیست و حق آن است که جایز است قرض دادن
آنها باعتبار اینکه کسی که جنسی را بدیگری قرض میدهد اگر مثلی نباشد مثل حیوانات و اسلحه و امثال
اینها قرض گیرنده باید قیمت آنها را بقرض دهنده رد کند و اگر مثلی باشد مثل حبوبات و روغن و غیره
باید مثل آنها را رد کند و واجب نیست بر قرض گیرنده که چیزی که مثلی نباشد و قیمی باشد مثل
آنها را رد کند بلکه قیمتی باید رد کند که در روزی که آنها را میگرفت بآن قیمت بوده بنابراین
آنچه فروختن او بسلف هم جایز نباشد مثل مرواریدهای بزرگ و یاقوت و لعل و فیروزج
و امثال اینها جایز است زیرا که قرض گیرنده باید قیمت روز گرفتن آنها را بدهد در این
صورت قرض دادن هیچ جنسی مانعی ندارد بلی سلف فروختن آنها جایز نیست باعتبار اینکه
سلف فروشنده اصل آن اجناس را باید بدهد چون بسبب اندک تغییری در آنها
تفاوت فاحشی در قیمت آنها بهم میرسد بصفت نمیتوان آنها را امتیاز نمود باین
جهت فروختن آنها بسلف جایز نیست اما در قرض این مفسده لازم نمیآید باعتبار اینکه
هرگاه زید مثلاً یاقوتی بعمرو بقرض بدهد باید دید که قیمتاً در وقت قرض دادن

چه قدر است

چه قدر است و قرض دهنده مستحق است که مطالبه همان قیمت را بکند و نمیتواند ادعا کند که
من مثل آن یاقوت را میخواهم تا مفسده لازم بیاید و جایز است قرض دادن نان بوزن
و عدد بشرطی که هرگاه بعد قرض بدهد آنچه قرض گیرنده رد میکند تفاوت فاحشی نداشته
باشد با نانی که بقرض بوده **فصل چهارم** در احکامی که متعلق است بقرض و در این فصل نه مسئله است
مسئله مشهور میان علما آن است که کسی که جنسی بدیگری بقرض بدهد که قرض دهنده آن
جنس را تسلیم گیرنده نماید قرض گیرنده مالک آن جنس میشود و مالک شدن او موقوف نیست
بر اینکه در آن جنس تصرف کند مثل اینکه اگر آنچه قرض گرفته است حیوان باشد باید سوار شود
تا مالک او شود یا اگر پول باید با او معامله بکند تا مالک او شود بلکه بمجرد گرفتن مالک
او میشود پس همینکه قرض گیرنده آن جنس را بگیرد قرض دهنده تسلط ندارد که آن جنس را بعینه
از او پس بگیرد و اگر چه آن جنس باقی باشد بلکه قرض دهنده مستحق است که مطالبه مثل آن جنس را
بکند اگر مثلی باشد و مطالبه قیمت را اگر قیمی باشد والله یعلم **مسئله دوم** اگر در قرض شرط کنند
که قرض گیرنده چیزی زیادتر بدهد حرام است خواه آنچه بقرض داده است ربا در او جاری باشد
یا نه و خواه شرط کنند که زیادتی عینی بدهد مثل اینکه یک تومان بقرض بدهد که دوازده هزار
دینار بگیرد و خواه شرط کنند که زیادتی حکمی بگیرد مثل اینکه شرط کنند که جنس بدی را بقرض بدهد
و جنس خوب بگیرد یا پول بد سکه بدهد و پول خوش سکه بگیرد و همچنین و اگر چنین شرطی بکنند
حرام است و جایز نیست که قرض گیرنده آن مالی را که باین شرط قرض کرده است بگیرد و اگر چنانچه
بگیرد ضامن خواهد بود که او را بصاحبش رد کند بلی اگر در ضمن العقد شرط نکنند اما قرض
گیرنده بر سبیل تبرع و بخشش یک اضافه‌ای بقرض دهنده بدهد مانعی ندارد و هرگاه این
معنی در قصد قرض گیرنده و قرض دهنده بوده است کراهت خواهد داشت اما حرام نخواهد بود
و هرگاه در قصد ایشان نباشد کراهت هم نخواهد داشت والله یعلم **مسئله سوم** هرگاه

کسی چیزی به بکری بقرض بدهد و در ضمن العقد قرض شرط کند که قرض دهنده آن را که بقرض
داده است بعد از فلان مدت بگیرد واجب نیست بر او که وفا بآن شرط بکند بلکه هر وقت که خواسته
باشد میتواند مطالبه آنچه را بقرض داده است بکند زیرا که قرض همچنانکه مذکور شد عقد جایز است
جایز و شرطی که در ضمن العقد جایز بشود لازم نمیشود وفا کردن باو لازم نیست و همچنین اگر کسی مالی را
از دیگری خواهد و مستحق شده باشد که او را فی الحال بگیرد هرگاه در ضمن عقد قرض شرط کنند که او را
چند مدت مهلت بدهد واجب نیست بر او که وفا بآن شرط بکند بلی اگر هر دو شرطی که مذکور شدند
در ضمن عقد لازمی بکنند واجب خواهد بود وفا کردن باو و اگر کسی مالی از غیری خواهد و مستحق
باشد که فی الحال بگیرد هرگاه او را مهلت دهد که بعد از مدتی معینی بگیرد واجب نیست بر او که
بآن عمل کند بلکه باز فی الحال میتواند مطالبه آن مال را از او بکند خواه آن مال قیمت جنسی باشد
که باو فروخته است یا مهر باشد یا چیزی دیگر و هرگاه او را مهلت بدهد که بعد از مدتی بگیرد
باین سبب زیادتی هم بگیرد شرعاً نه آن زیادتی ثابت میشود و نه آن مدتی که او را مهلت
داده بود بلکه صاحب طلب مستحق است که طلب خود را فی الحال بگیرد بلی هرگاه کسی مالی از دیگری طلب
داشته باشد که بعد از مدتی بدهد جایز است که با تراضی طرفین طلبکار قدری از آن مال را
کم کند و تتمه را فی الحال بگیرد والله یعلم **مسئله چهارم** جایز است که کسی چیزی به بکری بقرض
بدهد و از جهت خاطرجمعی رهنی یا ضامنی از او بگیرد **مسئله پنجم** هرگاه کسی پول معینی به بکری
بقرض بدهد و هنوز آن پول را نگرفته باشد که آن پول از آن قرار که بود زیادتر یا کمتر شود
قرض دهنده مستحق است که آنچه را داده بود بگیرد و زیادتی و کمی دخلی باو ندارد مثل اینکه هرگاه
یکتومان داده بود که بیست عدد روپیه بود و بعد از آن یکتومان بیست و دو عدد روپیه
شود یا هجده روپیه بشود او همین مستحق است که بیست روپیه را که داده بود بگیرد و این
مسئله بتفصیل تمام قبل از این مذکور شد **مسئله ششم** هرگاه کسی جنسی را بر سبیل تخمین

به دیگری

به بکری بقرض بدهد که وزن و عدد او معلوم نباشد و بالجمله چیز غیر معلومی را بقرض بدهد
قرض گیرنده مالک او نخواهد شد و ضامن خواهد بود که او را بصاحبش برساند هرگاه
تلف شود و نتوانند قدر او را معلوم نمایند واجب است که بمصالحه طی نمایند **مسئله هفتم**
سنت است از برای قرض گیرنده که قرض دهنده را از حال خود اعلام کند یعنی باو بگوید که من مال
دارم یا فقیرم و قرض مردم را نیکو پس میدهم یا اهمال میکنم **مسئله هشتم** هرگاه کسی در موضعی قرض
به بکری بدهد هرگاه در غیر آن موضع مطالبه آن مال را بکند شهید ثانی قائل است باینکه
بر قرض دار لازم نیست که بدهد بلکه میتواند بگوید که من در اینجا که گرفته ام میدهم و همچنین اگر قرض
دار هم در غیر آن موضع بدهد بر قرض دهنده لازم نیست که قبول کند و اگر چه از برای او بهتر باشد
بلی اگر طرفین راضی شوند صحیح خواهد بود و اگر مطالبه قیمت آن جنس را هم بکند واجب است که قرض
دار باو بدهد و همچنین اگر شرط کنند که قرض دار قرض را در موضع معینی بدهد اگر قرض دهنده
در موضعی دیگر مطالبه کند بر قرض دار لازم نیست که بدهد و اگر در غیر آن موضع قرض دار بدهد
بر قرض دهنده لازم نیست که بگیرد با تراضی طرفین صحیح است **مسئله نهم** هرگاه کسی جنسی را به بکری
بقرض بدهد و بعد از آن معلوم شود که آن جنس عیب دار است قرض گیرنده میتواند او را رد
کند و اگر نگاه دارد باید مثل آن جنس را با همان عیب یا قیمت آن جنس را با آن عیب رد کند
و قرض دهنده تسلط ندارد که مطالبه مثل یا قیمت بی عیب بکند بلی اگر در عیب اختلاف کنند
و قرض گیرنده شاهد نداشته باشد قول قرض دهنده را قبول میکنند با قسم والله یعلم
فصل پنجم در احکامی که متعلق است بمطلق دین خواه قرض کردن باشد یا سلف فروختن
باشد یا نسیه کردن و مخصوص بقرض تنها ندارد و در این فصل پانزده مسئله است که باید
اشاره بشود **مسئله اولی** آنکه قرض میکند یا سلف میفروشد یا مالی را نسیه میکند واجب است
بر او که نیت ادا کردن داشته باشد و روایت از حضرت صادق علیه السلام فرموده که آنحضرت

فرمودند که هر که بر ذمه او دینی باشد و در نیت او باشد که آن را ادا کند خدا تعالی دو ملک را
موکل و حافظ او میکند که اعانت او میکنند بر ادا کردن آن دین و اگر در نیت او قصوری و
نقصانی باشد از دادن هر قدر که در نیت او قصور است بآن قدر آن دو ملک اعانت خود را
از او کم میکنند پس اگر هیچ نیت دادن نداشته باشد هیچ اعانت او نمیکنند و باز مرویست از
حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که کسی که حق مرد مسلمانی را حبس کند و باو ندهد که مبادا
هر گاه او را از دست خود بیرون کند فقیر شود قدرت خدا تعالی بر فقیر کردن او بیشتر است
از قدرت او بر غنی کردن خود بسبب حبس مال مردم و غرض این است که هر گاه او مال مسلمانان را
حبس کند و نه دهد که مبادا فقیر شود خدا تعالی او را فقیر میکند بلکه اگر بدهد خدا تعالی او را
غنی میگرداند و نیز مرویست که کسی که مالی از دیگری بر سبیل دین بگیرد و نیت ادا کردن نداشته
باشد بمنزله دزد خواهد بود و مخفی نماناد که کسی که بر ذمه او دینی باشد و نه دهد باید حاکم
شرع او را حبس کند یا مال او را میان طلبکاران او قسمت کند و اگر در ندادن بدون عذر شرعی
اصرار داشته باشد حاکم شرع میتواند که او را بزند تا مال مردم را بدهد و صاحب طلب هم میتواند
باو تندی کند مثل اینکه باو بگوید ای ظالم حق مرا بده و امثال این کلمات مسئله دویم کسی که
بذمه او دینی باشد و صاحب آن دین غایب باشد بنحوی که معلوم نباشد که کجاست مفقود الخبر
باشد واجب است که نیت ادا کردن داشته باشد و هر گاه فوت شود واجب است بر او که این دین را
از مال خود نکند و وصیت کند که او را بصاحبش برسانند و هر گاه صاحبش فوت شده باشد بوارثش
او برسانند و اگر کسی بذمه او دینی باشد و صاحبش را نشناسد که کیست یا آنکه صاحب دین فوت
شده باشد و از او وارثی هم نباشد در اینصورت باید آن مال را از برای او تصدق کند
مسئله سیم جایز نیست قسمت کردن دین یعنی اگر چند نفر بذمه چند نفر دینی بر سبیل شراکت
داشته باشند جایز نیست که او را قسمت کنند و هر یک بعضی را صاحب شوند و اگر چنین

کنند

کنند باطل خواهد بود و آنچه بعمل بیاید مال همه خواهد بود و آنچه بعمل نیاید از کیسه
همه خواهد رفت و اگر خواسته باشند که آن دین را تقسیم کرده باشند و صحیح باشد باید
حواله کنند مثلاً هر گاه زید و عمرو دو تومان بشراکت بذمه خالد داشته باشند که یک تومان
بذمه بکر باشد و یک تومان بذمه خالد و خواسته باشند تقسیم کنند بنحوی که صحیح باشد باید
عمرو بزید بگوید که یک تومانی که من و تو بشراکت از بکر میخواهیم من حصه خود را از آن یک تومان
بتو حواله کردم که از بکر بگیری و زید هم باید بگوید بعمرو که یک تومانی که من و تو بشراکت
از خالد میخواهیم من حصه خود را حواله کردم که تو از خالد بگیری در این صورت صحیح خواهد بود
و مانعی نخواهد داشت و اگر چه احتمال دارد که کسی در صحت این حواله شک کند زیرا که در حواله
شرط است که محتال طلب از محیل داشته باشد چنانکه انشاء الله مذکور میشود و در اینجا چنین
نیست و همچنین اگر مصالحه هم بکنند که بعضی را یکی صاحب شود و بعضی را دیگری صحیح است مثل اینکه
عمرو بگوید آنچه من از خالد میخواهم مصالحه کردم باتو بآنچه از بکر میخواهی مسئله چهارم هر گاه کسی بر
ذمه او دینی باشد و چند عدد پارچه یا جنسی دیگر بطلبکار خود بدهد بعوض آن اما آن پارچهارا
قیمت نکرده باو بدهد و بعد از آن قیمت آن پارچها تفاوت بکند یعنی زیادتر یا کمتر شود
در اینصورت باید دید که آن روزی که آن پارچهارا باو داده بود قیمت آنها چند بود و آنچه
باشد آن قیمت را طلبکار حساب بکند مسئله پنجم هر گاه زید بذمه عمرو دینی داشته باشد
که بعد از مدت معینی بگیرد و پیش از آنکه آن مدت تمام شود و وعده برسد عمرو فوت
شود در این صورت آن دین حالی میشود یعنی زید طلبکار مستحق میشود که بمجرد فوت عمرو
مطالبه طلب خود را بکند و دینی که بذمه او داشت از ورثه او بگیرد اما هر گاه پیش از مدت
زید طلبکار بمیرد ورثه او نمیتوانند مطالبه آن دین را از عمرو بکنند بلکه باید صبر نمایند
تا مدت تمام شود و وعده برسد بعد از آن مطالبه کنند مسئله ششم دین یا موجل است

بکرو

یا حال و مراد بدین مؤجل آنست که کسی دینی بر ذمه دیگری داشته باشد که بعد از مدت معینی
بگیرد و هنوز مدت سر نیامده باشد و همین که مدت بسر آید و بمدعه برسد آن دین حال است
و همچنین اگر کسی چیزی بفروشد بدیگری بجنسی که فلان و فلان صفت داشته باشد یا بپولی که
فلان سکه باشد که فی الحال بگیرد آن را هم دین حال میگویند اما هرگاه کسی چیزی معینی حاضر را
بفروشد بجنس یا بچیزی معینی حاضری بکه مشاهده باشد آن را بیع عین بعین میگویند و هیچ یک
از مبیع و ثمن دین نیستند و هرگاه این معلوم شد بدانکه اقسام خرید و فروش باعتبار دین
بودن مبیع یا ثمن یا هر دو شش قسم است که بعضی باطل و بعضی صحیح است اول فروختن دین مؤجل
بدین مؤجلی دیگر و این باطل است مثل اینکه زید دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و مستحق باشد که بعد
از مدتی بگیرد و عمرو هم دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد پس
جایز نیست که زید پیش از تمام شدن مدت آن دینی که میخواهد بگیرد او را بفروشد بعمرو به آن
دینی که عمرو میخواهد و وعده او هم هنوز نرسیده است و همچنین جایز نیست که آن دینی که هنوز
وعده او نرسیده است فروخته شود بدیگری که بخواهد او را بعد از مدتی بگیرد خواه خریدار آن
شخصی باشد که آن دین بر ذمه اوست یا دیگری باشد دویم فروختن دین مؤجل است
بدین حال مثل اینکه زید مالی از دیگری طلب داشته باشد که بعد از مدت معینی بگیرد و هنوز وعده
او نرسیده باشد و عمرو هم مالی بر ذمه دیگری داشته باشد که وعده او رسیده باشد و زید بخواهد آنچه را
میخواهد که بعد از این بگیرد بفروشد بآنچه عمرو میخواهد و مستحق است که حال بگیرد و مشهور میان
علما این است که این باطل است و علامه حلی و بعضی دیگر تجویز کرده اند و همچنین است حکم بعینه
هرگاه آن دینی که هنوز وعده او نرسیده است فروخته شود بچیزی که فلان و فلان صفت داشته وعده او
باشد بشرطی که فی الحال بگیرد خواه خریدار آن شخصی باشد که این دین بر ذمه اوست یا دیگری باشد
سیم فروختن دین مؤجل است بچیزی حاضر معینی مثل اینکه زید مالی خواسته باشد از

عمرو



از عمرو و مستحق باشد که بعد از مدتی بگیرد و هنوز وعده نرسیده باشد و او را بفروشد بدیگری
بجنسی یا بپولی که حاضر باشد و بر ببیند و حکم این مسئله هم مثل حکم مسئله دویم است چهارم
فروختن دین حال است بدین حالی دیگر و این صحیح است و هیچ مانعی ندارد مثل اینکه زید هرگاه
مالی بفلان و فلان صفت از عمرو طلب داشته باشد و مستحق باشد که حال بگیرد جایز است
که او را بفروشد باو و همچنین مالی که صاحب او هم مستحق باشد که حال بگیرد خواه آن دو دین مؤجل
باشند و در آخر حلول کرده باشند یعنی مدت آنها بسر آمده باشد یا اینکه اولا آن دو دین
حال باشند مثل اینکه زید مالی خریده باشد بفلان و فلان صفت که حال بگیرد و عمرو هم مالی
دیگر خریده باشد بفلان و فلان صفت که فی الحال بگیرد و پیش از آنکه زید مال خود را از خریدار
بگیرد بعمرو بفروشد بآن مالی که عمرو خریده است و او هم هنوز نگرفته است که مجموع این دو صورت
صحیح است و همچنین است حکم هرگاه کسی جنسی معینی بعمرو بفروشد که فلان و فلان صفت داشته باشد
بجنسی دیگر که فلان و فلان صفت داشته باشد که هر یک حال بگیرند که هر یک و هیچ یک حاضر نباشند

یعنی این هم صحیح است پنجم فروختن دین حال است بدین مؤجل مثل اینکه کسی بر ذمه دیگری
دینی داشته باشد و مستحق باشد که فی الحال بگیرد او را بفروشد بدینی دیگر که هنوز وعده او نرسیده
باشد و حکم این هم مثل حکم قسم دویم است که اکثر میگویند باطل است و بعضی میگویند صحیح است ششم
فروختن دین حال است بچیزی معینی حاضری و این صحیح است و مثال او هم معلوم است و چونکه این
مسئله بسیار حاجت احتیاج میشود باین جهت ما او را فی الجمله تفصیل دادیم تا هر کس طالب باشد درست
باو احاطه کند والله یعلم مسئله هفتم هرگاه کسی دینی بفروشد که ربا در او جاری باشد یعنی مکیل
و موزون باشد پس اگر همان جنس بفروشد باید مساوی یکدیگر باشند و در یک کدام زیاده
نباشد و اگر همان جنس بفروشد مانعی ندارد که در یک کدام زیادتی باشد اگر چه آن هم
در او باشد مثلا هرگاه کسی دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و آن ربوی باشد یعنی مکیل یا موزون

باشد مثل اینکه نقره باشد پس هرگاه اورا بنقره بفروشد باید آن دو نقره مساوی باشند اما
هرگاه اورا بطلا بفروشد مانعی ندارد که وزن نقره بیش از طلا باشد و همچنین است هرگاه
اورا بجنسی دیگر غیر از طلا و نقره بفروشد اما هرگاه آن دین مالی باشد که در او ربا نباشد
یعنی مکیل و موزون نباشد مثل اینکه پارچه یا حیوان باشد مانعی ندارد که بهر نحو که خواسته
باشد بفروشد والله یعلم مسئله هشتم علامه حلی رحمه الله در تحریر گفته است که اگر کسی دینی را
بفروشد بدیگری پس اگر آن شخصی که آن دین بر ذمه او است آن دین را انکار نماید [illegible]
و اگر شاهد خریدار میتواند مطالبه از فروشنده بکند مسئله نهم کسی که مالی از دیگری طلب داشته
باشد و نتواند از او بگیرد هرگاه مالی از او بدست او بیاید جایز است که آن مال را تقاص
کند و بقدر حق خود بردارد مسئله دهم کسی که طلب از دیگری داشته باشد سنت است که با او
مدارا کند و با او سختگیری نکند مسئله یازدهم کسی که طلب از شخصی داشته باشد که آن شخص معسر باشد
یعنی فقیر و بی چیز و بی مال باشد جایز نیست از برای طلبکار از او مطالبه بکند و جایز نیست که او را
حبس کند بلکه باید صبر کند تا چیزی بهم رساند و فقر وقتی ثابت میشود که طلبکار خود اقرار
بفقر او بکند یا دو نفر شاهد عادل که از امور او مطلع باشند شهادت بفقر او بدهند اما باید
شهادت بنحوی بدهند که بر سبیل اثبات باشد مثل اینکه بگویند فقر او بما ثابت است اما
هرگاه بر سبیل نفی شهادت بدهند مثل اینکه بگویند او چیزی ندارد بی صورت است مسئله
دوازدهم هرگاه کسی بمیرد و بر ذمه او دینی باشد و هیچ چیز از او باقی نمانده باشد پس اگر در نیت
او بوده است که بدهد و تقصیری در دادن نکرده است و آن دین را هم در معصیت خرج نکرده
باشد در پیش خدا معاقب نخواهد بود و خدا تعالی طلبکار او را از او راضی خواهد کرد اما
هرگاه نیت دادن نداشته باشد یا او را در معصیت خرج کرده باشد معاقب و معذب خواهد بود
مسئله سیزدهم کسی که دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و آنکه دین در ذمه او است فقیر باشد

سنت است از برای طلبکار که او را ابرا کند و او را حلال کند خصوصاً هرگاه مدیون فوت شده
باشد و چیزی از او باقی نمانده باشد زیرا که مروی است که کسی که یک درهم طلب را ببخشد و حلال کند
خدا تعالی در عوض ده درهم باو خواهد داد اما اگر حلال بکند هر یک درهم را باو خواهند
داد مسئله چهاردهم هرگاه کسی بر ذمه او دینی باشد و فقیر و پریشان باشد و از اثبات
فقر خود عاجز باشد و طلبکار تشدد کند و خواهد او را حبس کند در اینصورت آن شخص میتواند
آن طلبکار را انکار بکند و اگر قسم متوجه او بشود میتواند بر سبیل توریه قسم بخورد والله یعلم
مسئله پانزدهم هرگاه کسی مالی از غایب طلب داشته باشد و در پیش حاکم شرع اثبات طلب
خود را بکند و آن شخص غایب مالی هم داشته باشد حاکم شرع میتواند مال او را بردارد و
بطلبکار او بدهد اما هرگاه طلبکار او معتبر نباشد باید ضامنی از او بگیرد که هرگاه غایب
بیاید و سخن حسابی داشته باشد از عهده برآید باب سیم در مضاربه و در این
باب شش فصل است فصل اول در معنی مضاربه و صیغه او بدانکه مضاربه عبارت است از
آنکه کسی مالی بدیگری بدهد که تجارت کند بشرط اینکه حصه از انتفاع از او باشد و آنکه مال
میدهد او را مالک میگویند و آنکه مال میگیرد او را عامل میگویند و توضیح کلام در این مقام — وشایع
آنست که کسی که مالی بدهد بدیگری که تجارت کند از چهار صورت بیرون نیست اول اینکه
شرط کنند که انتفاعی که حاصل میشود در میان هر دو باشد یعنی هر یک عقد معینی از انتفاع
داشته باشند و این را مضاربه میگویند و اهل حجاز این را قراض میگویند دوم اینکه شرط
کنند که همه انتفاع از مالک باشد و این را علما بضاعت میگویند سیم اینکه شرط کنند که همه
از او هم میدهد با مالک رجوعی نباشد و بالتمام از عامل باشد و این عبارت است از قرض
که احکام او قبل مذکور شد چهارم آن است که هیچ شرطی نکنند بلکه مالک مالی بدهد بدیگری
که تجارت کند و دیگر هیچ شرطی نکنند در این صورت هم مثل بضاعت خواهد بود یعنی

هرچه انتفاع حاصل شود مجموع از مالک خواهد بود مگر اینکه سعی در اینجا باید اجرة المثل بگیرد
اما صیغه مضاربه را اگر عربی بگویند بعد از آنکه تعیین کنند که چه قدر ربح از مالک و چه
قدر از عامل باشد باید مالک بگوید ضاربتک یا باید بگوید قارضتک و عامل در هر دو
صورت میگوید قبلت و اگر فارسی بگویند مالک میگوید من این پول را بتو دادم که بعنوان
مضاربه کار کنی و عامل میگوید قبول کردم و بالجمله چونکه مضاربه عقدی است جایز هر لفظی
که بگویند که دلالت بر مطلب ایشان بکند صحیح است و چونکه عقد مضاربه عقد جایزی است
هر یک از مالک و عامل هر وقت که خواسته باشند در این فسخ نمایند میتوانند فسخ نمود خواه در
آن وقت همه مال نقد شده باشد یا بعضی جنس باشد یا همه جنس باشد و اگر قرار داده باشند
که مضاربه در میان ایشان تا مدت معینی باشد واجب نیست که وفا بآن بکنند بلکه پیش از
سر آمدن آن مدت هر وقت که خواسته باشند میتوانند فسخ نمود بلی هرگاه از برای مضاربه مدتی
قرار بدهند عامل بعد از آن مدت دیگر نمیتواند دخل و تصرف بکند و اگرچه پیش از آن
مدت هر یک میتوانند فسخ نمود و اگر مالک بعامل بگوید که با این مال مضاربه کن تا یک سال
و بعد از یکسال دیگر معامله مکن صحیح خواهد بود و عامل باید بعد از یکسال دیگر دخل و تصرف
نکند اما باز پیش از یکسال هر یک اختیار فسخ دارند و همچنین است حکم هرگاه بگوید بعد از
یکسال هر چه داری بفروش و دیگر چیزی مخر و هرگاه مالک بگوید که من این مال را بتو دادم
که مضاربه بکنی تا یکسال بشرطی که در این مدت یکسال من اختیار نداشته باشم که تو را منع
کنم از مضاربه آن شرط و اصل مضاربه باطل است فصل دویم در شروط مال المضاربه
بدانکه مال مضاربه که کسی بدیگری میدهد که مضاربه از برای او بکند باید چهار شرط در او
باشد تا آن مضاربه صحیح باشد شرط اول آنستکه باید مال مضاربه پول نقره یا پول طلا
باشد پس هرگاه مال مضاربه طلا و نقره بی سکه باشد که پول نباشد آن مضاربه بی‌صورت است

وهمچنین

و همچنین اگر مال مضاربه متاع و اقمشه و پارچه و اجناسی باشد که سوای پول طلا و نقره باشد
آن مضاربه باطل و بی‌صورت است و همچنین اگر مال مضاربه فلوس و پولهای سیاه باشد
که از مس میسازند آن مضاربه صحیح نیست و هرگاه مال مضاربه پول طلا یا نقره باشد اما
پول مغشوشی باشد یعنی غیر از طلا و نقره چیزی دیگر داخل او کرده باشند مثل سرب قلع
تا برنج در این صورت هم مضاربه بی‌صورت است خواه قدر آنچه داخل کرده‌اند از مس و غیره
بیشتر از طلا و نقره باشد یا کمتر و این در صورتی است که آن پول مغشوش را مردم در معامله
برندارند و معلوم الصرف نباشد اما هرگاه مغشوش باشد و چیزی دیگر داخل داشته باشد
اما مردم در معاملات خود آنها را بر میدارند و در میان مردم معلوم الصرف باشد مثل جوزه
و فروش و زلاته مانعی ندارد که آنها را بکنند که مضاربه کنند و هرگاه آنها مال مضاربه باشند
صحیح خواهد بود شرط دویم آنستکه باید مال مضاربه عین باشد و دین نباشد پس هرگاه
کسی پولی از دیگری طلب داشته باشد جایز نیست که پیش از آنکه آن پول را بگیرد بگوید آن پول
در پیش تو باشد بمضاربه کار کن بلکه باید پول را از او بگیرد و بعد از آن اگر خواسته باشد
باو بدهد که بمضاربه کار کند و همچنین اگر دینی بر ذمه عمرو مثلا گذاشته باشد جایز نیست
که او را بر بکر حواله کند که بگیرد و بمضاربه کار کند بلکه اگر چنین کند باید بعد از آنکه بکر آن
دین را بگیرد دوباره صیغه مضاربه را با او بگوید و هرگاه شخصی پولی بدیگری بدهد و بگوید
این پول تا دو ماه مثلا در پیش تو بقرض باشد و بعد از آن در پیش تو باشد که بمضاربه
کار کنی بی‌صورت است و باطل شرط سیم آنستکه مال مضاربه باید معلوم باشد از
حیثیت قدر و صفت و هرگاه پولی حاضر و مشاهد باشد اما قدر او معلوم نباشد جایز نیست
که بمضاربه داده شود و هرگاه دو پول در اینجا حاضر باشد و مالک بعامل بگوید که هر کدام
از این دو پول را که میخواهی بتو دادم که مضاربه کنی باطل است بلکه باید یک کدام را تعیین

کند و جایز است که مال مضاربه مشاع باشد بشرطی که قدر او معلوم باشد مثل اینکه هر گاه چند قسم
پول باشد از طلا و نقره و پول نقره چند قسم باشد و آن پول در میان دو نفر مشاع باشد مشترک
باشد مثل اینکه ثلث او از یکی باشد و دو ثلث او از دیگری یا نصف او از یکی باشد و نصف او
از دیگری اما مجموع آن پول معلوم باشد که چه قدر است در این صورت یک کدام از آن دو نفر
میتوانند آن حصه را که شریک است مشاعاً بشخصی بدهد که مضاربه کار کند و اگر چه هنوز
آن حصه مشاع خود را جدا نکرده باشد **شرط چهارم** آنست که باید مال مضاربه در دست عامل
پس اگر مال مضاربه تسلیم او نشود آن مضاربه باطل و بی‌صورت است و در اینجا پنج مسئله است
که باید اشاره بآنها بشود والله یعلم **مسئله اولی** هر گاه کسی پولی از دیگری بگیرد که از برای او
مضاربه کند و آن پول بقدری باشد که آن عامل عاجز باشد از معامله کردن در مجموع او بلکه بقدری
او این قدر باشد که نتواند در گردش از او داد و ستد کند پس اگر مالک عالم باین معنی نداشته
باشد و عامل همه آن پول را بگیرد در این صورت عقد صحیح خواهد بود و آنچه انتفاع بهم رسد از آن
قدری که میتوانست داد و ستد در او بکند با نحوی خواهد بود که شرط کرده اند اما عامل ضامن
آن پول خواهد بود یعنی هر گاه تلف شود حکم امین نخواهد داشت که از کیسه امین مالک برود
بلکه عامل باید غرامت او را بکشد و هر گاه در وقت صیغه مضاربه عاجز نبود اما بعد از آن
عجز از برای او بهم رسید واجب است بر او که آن قدری را که میتواند داد و ستد بکند نگه دارد
و تتمه را رد کند و هر گاه با وجود این هیچ رد نکند و همه را نگه دارد باز ضامن خواهد بود و
اگر تلف شود باید غرامت بکشد **مسئله دویم** هر گاه کسی مالی را از دیگری غصب کند بعد از آن
صاحب مال بغاصب بگوید آن مالی را که از من غصب کرده و در پیش تو است از برای من مضاربه کار کن
و غاصب هم باین معنی راضی شود صحیح است اما غاصب باز ضامن آن مال خواهد بود یعنی اگر در
میان مضاربه کردن تلف شود غاصب باید غرامت بکشد بلی اگر غاصب آن مال را در مضاربه

چیزی

فصل سیم

چیزی دیگر بخرد و تسلیم مالک کند ذمه او بری میشود **مسئله سیم** هر گاه کسی متاعی بدیگری
بدهد و بگوید این متاع را بفروش و پول او که نقد شود آن پول را مضاربه کار کن آن مضاربه
باطل و بی‌صورت است خواهد بود **مسئله چهارم** هر گاه کسی پولی بدیگری داده باشد که از برای او
مضاربه کار کند و مالک فوت شود آن مضاربه بر هم میخورد پس اگر ورثه مالک اذن بعامل
بدهند که باز مضاربه بکار کند از برای ایشان در این صورت اگر همه آن مال که در دست عامل است
پول نقد باشد صحیح است و الا باطل است **مسئله پنجم** هر گاه عامل بدون اذن مالک مال
مضاربه را با مالی دیگر مخلوط کند بنحوی که نتوان امتیاز داد اصل مضاربه صحیح است و انتفاعی که
بهم رسد باید بر آن دو مال بهر نسبتی که باشند توزیع نمود یعنی هر یک بقدری که بیشتر اند
بآن قدر رسد انتفاع او بیشتر میشود اما چون عامل آن مال را بدون اذن مالک با مالی
دیگر مخلوط نموده است ضامن خواهد بود یعنی اگر تلف شود باید غرامت بکشد و اما هر گاه
مالک او را اذن داده باشد ضامن نخواهد بود خواه اذن خاص داده باشد مثل اینکه گفته
باشد که اگر خواسته باشی این مال را با مالی دیگر مخلوط کن یا اذن عام داده باشد یعنی گفته مثل اینکه
باشد هر کاری که میخواهی بکن یا هر چه رای تو باشد چنان کن والله یعلم **فصل سیم** در
احکامی که متعلق است بعملی که عامل میکند و در اینجا هشت مسئله است **مسئله اولی** بدانکه عامل
حصه را که از انتفاع میبرد بسبب عملی است که میکند یعنی داد و ستد و معامله را که در مضاربه
میکند پس همینکه مالک پول بعامل بدهد و او را اذن در مضاربه بدهد باید که هر عملی که
مالک خود میکرد اگر پول خود را داد و ستد مینمود عامل بکند مثل گفتگو در خرید و فروش
و با دیگران قیمت کردن و قماش را بخریدار نمودن و وا کردن و پیچیدن با دیگران و گرفتن قیمت
و با دیگر را در صندوق گذاشتن و از صندوق بیرون آوردن و بالجمله امثال این امور
که ارباب تجارت خود باید متوجه شوند پس هر گاه امثال این امور را خود نکند و اجرت

بدهد که دیگری بکند باید آن اجرت را از مال خود بدهد و دخلی بمالک ندارد و اما
اموری که عادت تجار بر آن جاری شده باشد که خود نمیکنند و اجرت میدهند و دیگران
میکنند عامل هم میتواند که اجیر بگیرد و اجرت را از میان بدهد مثل اجرت دلال و اجرت
حمّال و اجرت قپاندار و ترازودار و امثال اینها و هرگاه این امور را خود بکند نمیتواند
اجرت از میان بردارد از برای خود و بعضی از علما گفته اند که اگر عامل این امور را خود بکند
و در قصد او باشد که اجرت بردارد از برای توسعه بر عیال خود مانعی ندارد مسئله
دویم کسی که مالی بدهد که دیگری از برای او مضاربه کند عامل از برای مضاربه کردن
سفر بکند جمیع نفقه خود را از مأکول و ملبوس و مشروب و کرایه چارپا و اجرت مسکن و همچنین انچه را
در سفر ضرور دارد از آفتابه و خیمه و مطهره و خورجین باید از اصل مال مضاربه بردارد
و خرج کند نه از حصه خود بلکه اگر در مال مضاربه انتفاعی حاصل شده باشد خرج خود را از همه
آن انتفاع برخواهد داشت نه از حصه انتفاعی که تعلق باو دارد و اگر انتفاعی حاصل نشده
باشد باید اخراجات خود را از راس المال مضاربه که مالک داده است بردارد و مخفی نماند
که مراد بسفر در اینجا سفر شرعی نیست که بحدی برسد که نماز را قصر کند بلکه مراد سفر عرفی است
که مردم او را سفر بگویند و اگر چه کمتر از مسافه شرعی هم باشد مثل اینکه عامل از برای تجارت
دو فرسخ یا یک فرسخ راه برود از برای تجارت باید اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد
و همچنین اگر سفر بعیدی بکند و در آنجا قصد اقامه بکند و مدت بسیاری در آنجا بماند باز
باید اخراجات خود را از مال مضاربه بردارد اما بشرطی که انچه خرج میکند خرجی باشد
که تجارت کردن موقوف بر او باشد مثل نفقه خود اما خرجی که دخلی بتجارت ندارد مثل
ضیافت کردن و امثال اینها باید از مال خود بدهد و هرگاه مریض شود یا فوت شود
انچه اخراجات از برای مرض او و یا از برای فوت او میشود باید از مال او محسوب شود و دخلی

بمال مالک ندارد و همچنین اگر مالک با او شرط کند در وقت مضاربه که در سفر اخراجاتی
که میکند از مال خود بردارد و رجوعی بمالک نداشته باشد باید وفا بآن شرط بکند
و دیگر نمیتواند از مجموع مال مضاربه بردارد و مخفی نماند که انچه مذکور شد در صورتی است
که در دست عامل مال یک مالک باشد و دیگر مالی نداشته باشد اما هرگاه مال دو نفر در
دست او باشد که با او معامله کند در این صورت باید اخراجات خود را از همه آن مالها بردارد
بنسبت آن مالها یعنی اخراجات خود را بر همه آن مالها توزیع میکند بقدر آن مالها یعنی
هر کدام زیادتر اند همان قدر نفقه خود را از او زیادتر برمیدارد و هر کدام کمتر اند بآن
قدر کمتر برمیدارد مثل اینکه هرگاه صد تومان مال زید در دست او باشد و پنجاه تومان
مال عمرو و خرج او سیصد دینار باشد باید یکعباسی از صد تومان و صد دینار از پنجاه تومان
بردارد و خرج کند مسئله سیم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند و با او شرط
کند که در موضع معینی مضاربه کند و در موضع دیگر مضاربه نکند باید عامل بآن شرط عمل کند
و همچنین اگر با او شرط کند که در موضع معینی مضاربه کند چیزی نخرد مگر از شخص معینی یا چیزی
نفروشد مگر بشخص معینی واجب است که بآن شرط وفا کند و همچنین اگر با او شرط کند که بغیر از
فلان متاع دیگر جنسی نخرد باید بآن شرط وفا کند و هرگاه خلاف آن شرطها کند باز انتفاع
در میان ایشان بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند اما عامل ضامن آن مال خواهد بود و
هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد مسئله چهارم هرگاه کسی مالی بدیگری بدهد که مضاربه کند
و با او شرطی نکند بلکه مطلق واگذارد در این صورت عامل هر که مصلحت داند میتواند مال از
او بخرد و باو بفروشد و هر متاعی را هم که مصلحت داند میتواند بخرد اما نمیتواند سفر کند بلکه باید در
همان شهری که صیغه گفته شده است مضاربه بکند و بجائی دیگر نمیتواند رفت و چنانچه بجائی
دیگر رود انتفاع در میان آنها بنحوی خواهد بود که شرط شده است اما هرگاه آن مال تلف شود

ضامن خواهد بود و باید غرامت او را بکشد بلی هرگاه مالک اذن سفر بدهد خصوصاً یا عموماً
میتواند بجائی رفت والله یعلم مسئلهٔ پنجم هرگاه مالک با عامل شرط کند که در مضاربه
نوعی خاصی از معامله را بکند واجب است که عامل بآن شرط وفا کند مثل اینکه با او شرط کند که
مال را بنسیه نفروشد بلکه بنقد بفروشد و هرگاه اذن باو داده باشد که هر نحو خواسته
باشد بفروشد میتواند بنقد و نسیه هر دو بفروشد و هرگاه در وقت مضاربه هیچ شرطی
نشده باشد و اذن هم نداده باشد بلکه مطلق واگذاشته باشد در این صورت هم نمیتواند عامل
مال را بنسیه بفروشد پس اگر مالک بعد از آنکه مطلع شود اذن بدهد صحیح است والا باطل خواهد
بود و اگر آنچه عامل فروخته است در پیش خریدار موجود باشد مالک او را از خریدار پس میگیرد و اگر
تلف شده باشد باید مثل یا قیمت او را بگیرد و مالک میتواند که مثل یا قیمت را از خریدار مطالبه
کند و میتواند از عامل هم مطالبه کند پس اگر مثل یا قیمت را از خریدار بگیرد خریدار دیگر نمیتواند
رجوع بعامل بکند و از او مطالبه کند اما هرگاه مالک مثل یا قیمت را از عامل بگیرد عامل تسلط
دارد که رجوع بخریدار کند و مثل یا قیمتی که بمالک داده است از او بگیرد مسئلهٔ ششم در صورتی
که در عقد مضاربه شرط نشده باشد که عامل بچه نحو مال را بفروشد و بچه نحو بخرد بلکه مطلق واگذاشته
باشند عامل باید آنچه را میفروشد بقیمت مثل بفروشد یعنی بقیمت واقعی و نمیتواند کمتر از
قیمت واقعی که مردم داد و ستد مینمایند بفروشد پس هرگاه مالی را کمتر از قیمت واقعی بفروشد و مالک
تجویز نکند حکم او مثل حکم مسئلهٔ پنجم است که مذکور شد و همچنین آنچه را میخرد باید بقیمت مثل
بخرد و زیادتر از قیمت واقعی نخرد پس اگر مالی را زیادتر از قیمت واقعی بخرد و مالک تجویز نکند
آن خرید و فروش باطل است و باید آنچیزی را که خریده است پس بدهد و قیمتی را که داده است
پس بگیرد مسئلهٔ هفتم در صورت مطلق واگذاشتن عقد جایز نیست که عامل چیزی را بنسیه
بخرد که قیمت او را بعد از مدتی بدهد بلکه هر چیز را میخرد باید قیمت او را فی الحال بدهد پس

اگر

اگر چیزی را بنسیه بخرد پس اگر در وقت خریدن آن چیز اسم مالک را نبرده بود آن قیمت تعلق بذمهٔ
عامل میگیرد و باید خود از عهدهٔ او برآید و رجوع بمالک نخواهد داشت و آنچه هم خریده است از
او خواهد بود اما هرگاه در وقت خرید و فروش اسم مالک را مذکور ساخته باشد پس اگر مالک
تجویز بکند صحیح خواهد بود والا باطل و باید آنچه را بنسیه خریده پس دهد و این همه در صورتی است
که مالک اذن نداده باشد بلکه در وقت عقد مضاربه از این امور ساکت باشد و مطلق واگذاشته
باشد اما اگر اذن داده باشد صحیح است خواه بر سبیل خصوص یا عموم مثل اینکه گفته باشد هر نحوی که
مصلحت میدانی خرید و فروش بکن یا بگوید آنچه رای تو هست چنان کن مسئلهٔ هشتم بعضی از علما
گفته اند که در صورت اطلاق عامل باید هر چه را میفروشد بپول رایج بلدی که در
آنجا خرید و فروش میکنند نمیتواند او را بمتاع و اقمشه بفروشد و حق آن است که در این صورت هم
آنچه را میفروشد میتواند بمتاع و اقمشه و آنچه مصلحت داند بفروشد و ضرور نیست که باید او را
بنقد بلد بفروشد زیرا که گاه هست که فروختن مالی بمتاعی بصرفه و انتفاع نزدیکتر است از فروختن
او بنقد بلد و آنچه بعضی از علما هم گفته اند غرض ایشان در صورتی است که مطلق واگذاشته
باشند و مالک هیچ اذنی نداده باشد اما هرگاه اذن داده باشد بر سبیل خصوص مثل اینکه گفته باشد
مال را که میفروشی اختیار داری که بپول یا جنس هر یک که خواهی بفروش یا بر سبیل عموم مثل اینکه
گفته باشد در مضاربه هر چه رای تو اقتضا کند چنان کن یا هر نحوی که مصلحت تو باشد چنان کن
در این صورت بلا اشتباه مال را بهر چیز بخرد و بهر چیز بفروشد صحیح خواهد بود فصل چهارم
در شروط و احکامی که متعلق است بربح و در این چند مسئله است مسئلهٔ اول بدانکه در ربح چهار
امر شرط است تا آن مضاربه صحیح باشد اول اینکه باید ربح در میان مالک و عامل هر دو مشترک
باشد پس اگر شرط کنند که ربح از یک کدام باشد مضاربه بعمل نیامده خواهد بود دویم اینکه
باید ربح مخصوص مالک و عامل باشد پس جایز نیست در مضاربه که شرط کنند که ربح مشترک

باشد میان مالک و عامل و شخصی دیگر که اجنبی باشد سیم آن است که باید حصه هر یک معلوم
باشد اگر تعیین نکنند که حصه هر یک چه قدر است باطل است چهارم اینکه باید ربح در
میان ایشان مشاع باشد یعنی شرط کنند که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد یا دو ثلث
از یکی باشد و یک ثلث از دیگری یا سه ربع از یکی باشد و یک ربع از دیگری و بالجمله باید
قدر ربح بر سبیل اشاعه معلوم باشد پس اگر ربح معلوم باشد اما بر سبیل اشاعه نباشد باطل است
مثل آنکه شرط کنند که آنچه ربح حاصل میشود ده تومان اولش از یکی باشد و تتمه از دیگری
مسئله دوم مذکور شد که بضاعت آنست که کسی مالی به دیگری بدهد که از برای او تجارت کند و
آنچه از ربح حاصل شود همه از مال مالک باشد و هیچ از برای عامل نباشد نه ربح و نه اجرت و قرض
آن بود که ربح از برای عامل باشد که قرض کرده بود و همین راس المال را باید به مالک بدهد و
مضاربه هم معلوم شد که کدام است و هر جا هم مضاربه فاسد باشد و صورت شرع نداشته
باشد آنچه ربح حاصل شود همه مال مالک است و عامل مستحق است که اجرت المثل بگیرد پس هرگاه
اینها معلوم شد بدانکه هرگاه کسی جنسی به دیگری بدهد که آن جنس پول نباشد و بگوید این
جنس را بگیر به مضاربه کار کن آن مضاربه کردن باطل است بعد از آن آنچه ربح حاصل شود همه مال
مالک خواهد بود و عامل باید اجرت المثل بگیرد و هرگاه بعد از آنکه معلوم شود با ایشان که
مضاربه باطل است و مالک دیگر اذن معامله را نه دهد و بگوید به مال من کار مکن باید عامل
مال او را رد کند و اگر رد نکند و باز کار بکند ضامن خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرامت
بکشد و هرگاه کسی پولی به دیگری بدهد و بگوید این پول را به مضاربه کار کن به شرطی که همه ربح
آن از من باشد یا همه از تو باشد آن مضاربه فاسد به صورت است و آنچه از ربح حاصل
شود از مالک خواهد بود و عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و چونکه لفظ مضاربه گفته است
نمیتوان کلام او را بر بضاعه یا قرض حمل کرد اما هرگاه لفظ مضاربه را نگوید و پولی به دیگری

بدهد

بدهد و بگوید این پول را بگیر و تجارت کن و ربح هر چه حاصل شود از من باشد و آن شخص هم
قبول کند این بضاعت خواهد بود و صحیح خواهد بود و آنچه ربح حاصل شود همه مال مالک
خواهد بود و عامل مستحق هیچ چیز نخواهد بود از ربح و از اجرت و اگر مالی بدهد به دیگری
و بگوید این مال را بگیر و تجارت کن و آنچه ربح حاصل شود همه مال تو این قرض خواهد بود
و هر چه ربح حاصل شود مال عامل خواهد بود و مالک مستحق خواهد بود که راس المال را
بگیرد مسئله سیم هرگاه کسی پولی به دیگری بدهد به مضاربه و شرط کنند که آنچه ربح حاصل شود
قدر معینی از او مثل ده اشرفی مثلاً از یکی و تتمه از دیگری یا ده اشرفی از یکی باشد و تتمه
مشترک باشد میان ایشان آن مضاربه فاسد است زیرا که در مضاربه ربح باید مشاع
باشد همچنانکه مذکور شد پس هر ربحی حاصل شود همه مال مالک خواهد بود و عامل باید اجرة
المثل بگیرد مسئله چهارم هرگاه کسی پولی بدهد به دیگری و بگوید که با این پول مضاربه کن و ربح را
او در میان من و تو خواهد بود و دیگر چیزی نگوید صحیح است و ربح در میان ایشان بالمناصفه
خواهد بود مسئله پنجم هرگاه کسی پولی به دیگری بدهد که به مضاربه کار کند و بگوید مضاربه
کن به شرط اینکه نصف ربح از تو باشد و دیگر چیزی نگوید صحیح است خواهد بود و نصف دیگر مال
مالک خواهد بود اما هرگاه بگوید مضاربه کن به شرط اینکه نصف ربح از من باشد و دیگر حرفی
نزند باطل است زیرا که از این کلام مفهوم نمیشود که آن بقیه از عامل است مسئله ششم
مذکور شد که ربح باید مشترک باشد میان مالک و عامل پس صحیح نیست که حصه از ربح را قرار
بدهند که از شخص اجنبی باشد بلی جایز است که قرار بدهند که حصه از ربح از شخص دیگر باشد
که آن شخص هم در مضاربه عملی بکند و کمکی از عامل را بکند و همچنین جایز است که قرار بدهند
که حصه از ربح از غلام مالک باشد خواه عملی از برای عامل بکند و اعانتی او را بکند در مضاربه
یا نه زیرا که آنچه از غلام مالک است فی الحقیقه از مالک است پس گویا شرط کرده اند که

نصف دیگر هم

که از مالک باشد مسئله هفتم صحیح است که مالک بعامل بگوید که نصف ربح این مال از تو یا بگوید نصف ربح
مال از تو و فرق میان این دو صورت نیست و در هر دو صورت ربح میان ایشان بالمناصفه
خواهد بود والله یعلم مسئله هشتم جایز است که عامل در مضاربه متعدد باشند پس هرگاه
عامل مثلا دو نفر باشند جایز است که مالک نصف ربح از من و نصف دیگر از شما در اینصورت
آن نصف در میان هر دو عامل بالمناصفه خواهد بود و جایز است که قرار بدهند که یک عامل ربح را بیشتر
از دیگری بردارد و اگر چه در عمل مثل یکدیگر باشند مسئله نهم هرگاه کسی در مرض الموت مالی بدیگری
بدهد که مضاربه کند صحیح است و آنچه ربح پیش از مردن مالک حاصل شود بنحوی که شرط کرده اند باید
تقسیم شود مسئله دهم هرگاه کسی دو بیست تومان پول که از هم جدا باشند و هر بیست تومانی در
کیسه علیحده باشد به یکی بدهد و بگوید با این پولها مضاربه کن بشرطی که ربح این بیست تومان
معین از من باشد و ربح این بیست تومان معین از تو باشد باطل است اما هرگاه چهل تومان
پول همه در یک کیسه باشد و داخل هم باشد بدهد و بگوید ربح بیست تومان این پول از من و ربح
بیست تومان از تو صحیح است و مانعی ندارد و آنچه ربح حاصل شود میان ایشان بالمناصفه خواهد
بود فصل پنجم در احکامی چند که متعلق است بمضاربه بود و در این فصل ده مسئله است مسئله
اولی بدانکه ربح وقایه راس المال مضاربه است یعنی هرگاه از راس المال مضاربه چیزی تلف
شود آن تلف شده را باید از ربح حساب کرد که آن ضرر بمالک و عامل هر دو برسد نه اینکه از
اصل مضاربه حساب شود که ضرر بمالک تنها برسد مثلا هرگاه زید بیست تومان بعمرو
بدهد که مضاربه کند و عمرو از آن بیست تومان ده تومان ربح پیدا کند که مجموع مال مضاربه
با ربح سی تومان شود و بعد از آن ده تومان او را مثلا دزد ببرد یا در دریا غرق شود
آن ده تومان حساب ربح میشود که آنکه دزد برده است همان ده تومان ربح است و مالک
مستحق است که بیست تومان خود را بگیرد و همچنین است حکم در صورتی که عامل هنوز از پی

مضاربه

مضاربه نرفته باشد و متوجه معامله و داد و ستد نشده باشد و هیچ انتفاعی حاصل نشده باشد
که مقداری از راس المال تلف شود و بعد از آن که مشغول مضاربه شود ربحی حاصل شود که تا از
عامل حصه نمیبرد تا اینکه اینقدر ربح بهم رسد که راس المال تمام شود و بحالت خود عود کند
بعد از آن ربحی که حاصل شود عامل حصه خود را میبرد مثلا هرگاه زید صد تومان بعمرو بدهد
که مضاربه کند و عمرو آن پول را بگیرد و پیش از آنکه مشغول مضاربه شود یا پیش از آنکه انتفاعی
حاصل شود بیست تومان آن پول را دزد ببرد و بعد از آنکه مشغول مضاربه شود بعد از مدتی
بیست تومان ربح حاصل شود این بیست تومان بعوض بیست تومانی حساب میشود که دزد برده است
و باید آن را بر روی راس المال گذاشت تا راس المال تمام شود و عامل از او هیچ حصه نمیبرد
بلکه آن یکجا مال مالک است بلی بعد از آن آنچه از ربح حاصل میشود بنحوی خواهد بود که شرط
کرده اند و هر عاملی که هنوز متوجه داد و ستد نشده باشد یا متوجه شده باشد اما هیچ ربحی
حاصل نشده باشد و چیزی از راس المال تلف شود اگر خواسته باشد که مدتی کار عبث نکند
باید مضاربه را فسخ کند زیرا که اگر فسخ نکند باید مدتی کار بکند تا راس المال را تمام کند
و هیچ عایدی او نشود اما هرگاه راس المال وقتی تلف شود که ربحی بهم رسیده باشد دیگر فسخ کردن
فایده باو ندارد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد که هرگاه چیزی از مال تلف شود منحصر در ربح خواهد
بود و البته دخلی براس المال ندارد در صورتی است که هر یک از عامل و مالک حصه ربح خود را
متصرف نشده باشند اما هرگاه آنچه از ربح حاصل شده است فیما بین ایشان قسمت شده
باشد و هر یک حصه خود را برداشته باشند بعد از آن اگر چیزی از راس المال تلف شود
از کلام بعضی علما مفهوم میشود که این تلف دخلی به آن ربحی ندارد که هر یک مالک شده اند و ضبط
کرده اند اما صریح کلام بعضی دیگر از علما دلالت میکند که در اینصورت باید باز راس المال را
از آن ربحی که برداشته اند تمام کرد باین قدر از راس المال که تلف شده است باید از ربح

بر کرده‌اند پس باید دید که آنچه از راس المال تلف شده است چه قدر است حصه ربح عامل میشود آنچه
باشد با آن نقد و باید از عامل پس بگیرد و اگر آن ربحی را که قسمت کرده‌اند و برداشته‌اند کمتر باشد
از آن نقد راس المالی که تلف شده است عامل باید آن ربحی را که برداشته است پس دهد و این
مسئله بعد از این هم بتقریبی مذکور خواهد شد و اگر وقتی چیزی از راس المال تلف شود
و بعد از آن ربحی حاصل شود باید بآن ربح راس المال را اتمام نمود هرگاه صیغه مضاربه اول بر حال
خود باقی باشد و عامل بهمان مضاربه اول عمل بکند اما هرگاه چیزی از راس المال تلف شود و مضاربه را
فسخ کنند و بعد از آن همان راس المال را بصیغه علیحده مضاربه بدهد اگر ربحی از این مضاربه
دوم حاصل شود دخلی بآنچه از راس المالی که در مضاربه اول تلف شده بود ندارد و باین ربح مضاربه
دوم نباید راس المال مضاربه اول را اتمام کرد مسئله دوم عامل امین است پس اگر بگوید که
فلان قدر از مال تلف شده است قول او را قبول میکنند بلی مالک تسلط قسم بر او دارد اما هرگاه
عامل دعا کند که فلان قدر از مال را بمالک رد کردم و مالک منکر باشد قول مالک را قبول میکنند
با قسم مسئله سیم هرگاه مالک فوت شود مضاربه بر هم میخورد و مال منتقل بوارث مالک میشود
و عامل باید دیگر تصرف در آن مال نکند و آنچه ربح که حاصل شده است باید بنحوی که شرط کرده‌اند
قسمت کنند بلی هرگاه بعد از فوت شدن مالک همه مال نقد نباشد بلکه بعضی از آن مال
جنس باشد عامل باید آن را نقد کند مگر آنکه ورثه او را از نقد کردن آن جنس منع کنند مسئله
چهارم هرگاه مالک و عامل مضاربه را فسخ کنند یا بسبب امر عارضی مضاربه فسخ شود مثل غائب
شدن اموری که سبب فسخ مضاربه میشود پس اگر وقت فسخ مضاربه همه مال نقد باشد و هیچ
انتفاعی حاصل نشده باشد مالک همه مال را ضبط میکند و عامل اگر تا آن وقت عملی کرده باشد
مستحق اجرتی نیست و بعضی از علما رحمهم الله گفته‌اند که در صورتی که فسخ از جانب عامل باشد یا بسبب امر
عارضی باشد عامل مستحق اجرت نیست اما هرگاه فسخ از جانب مالک شده باشد عامل مستحق است

که اجرة

که اجرة المثل بگیرد و عملی که کرده است بگیرد و هرگاه در وقت فسخ ربحی حاصل نشده باشد و مجموع
هم نقد نباشد بلکه بعضی از آن مال متاع باشد باید مالک آن مال را از نقد و متاع مجموع
ضبط و ظاهر آنست که مالک تسلط نداشته باشد که عامل را امر کند که آن متاع را نقد بکند و
همچنین عامل هم نمیتواند بی رضای مالک آن متاع را بفروشد و هرگاه در وقت فسخ مضاربه ربحی
حاصل شده باشد هر یک حصه خود را مالک میشوند خواه همه آن نقد باشد یا بعضی از آن
متاع باشد مسئله پنجم هرگاه زید پولی بعمرو بدهد که از برای او مضاربه کند و ربح میان
ایشان بالمناصفه باشد بعد از آن عمرو عامل آن پول را بدهد به بکر که مضاربه کند پس اگر عمرو
این مضاربه دوم را باذن زید مالک کرده باشد و در مضاربه دوم هم شرط کرده باشد که
نصف ربح از مالک و نصف دیگر از بکر که عامل است دوم صحیح خواهد بود و باید بآن شرط وفا
کنند و عمرو که عامل اول است مستحق هیچ چیز نیست و هرگاه عمرو عامل اول با بکر عامل دوم شرط کند
که خود هم قدری از ربح ببرد این مضاربه باطل خواهد بود و آنچه ربح حاصل شود مال مالک
خواهد بود و بکر عامل دوم مستحق اجرت المثل خواهد بود که از مالک بگیرد و عمرو عامل اول مستحق
هیچ نیست اما هرگاه عمرو عامل اول آن پول را بدون اذن مالک ببکر داده باشد که مضاربه
کند باز بالمناصفه پس هرگاه مالک مطلع شود و تجویز این مضاربه دوم را بکند صحیح است و ربح
بالمناصفه خواهد بود میان مالک و بکر عامل دوم و عمرو عامل اول مستحق چیزی نیست اما
هرگاه مالک تجویز مضاربه دوم را نکند این مضاربه باطل است و موافق قواعد مذهب شیعه
میباید آنچه از ربح حاصل شده باشد همه مال مالک باشد و بکر عامل دوم باید اجرة المثل
بگیرد از مالک ولیکن در این صورت علمای ما چند قول دیگر هم نقل کرده‌اند اما ظاهر آنست
که ما ذکر کردیم همچنانکه شهید ثانی قدس سره تصریح فرموده است مسئله ششم
هرگاه کسی پولی بدهد ببکری که مضاربه بر کند جائز نیست که مالک چیزی از آن مال مضاربه را



از عامل بگیرد بلی اگر عامل حصه خود را از ربح مالک شود میتواند آن ربح که حصه عامل است
بگیرد والله یعلم مسئله هفتم هرگاه ربحی که در مضاربه حاصل شده باشد نقد شود و یکی
از مالک یا عامل خواهش کنند که آنچه از ربح که حاصل شده است قسمت کنند پس اگر هر دو راضی
بقسمت شوند و ربح را قسمت کنند صحیح است و اگر عامل خواهش داشته باشد که ربح را قسمت
کنند و مالک راضی نشود بقسمت که در اینجا جایز نیست شرعا که مالک را مجبور کنند بر قسمت
کردن زیرا که مذکور شد که اگر چیزی از راس المال تلف شود باید از ربح حساب شود پس باین
سبب مالک را میرسد که بگوید من ربح را قسمت نمیکنم که اگر تلفی در راس المال رو دهد از
ربح محسوب کنم و اگر راضی بقسمت شود و ربح را تقسیم کنند و بعد از آن چیزی از راس المال
تلف شود باید محسوب ربحی شود که طرفین قسمت کرده اند و برداشته اند پس باید دید که آنچه
از راس المال تلف شده است چه قدر بازای ربحی است که عامل برده است آنچه باشد باید
عامل رد کند و این در صورتی است که آنچه ربحی که هر دو برداشته اند زیادتر باشد از آنچه
تلف شده است از راس المال و اگر ربحی که هر دو قسمت کرده اند کمتر باشد از نقد راس المال
که تلف شده است در اینصورت باید عامل همان ربحی را که برده است رد کند مثلا
هرگاه ربحی که عامل برده است ده تومان باشد و مالک هم ده تومان و ده تومان از
راس المال تلف شود در اینصورت پنج تومان او را باید عامل رد کند و پنج تومان دیگر را
نگاه دارد اما هرگاه هر یک پنج تومان ربح برده باشند و بیست تومان از راس المال تلف
شده باشد در اینصورت عامل باید همان پنج تومان را رد کند و بالجمله ربحی که عامل
برده است و آنچه باو میرسد از راس المال که تلف شده است هر کدام کمتر باشد عامل باید
آن را پس بدهد و این همان مسئله است که قبل از این مذکور شد و مذکور شد که از کلام بعضی
علما مفهوم میشود که هرگاه ربح را قسمت کنند و بعد از آن قدری از راس تلف شود بناء

او را

او را از ربح حساب نمود والله یعلم مسئله هشتم هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد
که مضاربه کند و پیش از آنکه ربحی حاصل شود ده تومان از آن مثلا تلف شود و مالک هم ده
تومان او را مثلا بردارد و هشتاد تومان دیگر در پیش عامل باقی بماند و عامل با آن
هشتاد تومان مضاربه کند و ربحی حاصل شود باید باین ربح راس المال را تمام کرد تا تلفی
که شده است حساب ربح شود اما باید آن راس المال را تمام نمود که ربح از او حاصل شده است
نه مطلق راس المال که شامل ده تومانی که مالک هم برداشته است باشد بلکه این ربح جبر نقصانی
میکند که بر راس المال رسیده است که ربح از او حاصل شده است پس چونکه مالک از راس المال ده
تومان برداشته است پس مضاربه در آن ده تومان باطل باشد اما چون ده تومان نقصان
بمجموع راس المال رسیده بود باید نقصانی که حصه ده تومانی میشود که مالک برداشته بود او را
وضع نمود و نقصانی که بباقی راس المال رسیده است که نود تومان باشد باید حساب ربح نمود
و طریق فهمیدن این که چه قدر نقصان در برابر ده تومانی می افتد که مالک برداشته است
آن است که ده تومانی که نقصان رسیده است بر نود تومان قسمت شود آنچه نقصانی که بازاء
ده تومانی می افتد که مالک برداشته است وضع شود و آنچه بازای هشتاد تومان می افتد باید
از ربح گذاشت تا راس المال تمام شود و در این صورت راس المال هشتاد و نه تومان
شود بتسع یکتومان کم و تسع یکتومان که نه یک یکتومان باشد عبارت است از بیست و
دو شاهی و یازده دینار و این باعتبار آنست که ده تومانی را که تلف شده است هرگاه قسمت
کنیم بر نود تومان هر ده تومانی یکتومان و نه یک یکتومان میشود و چونکه نه یک یکتومان
بیست و دو شاهی و یازده دینار میشود و باید آن را وضع نمود از ده تومان و باقی را که یک
نه تومان و بیست و دو شاهی و یازده دینار کم باشد یعنی هشتاد تومان گذاشت
آنچه باشد آن راس المال است و آن هشتاد و نه تومان میشود سوای بیست و دو شاهی

و یازده تا دو ضابطهٔ کلیه در اینکه بدانیم که بازای آنچه مالک برداشته است از راس المال
چه قدر نقصان میافتد آنست که ببینیم که آنچه مالک برداشته است چند یک تتمهٔ
راس المال است هر نسبتی که داشته باشد باید بهمان نسبت از مال آنچه تلف شده است
وضع نمود و تتمه را بر روی راس المالی گذاشت که در دست عامل است تا راس المال تمام بشود
مثلا در مثالی که ما فرض کرده ایم آنچه مالک برداشته بود ده تومان بود و ده تومان که از
صد تومان کم شود تتمه نود تومان باقی میماند و ده تومان را که نسبت بنود تومان بدهیم
تسع او میشود که نه یک او باشد زیرا که نود تومان ده تومان میشود و نه یک هر یک نه تومانی
یکتومان و مجموع ده تومان میشود پس باید بهمین نسبت از ده تومان بکرد اند و تتمه را
بر روی هشتاد تومان گذاشت تا راس المال تمام شود و نه یک ده تومان یکتومان و بیست
دو شاهی و یازده تار میشود و از یکتومان وضع کرده ایم و تتمه را که نه تومان بر بیست دو
شاهی یازده تار کم میشود بر روی هشتاد تومان گذاشتیم و آن راس المال است و همچنین است
حکم در مثالی دیگر مثل آنکه راس المال مضاربه دویست تومان باشد و چهل تومان او تلف شود و
بیست تومان او را مالک بردارد و تتمه که صد و چهل تومان باشد در دست عامل بماند
و عامل با آن معامله کند و از آن ربحی حاصل شود باید بنحوی عمل شود که مذکور شد و هرگاه
کسی آنچه ما ذکر کرده ایم در دست بفهمد هر مثالی که رو بدهد حکم او را پیش خود استنباط کند
والله یعلم مسئله نهم هرگاه در مال مضاربه ربحی حاصل شود و مالک قدری از مال مضاربه
پس بگیرد باید قدری از ربح که بازای آن مال میشود که پس گرفته است در اینصورت مالک باید از
آن ربحی که گرفته است آنچه حصه عامل میشود باو بدهد اگر چه آنچه در تتمه مالی که در دست
عامل است تلفی رو بدهد حساب این ربحی که مالک برداشته است نمیشود بلکه باید آنچه
حصه عامل میشود بدهد زیرا که مفروض این است که این ربحی که مالک برداشته است ربحی است

که بازاء

که بازاء قدری از راس المالی است که مالک پس گرفته است پس مضاربه در آن قدر از راس
المال و ربحی که در ازای اوست باطل شد پس آن ربح جبر نقصانی که بعد از این رو میدهد
نمیشود مثلا هرگاه کسی صد تومان بدیگری بدهد که مضاربه کند و از او بیست تومان
ربح حاصل شود که مجموع صد و بیست تومان شود پس مالک شصت تومان او را پس بگیرد و شصت
تومان دیگر در دست عامل باشد و در دست او تلف شود در اینصورت هرگاه شرط کرده باشند
که ربح در میان ایشان بالمناصفه باشد عامل باید پنج تومان ربح را از مالک پس بگیرد زیرا
که شصت تومانی که مالک پس گرفته بود ده تومان او ربح بود و چونکه ربح در میان ایشان
بالمناصفه بود پنج تومان او مال عامل است و چون در آن شصت تومان مضاربه فسخ شده پس
ربحی که بازای اوست جبر نقصانی که بعد از این بشود نخواهد کرد و تلفی که بعد از این رو بدهد
حساب آن ربح نمیشود والله یعلم مسئله دهم در هر موضعی که مضاربه باطل شد صورت شرع نداشته
باشد بمجرد اذن مالک تصرف عامل صحیح است اما هر چه ربح حاصل شود همه مال مالک خواهد
بود و عامل مستحق خواهد بود که اجرة المثل بگیرد خواه ربح بهم رسد یا نه و اگر همه آن مال تلف شود
عامل ضامن نخواهد بود مگر اینکه تقصیری کرده باشد والله یعلم فصل ششم در آن اختلافاتی
که در میان مالک و عامل رو میدهد و در اینجا ده مسئله است مسئله اولی هرگاه مالک و عامل
اختلاف کنند در قدر راس المال مضاربه مثل اینکه مالک بگوید راس المال مضاربه صد تومان
بود و عامل بگوید هشتاد تومان بود و شاهدی در میان نباشد در اینصورت قول عامل
مقدم میشود با قسم و همچنین اگر مالک بر عامل ادعا کند که خیانت کرده یا تقصیر کرده و عامل منکر
باشد قول عامل را قبول میکنند با قسم مسئله دوم هرگاه عامل ادعا کند که قدری از مال تلف
شده است یا ادعا کند که نقصان کرده ام قول او را قبول میکنند با قسم و هرگاه عامل بگوید
که فلان قدر ربح حاصل شده است و بعد از آن رجوع کند و بگوید ربحی حاصل نشده است

یا بگوید من غلط کردم و اشتباه کردم در اینکه گفتم فلان قدر ربح حاصل شده است قول او را قبول نمیکنند بلکه باید بنا بر اقراری که کرده بود که فلان قدر ربح حاصل شده بود آن ربح را بدهد بلی هرگاه بگوید فلان قدر ربح حاصل شده بود و بعد از آن تلف شد یا بگوید فلان قدر نقصان کردم در اینصورت قول عامل را قبول میکنند باقسم اما بشرطی که احتمال نقصان کردن ممکن باشد مثل اینکه در بازار کسادی بهم رسیده باشد اما هرگاه نظر ببازار این احتمال ممکن نباشد از او قبول نمیکنند مسئله سیم هرگاه میان عامل نزاع شود در نصیب ربح عامل مثل اینکه مالک بگوید ما شرط کردیم که آنچه ربحی که حاصل شود ثلث از عامل باشد و عامل بگوید که شرط کردیم که نصف از من باشد و شاهدی درمیان نباشد قول مالک را قبول باید کرد باقسم مسئله چهارم هرگاه زید بر عمرو ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو انکار کند و بگوید مالی بمن ندادهٔ و بعد از آن زید شاهد بگذراند و ادعای خود را اثبات کند پس بعد از اثبات عمرو ادعا کند که آن مال تلف شد آن ادعا را از او قبول نمیکنند بلی اگر ابتدا زید ادعا کند که فلان قدر مال بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو در جواب بگوید که تو مستحق مالی نیستی یا تو طلبی از من نداری یا هر عبارتی که از این قبیل باشد بگوید و بعد از آن زید اثبات کند و عمرو بعد از اثبات بگوید که تلف شده قول او را قبول میکنند باقسم مسئله پنجم هرگاه عامل چیزی را خریده باشد و بگوید من این مال را از مال خود از برای خود خریده‌ام و مالک بگوید تو این را از مال مضاربه خریده و شاهدی درمیان نباشد قول عامل را قبول میکنند باقسم و همچنین اگر دعوی برعکس هم شود باز قول عامل را قبول میکنند باقسم مسئله ششم هرگاه عامل ادعا کند که مال را بمالک رد کردم و مالک انکار کند قول مالک قبول میکنند باقسم مسئله هفتم هرگاه زید مالی بعمرو داده باشد و ادعا کند و ادعا کند بعمرو که من این مال را بتو دادم که مضاربه کنی و عمرو ادعا کند که تو این مال را بقرض بمن دادی اصح آنست که هر یک قسم میخورند بر بطلان قول دیگری و عامل مستحق است که اجرة المثلی یا ربحی که در مضاربه

مالک

مالک اقرار داشته باشد که شرط کرده بودیم هر یک که بیشتر باشد مطالبه نماید مسئله هشتم هرگاه در مال نقصانی بهم رسیده باشد و مالک بگوید من این مال را بقرض دادم و عامل بگوید بمضاربه دادی در این صورت قول مالک را قبول میکنند باقسم مسئله نهم هرگاه مالک ادعا کند که من عامل را منع کردم که فلان متاع را نخرد و عامل انکار کند قول عامل را قبول میکنند باقسم مسئله دهم هرگاه عامل ادعا کند که مالک مرا اذن داد که مال را بنسیه بفروشم و مالک انکار کند قول مالک را قبول میکنند باقسم و همچنین است حکم هرگاه عامل ادعا کند که مالک اذن عام بمن داد که هر چه مصلحت دانم چنان کنم و مالک انکار کند و بگوید که من اذن عام ندادم بلکه اذن خاص دادم یعنی در اینصورت هم قول مالک را قبول میکنند باقسم والله یعلم

باب چهاردهم در شرکت و در این باب سه فصل است

فصل اول در تعریف شرکت و در سبب شرکت و در اقسام او بدانکه شرکت عبارت است از اجتماع حقوق چند نفر در یک چیز بر سبیل مشاع و صیغه هر لفظی است که دلالت کند بر راضی بودن بشراکت و شرکت عقدی است جایز که هر یک از دو شریک هر وقت خواسته باشند میتوانند فسخ شراکت را بکنند اما سبب بدانکه سبب شرکت چند چیز است اول آنکه عقدی باشد مثل اینکه دو نفر چیزی را بشراکت بخرند یا چیزی را بشراکت اجاره کنند یا چیزی را کسی با ایشان بشراکت ببخشد دویم اینکه ارث باشد مثل اینکه ارثی بچند نفر بر سبیل شرکت منتقل شود سیم اینکه دو جنس از دو نفر داخل یکدیگر شوند و ممزوج شوند بنحوی که ممکن نباشد آنها را از یکدیگر جدا نمود و امتیاز داد مثل اینکه گندمی از زید داخل گندم عمرو شود یا جوی از زید داخل جو عمرو شود بنحوی که امتیاز دادن ممکن نباشد و ضابطه در این قسم از شراکت آنست که هر دو مالی که مساوی باشند از حیثیت جنس و صفت هرگاه داخل یکدیگر شوند بنحوی که نتوان آنها را از یکدیگر امتیاز داد و از یکدیگر جدا نمود صاحبان آن دو مال شریک خواهند بود بنسبه آن دو مال مثل اینکه اگر آن دو مال در وزن مساوی باشند آن مال ممزوج درمیان ایشان بالمناصفه مشترک خواهد بود و اگر یکی دو مقابل دیگری باشد دو ثلث آن

دو مال ممزوج از یکی خواهد بود و یک ثلث از دیگری اما هرگاه آن دو مال در جنس مختلف باشند
مثل اینکه گندم زید داخل جو عمرو شود یا اشرفی زید داخل پول نقره عمرو شود یا هیل زید داخل میخک
عمرو شود یا در وصف مختلف باشند مثل اینکه گندم سرخ داخل گندم زرد شود در این دو صورت
صاحبهای آن دو مال در آن دو مال ممزوج شریک نخواهند بود بلکه با صاحب اکتفا کنند یا بنحوی دیگر از یکدیگر
راضی شوند چهارم از اسباب شرکت حیازت است و حیازت آنست که چیزی که همه مسلمانان در آن شریک
باشند و مباح باشد که آن را ضبط کنند و از برای خود جمع کنند مثل هیمه و علف و هیزم و گیاه دو نفر
یا بیشتر آنها را جمع کنند و حق آنست که هرگاه آنچه هر یک جمع کرده اند و هر یک برداشته اند جدا از یکدیگر
باشند مال آن کسی است که او جمع کرده است و برداشته است و بالجمله هر یک مالک آنچه خود جمع کرده اند
میشوند بلی هرگاه آنچه جمع کرده اند داخل یکدیگر شده باشد بنحوی که نتوان جدا کرد در این صورت شریک
شریک خواهند بود و همچنین هرگاه دو نفر بهمراه درختی را بکنند یا آبی را از نهری یا از چاهی بردارند
شرکت در میان ایشان در آن درخت و آب ثابت خواهد شد اما اقسام شرکت بدانکه شرکت
باعتبار منقسم میشود بسه قسم اول آنکه چند نفر در مالی که عین باشد شریک باشند نه در منفعت
مثل اینکه در حیوان یا پول یا متاع و امتعه و سایر اجناس شریک باشند و این قسم از شرکت را علما
شرکت اعیان میگویند دوم آنکه چند نفر در منفعتی با یکدیگر شریک باشند مثل اینکه چند نفر چیزی را
باشتراک اجاره کنند و این قسم را علما شرکت منافع میگویند سیم آنکه چند نفر در حقی از حقوق
شرکت داشته باشند مثل اینکه چند نفر شریک باشند در اینکه شخصی را قصاص کنند یا حد بزنند
یا شریک باشند در رهن یا در شفعه یا در خیار شرط یا خیار عیب یا شرکت داشته باشند در راه
و این قسم از شرکت را علما شرکت حقوق میگویند و گفتگوی ما در اینجا در قسم اول است که شرکت اعیان
باشد و باعتبار دیگر شرکت منقسم میشود بچهار قسم قسم اول آنکه هر یک از دو شریک یا سه شریک
یا بیشتر مالی بهم رسانند و همه را داخل یکدیگر کنند بنحوی که امتیاز در میان آن مالها برطرف شود و این

قسم

قسم از شرکت را علما شرکت عنان میگویند و آن سه قسم دیگر که بعد از این مذکور میشود باطل است و صورت
شرعی ندارد قسم دوم آنست که چند نفر کاسب شریک شوند که هر چه از کسب ایشان بعمل آید در میان ایشان
باشتراک باشد مثل چند خیاط یا جولا یا زرگر یا مسگر یا آهنگر شریک شوند که آنچه مزدی که میگیرند در آن
مزد شریک باشند این قسم شرکت باطل و بی صورت است همچنانکه اشاره بآن شد و این قسم از شرکت را
علما شرکت ابدان میگویند قسم سیم آنست که دو نفر یا بیشتر که مالی نداشته باشند اما آبرو در نزد
مردم داشته باشند شریک شوند که از مردم مالی را بخرند بر نسیه و هر یک آنچه بخرند در میان همه
باشتراک باشد و بعد از آن مال را بفروشند و طلب صاحب مال را بدهند و هر چه انتفاع حاصل شود
در میان ایشان باشتراک باشد و این قسم از شرکت را علما شرکت وجوه میگویند و این هم باطل است
چنانچه اشاره باو شد قسم چهارم آنست که چند نفر شریک شوند که از هر چه مالک باشند از چیزی میان
ایشان باشتراک باشد و این قسم را علما شرکت مفاوضه میگویند و این قسم هم باطل است و هرگاه این سه
قسم از شرکت باطل باشد پس شرکت صحیح قسم اول است که شرکت عنان باشد و آن آنست که هر یک از شرکاء
مالی بر روی هم بگذارند و داخل یکدیگر کنند و شرط کنند که بآن مال معامله بکنند و آنچه انتفاع حاصل شود
در میان ایشان باشتراک باشد و همچنانکه مذکور شد باید صیغه بگویند که دلالت کند بر مدعای ایشان
فصل دوم در احکام و مسائلی که متعلق بشرکت است و آن چهارده مسئله است مسئله اول هرگاه
دو نفر شریک شوند و هر یک سرمایه بر روی هم بگذارند که باشتراک کار کنند و سرمایه هر دو مساوی یکدیگر
باشد و شرط هم بکنند که هر دو شریک کار بکنند در این صورت انتفاعی که حاصل شود در میان ایشان
بالمناصفه خواهد بود خواه شرط کرده باشند که انتفاعی که حاصل شود میان ایشان بالمناصفه باشد
یا مطلقا شرط نکرده باشند که انتفاعی که حاصل شود در میان ایشان بچه نحو باشد و هرگاه شرط
کرده باشند که هر دو کار کنند اما سرمایه ایشان تفاوت داشته باشد در این صورت انتفاعی که حاصل شود
باید هر یک بموافق سرمایه خود بردارند مثلا هرگاه سرمایه یکی بیست تومان باشد و سرمایه دیگری

ده تومان باشد انتفاعی که حاصل شود دو ثلث از آن شریک خواهد بود که سرمایه او بیست تومان است
و یک ثلث از آن شریک خواهد بود که سرمایه او ده تومان است خواه شرط کرده باشند که انتفاع میان
ایشان باین نحو باشد یا مطلقا شرط نکرده باشند و هرگاه در صورتی که شرط کرده باشند که هر دو کار کنند و
سرمایه ایشان هم مساوی یکدیگر باشد شرط کنند که یکی انتفاع بیشتر ببرد یا با وجود تفاوت سرمایه ایشان
شرط کنند که انتفاع در میان ایشان بالمناصفه و مساوی باشد بعضی از علما گفته اند که این شرکت
صحیح است و باید بآن شرط وفا کنند و حق آنست که شرط با اصل شرکت باطل است و انتفاعی که حاصل شده
باشد باید هر یک اجرة المثل عملی که کرده اند بدهند و تتمه را موافق سرمایه هر یک قسمت کنند مثل اینکه در صورتی
که سرمایه ایشان مساوی یکدیگر باشد انتفاع را باید بالمناصفه قسمت میکنند و در صورتی که سرمایه یکی
زیادتر باشد انتفاع را با آن قدر زیادتر ببرد مثل اینکه هرگاه سرمایه یکی صد تومان باشد و از دیگری
پنجاه تومان باید آنکه سرمایه او صد تومان است دو برابر ببرد و آنکه پنجاه تومان است باید یک برابر
ببرد و باطل بودن در صورتی است که عمل هر دو برابر باشد و سرمایه ایشان هم برابر و شرط کنند که یکی انتفاع
زیادتر ببرد اما هرگاه با وجود مساوی بودن سرمایه کار کردن یکی بیشتر از دیگری باشد و شرط کنند که آنکه
بیشتر کار میکند انتفاع بیشتر ببرد صحیح خواهد بود و همچنین اگر سرمایه هر دو مساوی باشد اما شرط
کنند که یکی کار کند و معامله کند صحیح است که شرط کنند که او انتفاع بیشتر ببرد **مسئله دویم**
هرگاه چند نفر در مالی شریک باشند جایز نیست که یکی از شریکها بدون اذن باقی شرکاء تصرف
در آن مال بکند و اگر همه اذن بیکی بدهند که تصرف در آن بکند باید همان یکی تصرف بکند دیگران
نمیتوانند تصرف کنند و باید هر تصرفی که اذن داده اند بکند همان تصرف را بکند و تصرف دیگر نمیتواند
بکند بلی هرگاه اذن مطلق داده باشند با هر نحو تصرفی که مصلحت داند میتواند کرد و هر نوع تجارت
و معامله که خواسته باشد میتواند بکند و هرگاه همین اذن باو بدهند که نوع خاصی از تجارت
بکند جایز نیست که از او تجاوز کند و نوعی دیگر از تجارت بکند و همچنین اگر شرط کنند که بفلان

ولایت

ولایت سفر کند و در آنجا معامله کند جایز نیست که بولایت دیگر برود بلکه هر جهتی که تعیین کرده اند
باید همان جهت برود و بدون اذن هم نمیتواند سفر بکند و هرگاه مخالفت بکند و خلاف گفته باقی
شرکاء بکند یا بدون اذن بکند چنانچه آن مال تلف شود ضامن خواهد بود و باید غرامت
بکشد اما هرگاه با وجود مخالفت مال تلف نشود شرکت باطل نخواهد شد بلکه انتفاعی که حاصل
شود بنحوی خواهد بود که شرط کرده اند **مسئله سیم** چونکه شرکت عقدی است جایز و لازم نیست
پس هر یک در هر وقتی که خواسته باشند میتوانند شراکت را فسخ کنند و آنچه از مال الشراکت است
قسمت کنند و اگر شرط هم کرده باشند که شراکت در میان ایشان تا فلان مدت بوده باشد واجب نیست
که وفا بآن شرط بکنند بلکه پیش از تمام شدن آن مدت هر یک آن شراکت را میتوانند فسخ کنند و
انتفاعی که حاصل شده باشد قسمت کنند **مسئله چهارم** شریک امین است و آنچه در دست او تلف
شود ضامن نیست مگر اینکه تقصیر کرده باشد و هرگاه ادعا کند که فلان قدر مال تلف شده است قول او را
قبول میکنند با قسم و اگر یک شریک بر شریک دیگر ادعا کند که تو تقصیر کرده و یا خیانت کرده و شاهدی نداشته
باشد بغیر از تسلط قسم تسلطی دیگر بر او ندارد بلکه همین تسلط دارد که او را قسم بدهد که تقصیر و خیانت
نکرده است **مسئله پنجم** هرگاه مالی در میان دو نفر بالسویه مشترک باشد و یکی اذن بدهد بدیگری
که بآن مال معامله کند و آنچه انتفاع حاصل شود در میان ایشان بالمناصفه باشد این صحیح خواهد بود
اما این شرکت نخواهد بود باعتبار اینکه در شراکت شرط است که هر دو کار بکنند و مضاربه هم نخواهد بود
باعتبار اینکه در مضاربه شرط است که مال از یکی باشد و عمل از دیگری و در اینجا مال از هر دو هست بلکه
بضاعتی است که یکی همچنانکه مذکور شد که بضاعت آن است که یکی مال بدهد بدیگری که کار بکند و آنچه ربح
حاصل شود مال مالک است و عامل در ازای عمل خود چیزی نبرد بلکه بر سبیل تبرع از برای مالک کار
کند و در اینجا هم باین نحو است باعتبار اینکه چون سرمایه هر دو مساوی است و شرط کرده اند که ربح میان
ایشان بالمناصفه باشد نصف ربح را که عامل میبرد در مقابل سرمایه اینست که از اوست و نصفه دیگر را

که در ازای سرمایه شریک اوست باو میدهد با وجود آنکه شریک هیچ کاری نکرده است و عامل هم آن
این نصف که در ازای سرمایه شریک اوست هیچ بر نمیدارد پس در ازای عمل خود هیچ نگرفته است
و ربح مال شریک خود را همه را بآن شریک داده است پس عملی که کرده است بر سبیل تبرّع خواهد بود
باین سبب این قسم از بنائی که در میان خود کذاشته‌اند بضاعه خواهد بود نه شراکت و مضاربه
پس اگر در اینصورت صیغه شراکت یا مضاربه بر زبان بکویند باطل و بصورت خواهد بود بلکه باید اسم شراکت
یا مضاربه بر زبان مذکور نکنند و همین یکی از ایشان اذن بدهد که دیگری بخود مذکور و معامله کند **مسئله
ششم** هرگاه یکی از دو شریک متاعی را خریده باشد و بکوید این را بمال خود خریده‌ام و بمال شراکت
نخریده‌ام و شریک دیگر ادعا کند که این متاع را بشراکت خریده است و شاهدی در میان نباشد قول
شریک خریدار را قبول میکنند با قسم و اگر دعوی ایشان بعکس شود باز قول خریدار را قبول میکنند با
قسم **مسئله هفتم** هرگاه زید و عمرو شریک باشند و عمرو متاعی از مال شراکت را به بکر بفروشد
و عمرو در فروختن آن متاع و کرفتن قیمت او از جانب زید اذن داشته باشد و بعد از آنکه عمرو آن
متاع را به بکر بفروشد میان عمرو فروشنده و بکر خریدار نزاع واقع شود و بکر بکوید من قیمت را بتو داده‌ام
و عمرو انکار کند پس اگر بکر شاهدی نداشته باشد قول عمرو فروشنده را قبول میکنند با قسم و هرگاه
زید که شریک دیگر است تصدیق بکر خریدار بکند و شهادت بدهد که بکر خریدار قیمت را تسلیم عمرو نمود
در اینصورت ذمه بکر خریدار از حصه زید بری میشود باعتبار اینکه زید خود شهادت داد که قیمت را
داده است و چونکه شهادت زید هم در حق شریک او که عمرو فروشنده است قبول میکنند هرگاه زید عادل
باشد پس چونکه زید مزبور شهادت داده است که عمرو قیمت را کرفته است شهادت او در باره حصه عمرو
هم قبول میکنند اما چون زید یک شاهد است باید بکر خریدار هم قسم بخورد که قیمت را داده است
و دیگر عمرو مطلقا تسلطی بر او ندارد و اما هرگاه زید عادل نباشد شهادت او در باره حصه خود قبول است
اما در باره حصه عمرو که شریک اوست قبول نیست پس در اینصورت عمرو قسم میخورد و حصه خود را از بکر خریدار

میکیرد

میکیرد و هرگاه عمرو فروشنده از قسم خوردن نکول کند و قسم را بر بکر خریدار رد کند بکر باید قسم بخورد که
همه قیمت را داده است و دیگر عمرو بر او تسلطی ندارد و هرگاه بکر از قسم خوردن نکول کند و قسم نخورد
باید او را الزام نمود که حصه عمرو فروشنده را بدهد و مخفی نماند که اگر خریدار به بینه که دو نفر شاهد عادل
باشند باثبات برساند که قیمت را داده است بعمرو فروشنده در این صورت زید شریک تسلط دارد
که رجوع بعمرو فروشنده کند و تمامی حصه او را از عمرو بگیرد اما هرگاه بکر خریدار به بینه اثبات نکند
بلکه شاهد یکنفر را اند که قیمت را داده است و قسم هم بخورد یا قسمی که متوجه عمرو فروشنده بود رد کند و بکر
خریدار بخورد که قیمت را داده است در اینصورت زید شریک را نمیرسد که از میان عمرو فروشنده را بکیرد که
بسبب یکشاهد و قسم که بکر خورده است یا قسمی که رد شده بر بکر و قسم را خود ثابت شد که تو قیمت را کرفته
و حصه مرا بده باعتبار اینکه یک شاهد و قسم یا قسمی که رد شده باشد همین اثبات حکم را در حق قسم خورنده
میکند که خریدار باشد و اثبات حکم را در حق زید شریک نمیکند و این ضابطه کلیه است که یک شاهد
با قسم یا قسمی که رد شده همین اثبات حکم را در حق مدعی و مدعی علیه میکند که خصومت دارند و در حق غیر ایشان اثری
ندارد بخلاف دو نفر شاهد عادل که اثبات حکم در حق مدعی و مدعی علیه و در حق غیر ایشان هم
میکند بلکه در این دو صورت و در صورتیکه هم که عمرو فروشنده قسم بخورد و حصه خود را از بکر
خریدار بکیرد زید شریک باعتبار اقرار خود تسلطی بر بکر خریدار ندارد و عمرو فروشنده هم بغیر از قسم
تسلطی ندارد بلی اگر زید بدو نفر شاهد عادل باثبات برساند که عمرو قیمت را کرفته است تسلط دارد
که حصه خود را از او مطالبه کند و نتیجه مذکوره در صورتی است که بکر خریدار ادعا کند که قیمت را بعمرو
فروشنده داده‌ام و او منکر باشد و زید شریک تصدیق بکر را بکند اما هرگاه بکر خریدار ادعا کند که قیمت را
بزید شریک داده‌ام و زید انکار کند و عمرو فروشنده تصدیق بکر خریدار را بکند در اینصورت ذمه
بکر خریدار از حصه هیچیک از زید و عمرو بری نشده است اما در حصه عمرو فروشنده باعتبار اینکه
بکر خریدار میکوید قیمت را بزید داده‌ام و حال آنکه زید از جانب عمرو فروشنده ماذون نبود و وکیل

بشود که آن قیمت را بکیرد و عمرو فروشنده بر بکر خریدار اذن نداده بود که قیمت را بزید بدهد پس حصه
عمرو را باید باو بدهد و اگر چه عمرو شهادت بدهد که او را بزید داده است و اما در حصه زید
شریک باعتبار اینکه زید منکر است و میکوید بکر قیمت را بمن نداده است و بکر شاهدی هم ندارد و
شهادت عمرو در حق زید مقبول نمیشود باعتبار اینکه شهادت او در محل تهمت است زیرا که احتمال
میرود که عمرو شهادت بدهد که زید قیمت را گرفته است تا آنچه عمرو از بکر بعوض حصه خود میگیرد زید در
او با عمرو شریک نباشد زیرا اگر ثابت شود که زید قیمت را گرفته است بعد از آن آنچه عمرو از
بکر بگیرد زید هم شریک خواهد بود و باین سبب مقبول نمیشود بلی در صورت مذکوره بکر خریدار تسلط
قسمی بر زید دارد والله یعلم مسئله هشتم هرگاه متاعی در میان دو نفر مشترک باشد و آن شریک
ها هم آن متاع را بدیگری بفروشند و یکی از دو شریک قدری از قیمت آن متاع را از خریدار بگیرد
حق است که آن قدری را که گرفته است مشترک خواهد بود میان هر دو شریک و مخصوص شریکی که گرفته است
نخواهد بود پس اگر تتمه قیمت بعمل نیاید آن قدری را که یکی از ایشان گرفته در میان ایشان قسمت
شود مسئله نهم هرگاه زید مثلا مالی را بعمرو بفروشد و بعد از آن بگوید که این مال مشترک است
میان من و بکر مثلا و بکر هم حاضر شود و بگوید من باین خرید و فروش راضی نیستم و خریدار انکار کند و بگوید
این مال مشترک نیست بلکه مخصوص بایع است که زید باشد در این صورت قول خریدار را قبول میکنیم
با قسم و هرگاه بکر شریک شاهد بگذراند که آن مال مشترک است و عمرو خریدار ادعا کند بر او که تو
اول بودی و حال پشیمان شده و او انکار کند و بگوید من مطلقا راضی نبودم و عمرو خریدار شاهد
نداشته باشد در اینصورت عمرو خریدار تسلط قسم بر او دارد و بعد از قسم خوردن بکر عمرو خریدار
اختیار دارد که مجموع خرید و فروش را فسخ کند و میتواند حصه بکر را رد کند و حصه زید فروشنده را
نگاه دارد و با نقد ربا بکر شریک باشد والله یعلم مسئله دهم در هر موضعی که شراکت باطل
و بصورت باشد و یکی از شرکاء یا همه با آن خرید و فروش بکنند خرید و فروش ایشان صحیح است و

دخل

دخل و تصرف ایشان باطل مشروع است زیرا که هر یک دیگری را اذن در تصرف و معامله داده
بودند و اگر چه شرکت باطل باشد و مال هر یک در دست دیگری بامانت خواهد بود اما انتفاعی که
بهم رسد باید هر یک موافق سرمایه خود انتفاع بردارند و هر یک اجرة المثل عمل خود را از مال دیگری
بردارند والله یعلم مسئله یازدهم هرگاه چند نفر شریک شوند که زراعت کنند و شرط کنند که تخم از
یکی باشد و زمین از یکی و گاو از یکی مثلا و کار کردن از یکی و آنچه بعمل بیاید میان ایشان بالسویه
مشترک باشد آن شرکت باطل است و حاصل از صاحب تخم است و صاحب زمین باید اجرة المثل زمین
خود را بگیرد و صاحب گاو اجرة المثل گاو را و کار کننده باید اجرة المثل کاری که کرده است بگیرد مسئله
دوازدهم هرگاه از شرکا و یکی فوت شود شراکت باطل میشود مسئله سیزدهم یکی از شرکاء نمیتواند
مال الشراکت را بدون اذن دیگران ببخشد و بقرض بدهد و بدیگری بدهد که مضاربه کند یا بشراکت
کار کند و همچنین باید مال شراکت را بمال خود و مال غیر ممزوج نکند مسئله چهاردهم مکروه است
که مسلمان با اهل ذمه شریک شوند یا مالی باو بدهند که به بضاعت از برای ایشان کار کنند و مکروه
که امانت و پیش او بسپارند فصل سیم در قسمت بدانکه قسمت عبارت است از جدا
کردن حق هر یک از شرکاء و در اینجا سه مسئله است مسئله اولی هرگاه یکی از دو شریک خواهش
قسمت بکنند و دیگری راضی نباشد باید او را مجبور کرد و الزام نمود بر قسمت کردن اما بشرطی که آن مال
که قسمت میشود مالی باشد که قسمت کردن او باعث ضرر نشود و مثل اینکه آن مال هیل و منخلت و نبات
و سایر حبوبات باشد یا مثل خانه و زمین باشد اما هرگاه مالی باشد که قسمت کردن او باعث ضرر
بشود و مثل اینکه آن مال جواهر باشد مثل یاقوت و الماس و زمرد و مروارید و امثال اینها یا حمامی
یا دکان کوچکی باشد که قسمت کردن او باعث نقصان قیمت حصه هر یک بشود در اینصورت قسمت جایز
نیست و اگر یکی راضی بقسمت نباشد او را جبر بر قسمت نمیکنند مسئله دوم هرگاه بنا بر قسمت
شود هرگاه طرفین راضی بقسمت بشوند صحیح است که آن مال را دو سهم کنند یا بیشتر یعنی بقدر عدد

شرکاء و اگر بدون قرعه راضی شوند که هر یک فلان سهم را بردارند بنها و الا صحیح اینست که بقرعه تقسیم کنند
و در هر دو صورت بعد از تقسیم و راضی شدن هر یک بر سهمی دیگر نمیتوانند آن قسمت را بر هم زنند
و هرگاه یکی از شرکاء راضی بقسمت نباشد و او را مجبور کنند بر قسمت که قسمت اجباری باشد در این
صورت باید آن قسمت بقرعه بشود یعنی حاکم شرع شخصی را تعیین کند که برود و بقرعه حصهٔ هر یک
از شرکا را مشخص کند و بعد از آنکه حصهٔ هر یک بقرعه بشود و قسمت کننده هم از جانب حاکم شرع باشد
یا شرکاء خود باشند دیگر هیچیک نمیتوانند آن قسمت را بر هم زد بلکه باید هر یک حصهٔ که از قرعه بنام
ایشان برآمده است مالک شوند و اگر چه یکی فی الجمله بیشتر از دیگری باشد بلی اگر قسمت کننده
از جانب شرع منصوب نباشد و در یک حصه ردی باشد یعنی یک حصه چیزی را بایست دادنی
باشد هر گاه قسمت باید شرکاء بعد از قسمت راضی شوند بآن قسمت تا اینکه آن قسمت لازم شود و اگر
بعد از قسمت یکی از ایشان راضی بآن قسمت نباشد میتوانند آن قسمت را بر هم زنند والله یعلم مسئلهٔ
سیم طریقهٔ قرعه زدن آنست که اول تعدیل حصه و سهم هر یک از شرکاء بشود باین نحو که اگر آن مال
مشترک جنسی باشد که اجزاء او متساوی باشد و مکیل و موزون باشد از قبیل گندم و جو و عسل و شکر و
ابریشم و قرمز و نیل باید او را بکشیدن چند حصه نمود و اگر جنسی باشد که داد و ستد او بذرع باشد
مثل پنبه پارچه و کرباس باید آنها را بعدد شرکاء بذرع حصه نمود و اگر جنسی باشد که اجزاء او مختلف
باشد مثل حیوانات و زمین باید او را بقیمت بقدر عدد شرکاء حصه نمود و بعد از حصه
نمودن بعدد شرکاء باید اسم هر یک از شرکا را در کاغذی علیحده نوشته و آن کاغذها را در جای
پنهان کرده کنند و امر کنند کسی را که مطلع نباشد هر کاغذی باسم یک حصه بیرون آورد پس اسم هر یک
باسم هر حصه که بیرون آن حصه مال صاحب آن اسم است و جایز است که اسم هر یک از حصهها را
بنویسند و در جائی پنهان کنند و امر کنند کسی را که مطلع نباشد که هر یک از آن حصهها را باسم یکی
از شرکاء بیرون آورد پس هر حصه که باسم هر شریکی بیرون آید آن حصه مال صاحب آن اسم است والله

یعلم

یعلم باب پنجم در وکالت و در این باب هفت فصل است فصل اول
در تعریف وکالت و در صیغه او و آنچه متعلق است بصیغه و در این فصل هفت مسئله است
مسئلهٔ اولی بدانکه وکالت عبارت است از نایب کردن شخصی دیگری را در اینکه آن نایب بجوی ان
الجاء تصرف در مال او بکند و شخص نایب را وکیل میگویند و آنکه تعیین وکیل میکند او را موکل میگویند
مسئلهٔ دوم لابد است که در وکالت صیغه گفته شود و صیغه را اگر عربی بگویند باید موکل بگوید
بوکیل وکّلتُکَ یعنی تو را وکیل کردانیدم و وکیل باید بگوید قبلتُ و اگر صیغه را فارسی بگویند باید موکل
بگوید من تو را وکیل کردم یا نایب کردانیدم و وکیل باید بگوید قبول کردم و ضرور نیست که وکیل صیغه را
بعد از ایجاب بلا فاصله بگوید بلکه اگر بعد از مدتی هم بگوید صحیح است و چونکه وکالت عقدی است
جایز هر صیغه بگویند که دلالت کند بر نیابت صحیح است مثل اینکه موکل بگوید بوکیل که تو را اذن دادم که
فلان چیز را بفروشی یا فلان چیز را بخری و وکیل بگوید این کار را میکنم مسئلهٔ سیم وکالت عقدی است
جایز و عقد جایز همچنانکه قبل از این مذکور شد آنست که هر یک از طرفین در هر وقت که خواسته باشند
میتوانند آن عقد را فسخ کنند و هر یک از موکل و وکیل هم میتوانند فسخ وکالت را بکنند و وکیل میتواند خود را معزول کند
هم در حضور موکل و هم در غیبت او یعنی احتیاج ندارد که بر عزل خود از وکالت خواه موکل در آنجا حاضر باشد
خواه نباشد و شرط نیست که موکل را اعلام کند که خود را عزل کردم و بعد از عزل کردن وکیل خود را باید دیگر
تصرف در مال موکل نکند اما موکل هر گاه وکیل حاضر باشد میتواند او را معزول کند و اما هر گاه غایب باشد
باز میتواند او را معزول کند بشرطی که وکیل را اعلام کند و پیش از اعلام کردن وکیل هر تصرفی بکند صحیح خواهد
بود و موکل را تسلط دعوائی بر او نیست و از این جهة اگر کسی دیگری را وکیل کند که شخصی را قصاص کند
و بعد از آن او را عزل کند پیش از آنکه او را اعلام کند و وکیل قصاص را بعمل آورده باشد صحیح کرده خواهد
بود و قصاص بحق شده خواهد بود و کسی را تسلطی بر وکیل نخواهد بود مسئلهٔ چهارم در صحت
وکالت شرط است که معلق و موقوف بشرطی و وقتی نباشد پس هر گاه وکالت را موقوف و معلق بشرطی

و وقتی نباشد پس هرگاه وکالت را موقوف و معلق بشرطی کنند که متوقع باشد یعنی احتمال داشته باشد
که آن وقوع بیابد و احتمال داشته باشد که آن وقوع نیابد و احتمال هم داشته باشد که وقوع نیابد
مثل اینکه موکل بوکیل بگوید که اگر زید بیاید تو وکیلی یا اگر قافله بیاید تو وکیلی آن وکالت باطل و
بی‌صورت است و همچنین است حکم اگر وکالت را بر وقتی که بعد از این می‌آید معلق کند مثل اینکه بگوید اگر
فردا آفتاب طلوع کند تو وکیلی و در صورتی که وکالت بسبب موقوف بودن بر امری یا شرطی باطل شود آیا
با وجود این وکیل را میرسد که دخل و تصرف در امر آن وکالت بکند بعضی از علما گفته‌اند میتواند و بعضی
تأمل دارند و مسئله اشکالی دارد و جایز است که بگوید تو وکیلی در فلان امر اما دخل و تصرف مکن تا بیجا
دیگر و همچنین جایز است که بگوید ترا وکیل کردم در فلان کار و شرط کردم که همچنین و همچنین کنی یا بگوید
وکیل کردم ترا و با تو شرط کردم که همچنین کار نکنی و بالجمله هر موضعی که وکالت را موقوف بر امری بدارند
آن وکالت باطل و بی‌صورت اما هرگاه وکالت را موقوف بر امری ندارند و او را وکیل کنند اما با او شرطی
بکنند آن مانعی ندارد مسئله پنجم هرگاه موکل یا وکیل فوت شوند یا دیوانه شوند وکالت باطل
میشود و همچنین است هرگاه یک کدام مغمی علیه شوند یعنی بیهوش شوند بنحوی که عقل از ایشان زایل
شود اما هرگاه مست شوند یا کثیر السهو باشند یا سفیه از ایشان صادر شود وکالت باطل نمیشود
مسئله ششم حق آنست که جایز است که کسی دیگری را وکیل مطلق خود کند که در امری که وکالت در او
جایز باشد دخل کند و باید وکیل در این صورت آنچه مصلحت موکل باشد بعمل بیاورد و بالجمله جایز است
که کسی دیگری را در هر قلیل و کثیری وکیل کند که هر نحو تصرفی که خواسته باشد بکند بلکه جایز است که
شخصی دیگری را وکیل کند در همه مال او هر نحو تصرفی که مصلحت داند بکند و جایز است که شخصی دیگری را وکیل
کند در خصوص امری که آن امر را هر نحوی که مصلحت داند طی کند مثل اینکه دعوائی با کسی داشته
باشد شخصی را وکیل کند که هر نحو آن دعوی را طی کند و جایز است که شخصی را وکیل کند که فلان چیز را
از برای او بخرد و ضرور نیست که آن چیز را بجمیع صفات تعیین کند مثلا جایز است که کسی دیگری را

وکیل کند که فلان چیز را از برای او بخرد و ضرور نیست که آن چیز را آلات اسبی یا قاطری که مصلحت داند از
برای او بخرد و ضرور نیست که تعیین کنند که آن اسب چند ساله باشد و از چه ولایت باشد و از
او چه نحو باشد بلکه اینها هم منوط بمصلحت وکیل است و بعضی گفته‌اند که اگر کسی دیگری را وکیل کند که بنده
بخرد باید تعیین کند که آن بچه صفت باشد مثل اینکه تعیین کند که بنده ترکی باشد یا زنگی باشد یا حبشی
و حق آنست که این در وکالت ضرور نیست بلکه موکل میتواند در امری کسی را وکیل مطلق کند و در این
وکیل باید آنچه مصلحت موکل است بعمل بیاورد بلی هرگاه موکل تعیین وکالت را بکند وکیل باید وکالت را بهمان
نحو بعمل بیاورد و غیر آنچه موکل تعیین نموده است نکند مسئله هفتم هرگاه کسی دیگری را وکیل مطلق کند
در خرید و فروش واجب است بر وکیل که آنچه میفروشد بثمن مثل باشد یعنی بقیمتی باشد که آن چیز را مردم
بآن قیمت میفروشند و کمتر از آن نفروشد و باید بنقد بلد معامله هم بفروشد و بنقد دیگر نفروشد
و اگر چند نقد در آن بلد باشد باید او را بنقدی که غالب است بفروشد بلی اگر کسی زیادتر از ثمن مثل بخرد
واجب است که بزیادتر بفروشد و نمیتواند با وجود این بثمن مثل بفروشد و این بخلاف آن است که کسی متاعی را
داده باشد بدیگری و او را وکیل کرده باشد که آن متاع را بقیمت معینی بفروشد و وکیل مطلق نباشد
که در این صورت واجب نیست بر او که او را بهمان قیمت معین بفروشد اگر کسی زیادتر از آن قیمت بخرد بر وکیل
واجب نیست که او را بزیادتر بفروشد در صورتی که وکیل مطلق نباشد در خرید و فروش واجب است بر او که
آنچه را میفروشد بقیمت او و لو فی الحال بکره و نسیه نباشد و همچنین آنچه را میخرد باید بزیادتر از ثمن
مثل نباشد بلکه باید او را بقیمتی بخرد که متعارف است در میان مردم است و زیادتر از او نخرد بلی اگر
بکمتر بخرد مانعی ندارد و جایز است که کسی دیگری را وکیل کند و بوکیل بگوید که آنچه میخواهی از برای من بخر
و در این صورت واجب خواهد بود بر وکیل که آنچه مصلحت موکل است بعمل بیاورد و شروطی که مذکور شد
بجا آورد یعنی خریدن بثمن مثل و نقد بلد در صورتی که وکیل مطلق باشد در خریدن باید آنچه میخرد
صحیح و بی عیب باشد پس اگر چیزی بخرد که عیب داشته باشد صحیح نیست و موقوف خواهد بود بر اجازه موکل

پس اگر موکل راضی بآن عیب دار شود فهو المراد و الا باطل خواهد بود و وکیل باید قیمت را بموکل بدهد و مخفی
نماند که اکثر علما گفته اند که وکیل هرگاه چیز عیب دار را بخرد و در وقت خریدن عالم بآن عیب بود و میدانسته
که آن چیز عیب دار است پس اگر موکل راضی نشود آن خرید بیصورت است اما هرگاه وکیل عالم بآن عیب
نبود و نمیدانست که آن چیز عیب دار است آن عیب داری را که خریده است مال موکل است خواه موکل
راضی باشد یا نه باعتبار اینکه وکیل در این صورت تقصیری نکرده است و باز گفته اند که اگر وکیل چیزی را
بخرد بزیاد تر از قیمت مثل آن از موکل نخواهد بود و باطل خواهد بود و وکیل باید قیمتی را که داده است
بموکل بدهد خواه در وقت خریدن میدانسته است که این قیمت را که میدهد زیادتر است از ثمن
مثل یا نه ولله باعتبار اینکه زیاده بودن قیمت امری است ظاهر و بعضی از محققین گفته اند که گاهست
که زیادتی قیمت بعضی از اجناس و کمی قیمت او ظاهر نیست و مخفی است بر بسیاری از ارباب خبرت مثل
قیمت بعضی از جواهر پس هر یک از عیب و زیادتی قیمت گاهی ظاهر میباشد که وکیل بر او مطلع میشود
و گاهی پنهان میباشد که وکیل مطلع بر او نمیشود پس باید هر عیب و زیادتی که وکیل مطلع بر آن باشد قیمت
و مع ذلک بخرد باطل باشد و اگر مطلع بر آن نباشد باطل نباشد پس فرقی میان عیب و زیادتی
قیمت نخواهد بود این است آنچه بعضی از محققین گفته اند کلام ایشان خالی از قوت نیست والله
اعلم فصل دوم در بیان اینکه چه امری وکالت در او جایز نیست و چه امری وکالت در او جایز است
بدانکه جایز نیست وکالت در هر امری که غرض شارع تعلق گرفته باشد که آن امر را مکلف خود بجا
آورد مثل طهارت کردن با بدن خواه وضو باشد و خواه غسل و مثل نماز کردن و روزه گرفتن
و حج کردن و اعتکاف داشتن و قسمت میان زوجات داشتن کردن و قسم خوردن و نذر و عهد کردن
و ظهار کردن و لعان کردن و عده نگاه داشتن و بالجمله آنچه از این قبیل است جایز نیست که کسی دیگری را
وکیل کند که آنها را بجا بیاورد بلکه هر کس خود باید آنها را بعمل بیاورد و از این قبیل است غصب که
هرگاه کسی دیگری را وکیل کند که مالی را غصب کند غاصب همان وکیل است و دخلی بموکل ندارد و صاحب

مال باید

وکالت

مال باید مطالبه مال خود را از وکیل بکند نه از موکل و اما آنچه وکالت در او جایز است هر امری است که
وسیله غرضی باشد که غرض شارع تعلق نگرفته باشد بر اینکه مکلف خود آن را بجا آورد بلکه هر کس
آن را بجا بیاورد صحیح است مثل خرید و فروش و قیمت گرفتن و صلح و حواله و ضامن کردن و رهن کردن
و رهن گرفتن و شراکت کردن و چیزی را بعاریه گرفتن و وکالت کردن و شفعه گرفتن و قرض دادن را
ابرا کردن و زکوة و سایر صدقات را بفقرا قسمت کردن و چیزی را بامانت گرفتن و صیغه نکاح را
جاری نمودن و طلاق دادن و قصاص بعمل آوردن و حدود را جاری نمودن و بنده را آزاد کردن
و بنده را مکاتب نمودن و در مطلق دعوها محاکمه و در اثبات کردن حقی از حقوق و غیر اینها از
اموری که جایز است که هر کس خواسته باشد یکی از این امور را بکند جایز است که دیگری را وکیل کند
که آن وکیل آن امر را بجا بیاورد و مخفی نماند که دانستن اینکه چه امری را شارع خواسته است که
مکلف خود بجا بیاورد و چه امری را نخواسته است که مکلف خود بجا بیاورد موقوف است بر اطلاع
یافتن بر احادیثی که از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و قاعده عقلیه
در اینجا نیست و اموری که ما در اینجا ذکر کردیم همه از اخبار و احادیث اهل البیت صلوات الله علیهم معلوم شده
فصل سیم در شروطی که باید در موکل باشد و در باقی آنچه متعلق باوست و در این فصل
پنج مسئله است مسئله اولی شرط است که موکل بالغ و عاقل باشد پس جایز نیست که طفل غیر بالغ
کسی را وکیل کند و اگر بسن ده سالگی رسیده باشد و قوت تمیز بهم رسانیده باشد و همچنین جایز نیست
که دیوانه کسی را وکیل کند و جایز نیست که بنده کسی را وکیل کند مگر اینکه اذن از جانب آقای خود داشته
باشد و جایز است که کسی بنده را وکیل کند که خود را از آقای خود بخرد مسئله دوم هرگاه بنده
از جانب آقای خود ماذون در تجارت کردن باشد جایز است که وکیل بسازد در اموری که در تجارت
متعارف است که تجار در آن امور دیگری را وکیل میکنند مسئله سیم کسی که وکیل باشد از جانب
دیگری جایز نیست که آن وکیل دیگری را وکیل کند در خصوص همان امری که وکیل است مگر اینکه موکل

با او اذن بدهد و هرگاه موکل با او گفته هر کاری که میخواهی بکن جایز است از برای او که دیگری را وکیل
کند مسئله چهارم که باید زوجه کسی را وکیل کنند در باب امرهای از امور طفل مسئله پنجم مکروه است
که صاحبان شرف و ارباب مناصب جلیله خود متوجه دعوی و منازعه شوند بلکه باید وکیلی تعیین کنند
همچنانکه مرویست که جناب مستطاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه دعوی و خصومتی با شخصی داشتند
عقیل را وکیل کرد و فرمودند که خصومت داخل میکند آدمی را در امری که اراده ندارد و شیطان در
خصومت حاضر میشود و من کراهت دارم که در خصومت حاضر شوم فصل چهارم در شروطی که
در وکیل معتبر است و آنچه متعلق باوست و در این فصل دوازده مسئله است مسئله اولی
وکیل باید بالغ و عاقل باشد پس جایز نیست که طفل و دیوانه وکیل شوند مسئله دوم جایز است که زن
وکیل شود در طلاق دادن زنی دیگر و ظاهر این است که جایز باشد وکیل شدن زن از جانب شوهر
خود در طلاق دادن خود و همچنین جایز است که زن وکیل شود در نکاح کردن و هر امری که وکالت
در آن صحیح است جایز است که زن در آن امر وکیل شود و در وکیل صیغه نکاح عدالت شرط نیست
مسئله سیم هرگاه زید عمرو را وکیل کند که با بکر دعوای بکند زید را موکل میگویند و عمرو را وکیل
و بکر را موکل علیه و باعتبار مسلمان بودن یکی از وکیل یا موکل یا موکل علیه یا مسلمان بودن همه
یا اهل ذمه بودن همه یا بعضی از ایشان یا همه ایشان هشت صورت حاصل میشود که بعضی جایز است
و بعضی جایز نیست صورت اولی آنکه وکیل و موکل و موکل علیه هر سه مسلمان باشند و این جایز
بلا شبهه و شک است صورت دوم آنکه هر سه از اهل ذمه باشند و این جایز است بلا شبهه صورت سیم
آنست که موکل مسلمان باشد و موکل علیه از اهل ذمه و این هم جایز است صورت چهارم آنست که موکل
از اهل ذمه باشد و وکیل و موکل علیه مسلمان باشند و حق این است که این هم جایز است اما کراهت
دارد صورت پنجم آنست که موکل و وکیل از اهل ذمه باشند و موکل علیه مسلمان و این جایز نیست
صورت ششم آنست که وکیل از اهل ذمه باشد و موکل و موکل علیه مسلمان و حق آن که این هم

جایز نیست صورت هفتم آنست که موکل و وکیل مسلمان باشند و موکل علیه از اهل ذمه و این جایز است
صورت هشتم آنست که وکیل مسلمان باشد و موکل علیه از اهل ذمه و این هم جایز است پس معلوم شد
که از این هشت صورت دو صورت او جایز نیست و آن دو صورت همان است که وکیل از اهل ذمه
باشد و موکل علیه مسلمان باشد و مخفی نماند که حکم کافری که غیر اهل ذمه باشد هم حکم اهل ذمه دارد
والله یعلم مسئله چهارم باید وکیل آنچه موکل با او شرط کرده است با او اذن داده است بعمل بیاورد و تجاوز
از قول نکند بلی اگر تجاوز از قول موکل بکند اما بنحوی باشد که عادت جاری شده باشد براینکه موکل
بآن راضی است و اگر چه صریحاً اذن نداده باشد مانعی ندارد مثل اینکه بایع چیزی را بوکیل داده باشد و اذن
داده باشد که وکیل او و اینرا اشرفی بفروشد بنسیه که بوعده و العیاذ معینی بگیرد پس وکیل آن متاع را بفروشد
بیک اشرفی که فی الحال بگیرد اما بشرطی که وکیل داند که موکل در نسیه فروختن آن متاع غرض صحیحی نداشته باشد
اما هرگاه در نسیه فروختن غرض صحیحی داشته باشد مثل اینکه ترسد که اگر قیمت را فی الحال بگیرد کسی از او
بگیرد یا تلف شود در این صورت جایز نیست که وکیل او را بنقد بفروشد که قیمت را فی الحال بگیرد بلکه باید
بنسیه بفروشد همچنانکه موکل اذن داده بود و اگر موکل متاعی را بوکیل بدهد که بفروشد که قیمت او را
فی الحال بگیرد جایز نیست که او را بنسیه بفروشد اگر چه بزیادتر از قیمتی باشد که موکل تعیین کرده بود
مسئله پنجم هرگاه موکل متاعی را بوکیل بدهد که بفلان قیمت در فلان بازار بفروشد و وکیل او را
در بازار دیگر بهمان قیمت بفروشد صحیح است بشرطی که داند که موکل در امر کردن بآن بازار مخصوص غرض صحیح و مطلبی
نداشته باشد اما هرگاه احتمال داشته باشد که موکل غرض صحیحی داشته است مثل اینکه میدانسته که اهل
آن بازار بهتر است یا با مردم آن بازار دوستی داشته و خواسته باشد انتفاع بایشان برساند
در اینصورت جایز نیست که وکیل او را در بازار دیگر بفروشد بهر دو تقدیر چون تخلف از قول موکل
کرده است اگر تلف شود آن متاع در بازاری که موکل او را اذن نداده بود ضامن خواهد بود
و باید غرامت بکشد و همچنین است حکم در صورتی که موکل قیمت آن متاع را تعیین نکرده باشد

وگفته باشد که این متاع را در فلان بازار بفروش که هرگاه او را بثمن مثل در بازار دیگر بفروشد
حکم او بنحوی است که مذکور شد مسئله ششم هرگاه موکل بوکیل بگوید که این متاع را بفلان
شخص بفروش جایز نیست که بغیر او بفروشد و اگرچه بزیاده تر از قیمتی که موکل تعیین کرده است
مسئله هفتم هرگاه موکلی بوکیل بگوید که فلان متاع را بعین بخر جایز نیست که بذمه بخرد و هرگاه
باو بگوید بذمه بخر جایز نیست که بعین بخرد و هرگاه خلاف گفته موکل را بکند و موکل تجویز نکند باطل
و بیصورت است بلی اگر بعد از خریدن موکل تجویز بکند صحیح خواهد بود و مراد بعین آنست که قیمت را
فی الحال بدهد و مراد بذمه آن است که قیمت را بعد از این بدهد چنانکه قبل از این چند مرتبه مذکور شد
مسئله هشتم هرگاه کسی بکری را وکیل کند که با شخصی محاکمه کند و اثبات حق او را بکند این وکالت
نخواهد کرد براینکه وکیل حق موکل خود را از مدعی علیه بگیرد بلکه او همین وکیل است در محاکمه کردن بلی
اگر اذن باو بدهد که آنچه را ثابت کنی بگیر از مدعی علیه در اینصورت میتواند مطالبه حق را هم بکند
و هرگاه این اذن را نداشته باشد و مطلق وا گذاشته باشد نمیتواند مطالبه حق موکل را از مدعی علیه
بکند و هرگاه مدعی علیه با وجود عدم اذن حق موکل را بوکیل بدهد اگر آن حق در دست وکیل تلف شود
یا وکیل آن حق را بموکل ندهد مدعی علیه ضامن خواهد بود که حقی که برو اثبات کرده است بموکل
و همچنین اگر کسی بکری را وکیل کند که طلب او را از شخصی بگیرد پس اگر آن شخص انکار کند وکیل نمیتواند با او
محاکمه کند و اثبات حق را بکند زیرا که او همین وکیل بود در تنخواه گرفتن نه در دعوی کردن مسئله
نهم جایز است که کسی دو نفر را در خصوص امری وکیل کند پس هرگاه موکل شرط کرده باشد که آن دو
وکیل باهم آن امر را طی کنند جایز نیست که یکی از ایشان تنها تصرف در آن امر بکند و همچنین اگر
وکالت ایشان را مطلق وا گذاشته باشد هر یک تنها نمیتوانند تصرف در آن امر بکنند مسئله
دهم هرگاه زید بعمرو بگوید که تو را وکیل کردم در گرفتن فلان قدر حق من از بکر و بکر فوت شود
وکالت عمرو باطل میشود و نمیتواند مطالبه آن حق را از ورثه بکر بکند اما هرگاه زید بعمرو بگوید

تو را

تو را وکیل کردم در گرفتن حقی که من از بکر میخواهم یا در گرفتن حقی که از من بر ذمه بکر است در این
صورت هرگاه بکر فوت شود عمرو وکیل را میرسد که مطالبه آن حق را از ورثه بکر بکند مسئله یازدهم
هرگاه زید بر ذمه عمرو دینی داشته باشد جایز است که زید عمرو را وکیل کند که بآن دین از برای او
متاعی بخرد و وقتی ذمه عمرو از آن دین بری میشود که آن دین را تسلیم فروشنده آن متاع کند و بعد
از تسلیم کردن از دین زید بر آمده است و آن متاعی که بآن دین خریده است مال زید است و هرگاه
آن متاع در دست عمرو وکیل تلف شود از کیسه زید موکل تلف خواهد بود مسئله دوازدهم
سنت است که وکیل صاحب بصیرت باشد در امری که وکیل در آن امر شده است و همچنین سنت است
که عارف باشد بزبانی که باید در محاکمه بآن زبان گفتگو نمود فصل پنجم در اینکه وکالت در او
ثابت میشود بدانکه هرگاه ادعا بکند که من از جانب فلان شخص وکیلم بمجرد ادعای او ثابت نمیشود
اگرچه موکل علیه هم تصدیق او را بکند بلکه باید وکالت خود را ثابت کند و وکالت ثابت نمیشود
مگر بدو شاهد عادل و وکالت ثابت نمیشود بشهادت تنها زنان و همچنین وکالت ثابت نمیشود مگر بیک شاهد
بشهادت یک مرد و دو زن و همچنین ثابت نمیشود بیک مرد و یک قسم بلکه ثبوت وکالت موقوف است
بر شهادت دو مرد عادل فصل ششم در مسائل و احکامی چند که متعلق است بوکالت و در
این فصل ده مسئله است مسئله اولی وکیل امین است و آنچه در دستش تلف شود ضامن نیست
مگر اینکه تقصیر کرده باشد یا خلاف گفته موکل را کرده باشد مسئله دوم هرگاه زید ادعا کند که
من وکیلم از جانب عمرو که طلبی که از بکر دارد بگیرم پس اگر وکالت خود را بشاهد اثبات کند باید طلب موکل
خود را بگیرد و اگر شاهدی نداشته باشد و بکر وکالت او را انکار کند قول بکر را میشنوند بدون
قسم زیرا که قسم بر کسی متوجه میشود که هرگاه آن امری را که انکار میکند اقرار باو بکند اقرار او قبول
شود و آن امری را که اقرار کرده است ثابت شود و در اینجا چنین نیست زیرا باعتبار اینکه بکر
موکل علیه هرگاه اقرار بوکالت زید بکند بمجرد اقرار او وکالت ثابت نمیشود بلکه موقوف است

بر دو شاهد عادل همچنانکه مذکور شد و هرگاه اقرار کند که من میدانم که زید وکیل عمرو است که طلب او را
از من بگیرد در اینصورت هرگاه آن مال عین باشد یعنی چیزی معین باشد و دین نباشد بمجرد
اقرار او زید تسلط ندارد که طلب را از او بگیرد زیرا که هنوز ثابت نشده بلی هرگاه آن طلب را برضای خود
بزید بوکیل بدهد مانعی نخواهد داشت اما عمرو مالک هرگاه بیاید و تصدیق وکالت زید را بکند
ذمه بکر از طلب او بری میشود و هرگاه تصدیق وکالت زید را نکند و بگوید من او را وکیل نکرده ام
قول او را قبول میکنند با قسم و باید طلب خود را بگیرد که عبارت باشد از آن چیز معین و تسلط دارد که
بهر یک از زید بگوید یا به بکر که آن چیز معین را حاضر کنند و هرگاه او تلف شده باشد مالک که
عمرو باشد عوض او را از هر یک از زید و بکر که خواسته باشد میتواند بگیرد پس اگر عوض را از زید وکیل
بگیرد زید به بکر تسلط ندارد که رجوع به بکر کند و اگر عوض را از بکر بگیرد پس اگر آن چیز در دست زید
وکیل تلف شده باشد بدون تقصیری از زید در این صورت هم بکر تسلط ندارد که رجوع بزید کند
و نخواه عوضی که داده است از او بگیرد و هرگاه در تلف کردن زید تقصیر کرده باشد یا او را بمصرف خود
رسانیده باشد در این صورت بکر تسلط دارد که رجوع بزید کند و نخواه عوضی که داده است از
او مطالبه کند آنچه مذکور شد همه در صورتی بود که طلب عمرو از بکر عین باشد یعنی چیزی معین
اما هرگاه چیز معینی نباشد بلکه دین باشد یعنی جنسی بفلان و فلان صفت از عمرو بر ذمه بکر باشد
در اینصورت هرگاه بکر تصدیق وکالت زید را بکند بعضی از علما گفته اند که در اینصورت زید
وکیل تسلط دارد که طلب عمرو را از بکر بگیرد اما مشهور آنست که باز تسلط ندارد و حکم عین است
اما هرگاه بکر برضای خود آن طلب را بدهد مانعی ندارد اما هرگاه عمرو مالک بیاید و انکار وکالت
زید کند باید در اینصورت مطالبه آن دین را از بکر بکند و نمیتواند مطالبه او را از عمرو
وکیل بکند بلی بعد از آنکه دین خود را از بکر بگیرد بکر تسلط دارد که رجوع بزید وکیل کند و آنچه
باو داده است بگیرد و اگر تلف شده باشد مثل یا قیمت او را میگیرد بشرطی که زید در تلف کردن

تقصیر کرده

تقصیر کرده و هرگاه تقصیری در طلب کردن نکرده باشد بکر نمیتواند باو رجوع کند مسئله سیم هرگاه
کسی دیگری را وکیل کند و اذن بدهد باو که دیگری را هم وکیل کند پس اگر آن وکیل دیگری را وکیل موکل خود
کند در این صورت هر دو وکیل آن موکل خواهند بود و بمجرد مردن موکل وکالت هر دو باطل خواهد شد
و هرگاه یکی از آن دو وکیل بمیرد وکالت وکیل دیگر باطل نخواهد شد و یکی از آن دو وکیل نمیتوانند
دیگری را معزول کند اما هرگاه وکیل اول دیگری را وکیل خود کند وکیل اول میتواند وکیل دوم را معزول
کند و هرگاه موکل بمیرد وکالت هر دو وکیل باطل میشود و هرگاه وکیل اول بمیرد وکالت وکیل دوم باطل میشود
والله یعلم مسئله چهارم آنچه از مال موکل در دست وکیل باشد هر وقت موکل مطالبه آن مال را از
وکیل بکند واجب است بر وکیل که آن مال را بموکل بدهد هرگاه عذر شرعی نداشته باشد و هرگاه بدون
عذر شرعی از دادن آن مال ابا کند ضامن خواهد بود و هرگاه تلف شود باید غرامت آن را بکشد
و هرگاه عذر شرعی داشته باشد و باین جهت ندهد ضامن نخواهد بود بلی هرگاه عذر برطرف شود باز
وکیل آن مال را ندهد ضامن خواهد بود که هرگاه تلف شود باید غرامت بکشد و هرگاه ادعا کند که پیش
از آنکه من در دادن مال کوتاهی کردم و نمیدادم آن مال تلف شده بود یا بخود رد کرده بودم بعضی از علما
گفته اند قول او را قبول نمیکنند و اگرچه شاهد هم بگذراند و بعضی گفته اند با وجود شاهد قول
او را میشنوند و بعضی بر تفصیلی چند قایل شده اند و مسئله در محل اشکال است و حقیقت مسئله بر حقیر در
وقت تالیف معلوم نبود مسئله پنجم هرگاه کسی در دست او مالی از غیر باشد یا در ذمه او مالی از
غیر باشد تسلط دارد که آن مال را بصاحبش ندهد تا شاهد بر او بگیرد که آن مال را باو داده است
خواه آن مال امانت باشد یا غیر امانت باشد و بعضی گفته اند که در رد کردن امانت احتیاج بشاهد
نیست باعتبار اینکه امانت را باو سپرده اند هرگاه ادعا کند که مال امانت را رد کردم و شاهد نباشد
قول او را قبول میکنند با قسم پس شاهدی ضرور نیست مسئله ششم جمعی از علما گفته اند که هرگاه کسی
دیگری را وکیل کند که مالی را بامانت در نزد شخصی بسپارد پس هرگاه آن مال را بامانت بسپارد

وشاهدی بگیرم که آن مال را در نزد آن شخص سپرده است در اینصورت ضامن آن مال نخواهد بود
یعنی اگر آنکه امانت را باو سپرده انکار کند مالک تسلط ندارد که غرامت از او بگیرد بلکه همین
تسلط بقسم بر او دارد اما هرگاه او را وکیل کند که طلبی که غیر از آن موکل دارد ادا کند پس اگر طلب را بدهد
و شاهد نگیرد ضامن خواهد بود یعنی اگر طلبکار انکار کند که وکیل طلب من نداده است وکیل باید غرامت بکشد
والله یعلم **مسئله هفتم** هرگاه وکیل در مال موکل تقصیری بکند یا خلاف گفته موکل بکند ضامن خواهد
بود اما وکالت او باطل نخواهد شد **مسئله هشتم** جایز است که موکل اذن بوکیل بدهد که مال او را از
برای خود بخرد و همچنین جایز است که زن مرد را وکیل کند که آن زن را از برای خود نکاح کند و این مانعی ندارد
باعتبار اینکه یکنفر میتواند صیغه ایجاب و قبول را هر دو بگوید **مسئله نهم** هرگاه وکیل جنسی را از برای موکل خود
بخرد پس اگر آن جنس را بقیمتی معینی موجودی بخرد فروشنده مستحق است که مطالبه آن قیمت معین را از آن بکند
که آن قیمت در نزد او است خواه در نزد وکیل باشد یا در نزد موکل اما هرگاه آن جنس را بذمه بخرد یعنی
یعنی بگوید که این جنس را خریدم بقیمتی که فلان صفت و فلان صفت داشته باشد پس در اینصورت
اگر موکل قیمت را بوکیل داده و فروشنده هم علم بوکالت داشته باشد که وکیل آن جنس را از برای موکل خود
خریده است در اینصورت اختیار دارد که مطالبه قیمت را از هر یک خواسته باشد که خواهد بکند
اما هرگاه موکل قیمت را بوکیل نداده باشد پس در اینصورت اگر فروشنده علم بوکالت داشته باشد
باید مطالبه قیمت را از موکل بکند و هرگاه علم بوکالت نداشته باشد باید مطالبه از وکیل بکند
مسئله دهم شهادت وکیل در حق موکل قبول میشود اما بشرطی که شهادت او در امری باشد که
در آن امر وکیل نباشد اما هرگاه پیش از آنکه شروع بشهادت دادن کند و پیش از شروع در مرافعه
شود وکیل معزول شود شهادت او در همه امور موکل قبول میشود **فصل هفتم** در اختلافات و
منازعاتی که در میان وکیل و موکل واقع میشود و در این فصل سیزده مسئله است **مسئله اولی**
هرگاه در میان وکیل و موکل در اصل وکالت اختلاف شود یعنی یک کدام ادعای وکالت بکند

انکار

و مرد زن را وکیل کند

و دیگری انکار کند و شاهدی در میان نباشد در اینصورت قول منکر را قبول میکنند با قسم
مسئله دوم هرگاه وکیل ادعا کند که فلان قدر از مال تلف شده است و موکل قبول نداشته
باشد و شاهد در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله سیم** هرگاه موکل ادعا کند
بر وکیل که تو تقصیر کرده یا خیانت کرده و وکیل منکر باشد و شاهد در میان نباشد قول وکیل را قبول میکنند
با قسم **مسئله چهارم** هرگاه وکیل ادعا کند که فلان قدر مال بموکل دادم و موکل انکار کند قول موکل را
قبول میکنند با قسم و همچنین اگر یتیم بالغ شود و ولی او که پدر یا جد یا حاکم شرع یا امین حاکم
شرع یا وصی باشد ادعا کند بر یتیم که مال را تسلیم تو کرده ام و او انکار کند و شاهدی نداشته باشند
قول یتیم را قبول میکنند با قسم بلی هرگاه یکی از ایشان ادعا کند که فلان قدر مال را خرج یتیم کرده ام
و نفقه باو داده ام قول ایشان را با قسم قبول میکنند **مسئله پنجم** هرگاه وکیل ادعای تصرف بکند
مثل اینکه بگوید فلان جنس را فروختم یا خریدم و موکل انکار کند و شاهدی در میان نباشد قول وکیل را
قبول میکنند با قسم **مسئله ششم** هرگاه وکیل ادعا کند که فلان جنس را از برای خود خریدم نه از برای
موکل یا بگوید فلان جنس را از برای موکل خریده ام نه از برای خود و موکل در هر دو صورت بر عکس بگوید
و شاهدی در میان نباشد در هر دو صورت قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله هفتم**
هرگاه زید بوکالت زنی از برای عمرو تزویج کند و بعد از آنکه عمرو بنا بر انکار کند و بگوید من زید را
وکیل نکرده ام که زن از برای من تزویج کند و زید وکیل هم شاهدی نداشته باشد در این صورت
قول عمرو موکل را قبول میکنند با قسم و حق این است که واجب است بر وکیل که نصف مهر آن زن را بدهد
مگر اینکه زن تصدیق وکالت او را بکند و بگوید من میدانم که زید وکیل بود در اینصورت تسلط
ندارد مطلقا که مهر بگیرد و هرگاه ضامن مهر شده باشد واجب است بر او که همه مهر را بدهد و بعد از آنکه
عمرو موکل قسم بخورد که من زید را وکیل نکرده ام آن زن میتواند خود را تزویج بشوهر دیگر کند هرگاه
تصدیق بوکالت زید نکرده باشد اما هرگاه تصدیق بوکالت زید کرده باشد در اینصورت

نمیتوانند شوهری دیگر اختیار کند تا عمرو او را طلاق بدهد و عمرو هرگاه میان خود و خدا زید را وکیل
کرده باشد و مع ذلک انکار کرده باشد و قسم خورده باشد میان خود و خدا واجب است بر او که آن زن را
طلاق بدهد و نصف مهر را که وکیل غرامت کشیده است باو برساند **مسئله هشتم** هرگاه موکل بگوید بوکیل
که من ترا اذن دادم که این غلام یا این متاع را به پنجاه تومان بخری و وکیل بگوید که تو مرا اذن دادی
که بصد تومان بخرم و شاهدی درمیان نباشد قول موکل را میشنوند با قسم **مسئله نهم** هرگاه موکل
بگوید بوکیل که من ترا وکیل کردم که غلام بخری و وکیل بگوید که تو مرا وکیل کردی که کنیز بخرم یا موکل
بگوید من ترا وکیل کردم که فلان جنس بخری و وکیل که تو مرا وکیل کردی فلان جنس دیگر بخرم یا موکل بگوید
که من ترا وکیل کردم که فلان متاع را بنقد بفروشی و وکیل بگوید که تو مرا وکیل کردی که او را بنسیه
بفروشم و شاهدی درمیان نباشد در همه صورتها قول موکل را قبول میکنند با قسم **مسئله دهم** هرگاه
کسی دیگری را وکیل کند که فلان جنس را از برای او بخرد و بعد از آنکه وکیل آن جنس را بخرد در قیمت او میان
وکیل و موکل اختلاف واقع شود مثل اینکه وکیل بگوید او را به بیست تومان خریده ام و موکل بگوید او را
بده تومان خریده و آن جنس هم بیست تومان ارزش داشته باشد و شاهدی هم درمیان نباشد
حق آنست که قول وکیل را تا بیست قبول میکنند با قسم **مسئله یازدهم** هرگاه کسی دیگری را وکیل کند
که مالی را که از فلان شخص طلب دارد بگیرد و وکیل در نزد موکل اقرار کند که آن مالی که طلب داشتی گرفتم
و قرض دار هم بگوید که من طلب ترا داده ام و موکل بکلی انکار کند یعنی بگوید تو طلب مرا از قرض
دار من نگرفته و طلب من در نزد قرض دار من باقی است و سبب انکار کردن موکل مثلا این باشد که آن
طلبی که وکیل گرفته باشد تلف شده باشد مثلا یا وکیل مرد بی مبالاتی باشد در اینصورت مشهور
میان علما آنست که هرگاه شاهدی درمیان نباشد قول موکل را قبول میکنند با قسم و بعضی از علما
و مثل فخر المحققین پسر علامه حلی ره و شیخ زین الدین ره گفته اند که قول وکیل را قبول میکنند با قسم
و فرموده ایشان بسیار قوتی دارد و الله یعلم اما هرگاه موکل متاعی را بوکیل بدهد که این را بفروش

و پول او را بگیرد پس وکیل او را بفروشد و قیمت را بگیرد و قیمت در دست وکیل تلف شود بدون تقصیری و وکیل
اقرار کند که من متاع را فروختم و قیمت را گرفتم و خریدار هم تصدیق قول او را بکند و موکل انکار کند در این
صورت قول وکیل را قبول میکنند با قسم **مسئله دوازدهم** هرگاه زید عمرو را وکیل کند که متاعی را بفروشد
و عمرو وکیل آن متاع را بفروشد به ده تومان مثلا و درمیان ایشان نزاع واقع شود در وصف و کیفیت وکالت
مثل اینکه زید موکل بگوید که من ترا اذن ندادم که متاع مرا باین قدر بفروشی و عمرو وکیل بگوید که تو مرا
اذن دادی که باین قدر بفروشم و شاهدی درمیان نباشد در اینصورت قول زید موکل را قبول میکنند با قسم
پس هرگاه زید موکل قسم بخورد بر بطلان ادعای وکیل آن خرید و فروش نسبت بوکیل باطل خواهد بود اما خریدار
اگر تصدیق وکالت وکیل را بکند آن خرید و فروش نسبت بخریدار هم باطل خواهد شد و اگر تصدیق او را
نکند خرید و فروش نسبت بخریدار باطل نخواهد شد بلکه اگر موکل دعوای علم خریدار کند یعنی بگوید بخریدار
که تو میدانی که من عمرو را وکیل نکرده بودم و خریدار انکار کند موکل در این صورت اختیار و تسلط دارد که قسم
نفی العلم بخریدار بدهد هرگاه از قسم نکول کند باید موکل قسم بخورد تا دعوای او در حق خریدار هم ثابت
شود پس هرگاه قول موکل نسبت بخریدار هم ثابت شود در اینصورت زید موکل باید آن متاع خود را بگیرد
پس اگر آن متاع باقی باشد زید موکل متاع خود را میگیرد و خریدار رجوع میکند بعمرو وکیل و قیمتی
که باو داده است از او پس میگیرد و اگر تصدیق وکالت او را در آنقدر که فروخته است نکرده باشد یعنی
نگفته باشد که من علم دارم که زید عمرو را در فروختن بقدر مذکور وکیل کرده است اما هرگاه تصدیق
وکالت عمرو وکیل را در اینقدری که فروخته است کرده باشد و گفته باشد که من میدانم که عمرو وکیل
زید است در فروختن بقدری که فروخته است در اینصورت باید دید که قیمتی که خریدار بعمرو وکیل داده است
بعوض آن متاع چه قدر است و قیمت آن متاع در همان روز که مال او که زید موکل است گرفته است
چه قدر است هر کدام که کمتر باشد خریدار مستحق است که مطالبه او را از عمرو بکند و زیادتی در پیش
عمرو وکیل خواهد بود مجهول المالک یعنی معلوم نباشد نخواهد بود که صاحب او کیست و اختیار او با

حاکم شرع خواهد بود یعنی حاکم شرع باید او را با مبیع بسپارد تا معلوم شود که مالک او کیست که
خواهد بود اما هرگاه در وقتی که زید موکل قسم بخورد و آن متاع تلف شده باشد و باقی نباشد در این
وقت زید موکل اختیار دارد که رجوع بهر یک از وکیل و خریدار که خواسته باشد بکند و مثل یا قیمت آن متاع را بگیرد
پس اگر رجوع بخریدار بکند قیمت را از او بگیرد پس اگر خریدار تصدیق وکالت عمرو وکیل را در فروختن
بقیمتی که فروخته است نکرده باشد و نگفته باشد که من علم دارم که زید او را وکیل کرده است در فروختن
بقیمتی که فروخته است باید رجوع بوکیل بکند و آنچه غرامت کشیده است و بموکل داده است از وکیل بگیرد
و هرگاه تصدیق دعوای عمرو وکیل را کرده باشد و گفته باشد که من میدانم که عمرو وکیل در دعوای خود
صادق است و قیمت متاع را هم بعمرو وکیل نداده باشد در این صورت تسلط ندارد که رجوع بوکیل
کند و آنچه بموکل داده است از او بگیرد و هرگاه قیمت را باو داده باشد باید دید که آن قیمتی که بوکیل
داده است چه قدر است و آن قیمتی هم که غرامت کشیده است و بموکل داده است چه قدر است هر کدام که
کمتر باشد خریدار مستحق است و آن را از وکیل بگیرد و تتمه زیادتی در نزد وکیل مجهول المالک خواهد بود
و حکم او بنحوی خواهد بود که مذکور شد و هرگاه زید موکل رجوع بعمرو که وکیل است و قیمت متاع
خود را که تلف شده است از او بگیرد پس اگر خریدار قیمت متاع را بوکیل نداده باشد باید دید که آنچه
قیمتی که بموکل داده است چه قدر است و قیمتی هم که متاع را بآن قیمت فروخته است بود چه قدر است
هر کدام کمتر باشد وکیل باید از خریدار بگیرد و تتمه در نزد خریدار مجهول المالک خواهد بود و حکم او بنحوی
خواهد بود که مذکور شد و اگر قیمت را باو داده باشد مستحق نیست که چیزی از خریدار بگیرد **مسئله**
سیزدهم در بیان موضعی که وکیل جنسی خریده باشد و خرید او از برای موکل باطل شود یعنی آنچه
خریده است مال موکل نشود مثل اینکه موکل وکالت وکیل را در خریدن آن جنس انکار کند یا بآن قیمتی
که وکیل خریده باشد موکل بگوید بآن قدر اذن نداده ام و وکیل هم شاهدی نداشته باشد و موکل
هم قسم بخورد پس آن جنس مال موکل نخواهد بود و خرید از برای او نخواهد بود پس هرگاه وکیل آن

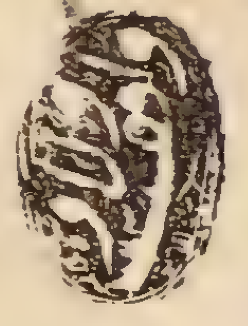
جنس را

جنس را خریده باشد بعین المال موکل و در وقت خریدن هم گفته باشد که من این جنس را از برای موکل میخرم
یا بعین المال موکل بخرد و فروشنده عالم باین معنی باشد و اگر چه وکیل در وقت خریدن اسم موکل را نبرده
باشد یا اسم موکل را برده باشد و گفته باشد که از برای او میخرم و اگر چه بعین مال موکل نخریده باشد
پس در این صورتها آن جنس نه مال موکل خواهد بود و نه مال وکیل باعتبار اینکه خریدن آن جنس از
برای هیچ یک واقع نشده است و بیعش هم باطل است زیرا که موکل انکار کرده و وکیل هم از برای خود
نخریده بود پس آن جنس مال فروشنده خواهد بود و فروشنده باید قیمتی را که بعوض آن جنس گرفته است رد
کند و هرگاه وکیل آن جنس را بعین المال موکل خریده باشد موکل باید عین المال خود را از فروشنده
بگیرد و جنسی را که وکیل خریده است باو رد کند و اگر دست موکل بفروشنده نرسد تنخواه عین المال خود را
از وکیل بگیرد و وکیل آن جنس مبیع را ضبط میکند و بقدر تنخواهی که داده است از او برمیدارد و زیادتی را
اگر باشد رد میکند بموکل و اگر کمتر باشد سعی میکند که باقی را از او بگیرد و اگر عین المال موکل تلف شده باشد
موکل اختیار دارد که هر یک از وکیل و فروشنده که خواسته باشد رجوع کند و عوض عین المال خود را بگیرد
پس اگر رجوع بفروشنده بکند و تنخواه عین المال خود را از او بگیرد فروشنده تسلط دارد که رجوع بوکیل
کند و آنچه داده است از او بگیرد اما هرگاه موکل رجوع بوکیل کند و عوض عین المال خود را از او بگیرد
وکیل تسلط ندارد که رجوع بفروشنده کند و آنچه داده است از او بگیرد اما هرگاه وکیل در وقت خریدن
اسم موکل را نبرده باشد و از عین المال او هم آن جنس را نخریده باشد و فروشنده هم تصدیق او را نکند
بلکه وکیل همین دعوای وکالت را بکند و هیچ یک تصدیق او را نکنند در این صورت آن جنس مبیع مال
وکیل خواهد بود و باید غرامت قیمت را بکشد و بمالک که موکل او باشد بعنوان تقاص حق
خود را از آن جنس مبیع بگیرد و آنچه مذکور شد حکم ظاهر شرع است که متعلق باین مسئله است
اما هرگاه وکیل در واقع در دعوای وکالت کاذب بوده است و وکیل نبوده است و بالجمله حق
بجانب موکل بوده است در این صورت همچنانکه آن خرید و فروش بنا بر ظاهر شرع باطل است

در واقع و نفس الامر هم آن خرید و فروش باطل است و آن جنسی که وکیل خریده است مال فروشنده خواهد
بود و در صورتی که صادق باشد و در واقع و نفس الامر موکل او را وکیل کرده باشد در این صورت
در واقع و نفس الامر آن خرید و فروش صحیح است و اگر چه در ظاهر شرع حکم او باطل است و بنحوی
که بتفصیل مذکور شد پس اگر وکیل اگر خواسته باشد که آن جنس مبیع که در نزد اوست باقی برا و حلال
باشد از فروشنده در صورتی که خرید و فروش باطل است و در صورتی هم که خرید و فروش صحیح است
بخرد باین نحو که موکل بگوید که من تو را وکیل کرده ام یا اذن بتو داده بودم که این جنس را از برای من بخری
من او را بتو فروختم و اگر موکل از فروختن ابا کند باید وکیل آن جنس را بفروشد تنخواه خود را بردارد و
تتمه را رد کند و اگر قیمت جنس کمتر از عوضی باشد که داده است باید تتمه را تقاص کند والله یعلم
بحقایق الامور باب ششم در حواله و در این باب دو فصل است فصل اول
در تعریف حواله و در شروطی که متعلق باوست و در این فصل یازده مسئله است مسئله اولی بدانکه
حواله عبارت است از منتقل شدن مالی از ذمه شخصی بذمه شخص دیگر مثلا هرگاه مبلغی از مال
زید بذمه عمرو باشد و زید مستحق باشد که آن مال را از عمرو بگیرد پس هرگاه آن مالی که زید از او
میخواهد حواله کند که بکر بزید بدهد آن مال از ذمه زید منتقل بذمه بکر شده است پس معلوم
شد که حواله عبارة است از انتقال مذکور و شخص حواله کننده را محیل میگویند و آنکه قبول حواله را
میکند که وجهی که حواله شده است بگیرد او را محتال میگویند و آنکه حواله برا او شده است و قبول کرده است
که وجه را بدهد او را محال علیه میگویند مثلا هرگاه زید عمرو را حواله کند بر بکر که وجهی عمرو را از
بکر بگیرد در اینصورت زید را محیل و عمرو را محتال و بکر را محال علیه میگویند مسئله دوم
صیغه حواله را باید محیل و محتال بگویند و صیغه حواله را اگر عربی بگویند باید محیل بمحتال بگوید أحلتك
بمبلغ فلان علی فلان یعنی حواله کردم ترا بفلان مبلغ بر فلان شخص و محتال باید بگوید قبلت
و اگر صیغه را فارسی بگویند باید محیل بگوید بمحتال که ترا حواله کردم که فلان مبلغ از فلان

از موکل

شخص

شخص بگیری و محتال باید بگوید قبول حواله کردم و ضرور نیست که همین لفظها بعینه باشد بلکه هر لفظی را
بگویند که دلالت بحواله کند صحیح خواهد بود مسئله سیم مشهور میان علما آنست که در صحت
حواله شرط است راضی بودن محیل و محتال و محال علیه و حق آن است که راضی بودن محال علیه شرط
صحت حواله نیست بشرط که آن جنسی که محیل از محال علیه طلب دارد و محتال را حواله کند همان جنس را
از محال علیه بگیرد که در این صورت آن حواله صحیح است اگر چه محال علیه راضی نباشد اما هرگاه
محیل طلبی از محال علیه نداشته باشد و مع ذلک غیری را حواله کند که چیزی از او بگیرد یا جنسی از او
طلب داشته باشد و غیری را حواله کند که جنسی دیگر بعوض آن جنس از او بگیرد در این دو صورت راضی
بودن محال علیه شرط است مثلا هرگاه زید ده تومان از عمرو طلب داشته باشد و حواله کند که
بکر آن ده تومان را از عمرو بگیرد و زید و بکر هر دو بآن حواله راضی باشند آن حواله صحیح خواهد بود
و اگر چه عمرو که محال علیه است راضی نباشد زیرا که آن ده تومان مال زید است و زید اختیار دارد
که خود بگیرد و اختیار دارد که وکیل تعیین کند که آن ده تومان را بگیرد پس بکر که [illegible]

وکیل خواهد داشت و حواله صحیح خواهد بود و اگر چه محال علیه که آن ده تومان را باید بدهد بآن حواله
راضی نباشد اما هرگاه زید ده تومان را از عمرو طلب نداشته باشد و مع ذلک بکر را حواله
کند که ده تومان را از او بگیرد در این صورت صحت آن حواله شرط است که عمرو که محال علیه راضی باشد
شود و همچنین اگر زید ده تومان را از عمرو خواسته باشد اما بکر را حواله کند که بر تنخواه ده تومان
ده من ابریشم مثلا از او بگیرد در اینصورت هم شرط است که عمرو بآن حواله راضی باشد تا آن حواله
صحیح باشد زیرا که زید مستحق است که ده تومان را از عمرو بگیرد و گرفتن ده من ابریشم بعوض ده تومان
معاوضه علیحده است و موقوف است برضای عمرو که محال علیه است و مخفی نماند که ایشان که رضای محال
علیه را شرط صحت حواله میدانند لازم نمیدانند که رضای محال علیه مقارن صیغه حواله باشد
یعنی شرط نمیدانند که محال علیه در وقت صیغه بگوید من باین حواله راضی هستم بلکه اگر بعد از

مدتی هم بگوید صحیح است بلکه از کلام ایشان معلوم میشود که هرگاه پیش از صیغه هم راضی شود صحیح خواهد بود
مسئله چهارم جایز است که زید مثلاً عمرو را حواله کند که مبلغی از بکر بگیرد و حال آنکه زید محیل
طلبی از بکر محال علیه نداشته باشد اما در اینجا شرط است که محال علیه راضی شود بآن حواله تا آن
حواله صحیح باشد مسئله پنجم هرگاه عمرو طلبی از زید داشته و زید او را حواله کند بشخص مالداری که آن
طلب را از او بگیرد واجب نیست بر عمرو که آن حواله را قبول کند بلی اگر قبول کند لازم میشود و بعد از آن
نمیتواند فسخ آن حواله را بکند زیرا که در وقت حواله محال علیه مالدار بود اما هرگاه در وقت حواله محال علیه
فقیر باشد و محتال هم جاهل بحال او باشد و نداند که محال علیه فقیر است پس هرگاه بر محتال معلوم شود
که محال علیه فقیر است و استطاعت ندارد که مالی که بر او حواله شده است بدهد در این صورت محتال میتواند
که آن حواله را بر هم زند و رجوع بمحیل کند و آنچه را میخواهد از او بگیرد اما هرگاه محتال میداند که محال
علیه فقیر است و مع ذلک قبول حواله را نمود دیگر نمیتواند حواله را بر هم زند و مخفی نماند که معتبر در فقیر
بودن و مالدار بودن وقت حواله است پس هرگاه در وقت حواله محال علیه مالدار باشد اما بعد از آن
و پیش از آنکه آنچه باو حواله شده است بمحتال بدهد فقیر شود محتال اختیار ندارد فسخ حواله را و اگر
در وقت حواله فقیر بوده است اما بعد از آن مالدار شود محتال اختیار فسخ حواله را دارد مسئله
ششم هرگاه بذمه عمرو مالی از زید باشد و عمرو زید را حواله کند که آن مال را از بکر بگیرد و زید هم
راضی بآن حواله بشود در این صورت ذمه عمرو از آن دین بری میشود و دیگر زید بر عمرو تسلطی ندارد
و اگر چه زید بعد از حواله نتواند آن مال را از بکر بگیرد و باین سبب عمرو را بری نکند بلی اگر
معلوم شود که بکر در وقت حواله فقیر بوده است زید را تسلط هست که رجوع بعمرو کند و مطالبه
آن مال را از او بکند چنانچه پیش از این مذکور شد مسئله هفتم جایز است تسلسل و دور
در حواله و تسلسل در حواله آن است که شخصی زید را مثلاً حواله عمرو کند که مالی باو بدهد و عمرو
زید را حواله ببکر کند که آن مال را باو بدهد و بکر زید را حواله بخالد و خالد زید را حواله باحمد



واحمد زید را حواله بمحمود و همچنین تا هر جا که اتفاق بیفتد و در تسلسل محتال یکی است و محال علیه
و محیل متعدد است زیرا که در مثال مذکور در همه وقت محتال زید بود اما محال علیه و محیل متعدد
بودند و دور در حواله آنست که زید مثلاً عمرو را حواله کند که مالی از بکر بگیرد و بعد از آن بکر محال علیه
باز عمرو محتال را حواله کند که آن مال را از زید محیل بگیرد مسئله هشتم هرگاه دینی از عمرو بذمه
زید باشد و ضامن آن دین از زید بذمه دو نفر باشد که هر یک ضامن دیگری شده باشند که از عهده
آن دین بر آیند جایز است که زید عمرو را حواله آن دو نفر کند که آن دینی که زید از آن دو نفر میخواهد
عمرو او را بعوض دینی که از زید میخواهد بگیرد مسئله نهم هرگاه زید مالی از بکر طلب داشته باشد
و زید عمرو را حواله کند که آن مال را از بکر بگیرد و پیش از آنکه بکر آن مال را بعمرو بدهد زید محیل خود
آن مال را بعمرو بدهد پس اگر زید آن مال را بخواهش بکر محال علیه بعمرو داده باشد تسلط دارد که
رجوع کند ببکر و آن مال را از او بگیرد و اگر دادن او بخواهش عمرو محال علیه نبوده بلکه از راه تبرع داده
باشد در این صورت زید دیگر رجوع به بکر نمیتواند نمود و ذمه بکر از آن مال بری میشود مسئله
دهم شرط است در صحیح بودن حواله که مالی که حواله میشود معلوم باشد که چه قدر است و چه جنس است
و بچه صفت است پس هرگاه مالی که حواله میشود مجهول باشد و معلوم نباشد آن حواله باطل است
مثل اینکه زید عمرو را حواله کند که طلبی که از بکر میخواهد بگیرد و حال اینکه قدر آن طلب معلوم ایشان نباشد
مسئله یازدهم در صحت حواله شرط است که حق در ذمه محیل ثابت باشد مثلاً هرگاه زید عمرو را
حواله کند که ده تومان از بکر بگیرد وقتی آن حواله صحیح خواهد بود که آن ده تومان از مال عمرو
محتال بذمه زید محیل باشد پس هرگاه آن ده تومان بذمه زید محیل ثابت نشده باشد آن حواله
بی‌صورت است مثل اینکه هرگاه حقی از عمرو بذمه زید محیل نباشد اما عمرو خواسته باشد که ده تومان
پول را از زید بعنوان قرض بگیرد و هنوز صیغه قرض نگفته باشند که زید عمرو را حواله کند که ده تومان را
از بکر بگیرد تا بعد از گرفتن آن ده تومان را بعمرو بقرض بدهد و صیغه قرض را بگویند که این حواله

صحیح نیست و صورت شرع ندارد و همچنین هرگاه زید با عمرو قرار بدهد که عمرو فلان عمل از برای زید
بکند و زید فلان قدر حق الجعاله باو بدهد و پیش از انکه عمرو آن عمل را بکند اگر زید او را حواله کند
که حق الجعاله را از شخصی بگیرد آن حواله صحیح نخواهد بود زیرا که چون هنوز آن عمل را نکرده است حق
الجعاله آن عمل بر ذمهٔ زید ثابت نشده است تا حواله کردن آن حق الجعاله صحیح باشد **فصل دوم**
در بعضی از احکام حواله و در این فصل پنج مسئله است **مسئله اولی** هرگاه عمرو مبلغی از پول نقره از زید
طلب داشته باشد و زید همان مبلغ اشرفی از بکر خواسته باشد جایز است که زید عمرو را حواله کند که
پول اشرفی را از بکر بگیرد بعوض پول نقره که از او میخواهد بشرطی که عمرو راضی شود بآن معاوضه و همچنین
جایز است که زید عمرو را حواله کند که بعوض اشرفی که از بکر میخواهد پول نقره را از او بگیرد بشرطی که بکر
محال علیه راضی شود که بعوض اشرفی پول نقره را بدهد **مسئله دوم** هرگاه زید عمرو را حواله بکر کند
که فلان مبلغ باو بدهد و بکر هم آن مبلغ را تسلیم عمرو نماید و بعد از آن بکر بر زید ادعا کند که آن مبلغ را
که بمن حواله نمودی که بعمرو بدهم بمن بده و زید بگوید که آن مبلغ را از تو طلب داشتم و باین سبب آنرا
حواله نمودم که تو بعمرو بدهی و بکر انکار کند و بگوید که تو آن مبلغ را از من طلب نداشتی بلکه تو با وجود انکه
آن مبلغ را از من طلب نداشتی حواله کردی که من بعمرو بدهم هرگاه زید محیل شاهد نداشته باشد قول
بکر محال علیه را قبول میکنند با قسم و بعد از آن بر زید محیل رجوع میکند و آنچه را بعمرو داده است بحواله
زید از زید میگیرد والله یعلم **مسئله سیم** هرگاه عمرو مالی از زید طلب داشته باشد و زید و عمرو هر دو قایل
بحواله باشند اما زید بعمرو بگوید که من تو را حواله نکردم که آن مال را بعوض طلبی که از من داشتی بگیری
بلکه تو را وکیل کردم که آن مال را بوکالت از برای من بگیری و غرض من از صیغه حواله وکالت بود و عمرو
بگوید که تو حواله کردی که من آن مال را بعوض طلب خود بگیرم در این صورت بعضی از علما بر آنند که
که قول زید محیل را قبول میکنند با قسم و بعضی گفته اند قول عمرو محتال را قبول میکنند با قسم و مسئله
خالی از اشکالی نیست و همچنین است حکم هرگاه واقع شدن دعوی در میان ایشان در وقتی

در اینصورت م

باشد

حواله

باشد که بکر محال علیه هنوز آن مالی که باو حواله شده است تسلیم عمرو محتال نکرده باشد و همچنین است
حکم هرگاه دعوی بر عکس شود یعنی هر دو اتفاق بحواله بکنند اما عمرو محتال بگوید بزید محیل که غرض
تو از حواله وکالت بود و زید محیل بگوید که غرض من وکالت نبود بلکه تو را حواله کردم که مالی که من از عمرو
طلب دارم تو او را بعوض طلبی که از من داری بگیری و بعضی گفته اند که فایدهٔ این دعوی در وقتی تصور
میشود که محال علیه فقیر شده باشد یا در دادن کوتاهی کند و محتال قدرت نداشته باشد که مال
از او بگیرد و مالی نداشته باشد که بعمرو محتال بدهد و باین سبب عمرو محتال ادعا کند بزید که
تو مرا وکیل کردی و حواله نکردی اما هرگاه محال علیه فقیر نشده باشد و در دادن هم کوتاهی نکرده نکند
دیگر فایده از برای عمرو محتال ندارد که بگوید من وکیل بودم در گرفتن و آن مال حواله من نشده بود بلکه
نقصان از برای او دارد و این همه در صورتی بود که هر دو قایل باشند که صیغه بلفظ حواله گفته شده است
اما هرگاه یکی ادعا کند که صیغه حواله گفته شد و دیگری ادعا کند که صیغه وکالت گفته شد در این
صورت قول مدعی وکالت را قبول میکنند با قسم **مسئله چهارم** هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد و او را
حواله کند که قیمت را از بکر مثلاً بگیرد و پیش از انکه عمرو فروشنده آن قیمت را از بکر محال علیه
بگیرد و معلوم شود که آن جنسی که زید محیل خریده است عیب دار است و باین سبب آن جنس را بعمرو
فروشنده رد کند در اینصورت آن حواله باطل میشود و آن مالی که حواله شده بود در ذمهٔ محال
علیه باقی خواهد بود از برای زید محیل و اگر در وقتی که زید آن جنس مبیع را رد کند و عمرو آن
قیمت را از محال علیه گرفته باشد در این صورت ذمهٔ محال علیه بری شده خواهد بود و زید
خریدار باید رجوع بعمرو فروشنده کند و قیمت را از او بگیرد و عمرو فروشنده هم باید آن قیمت را بزید
محیل بدهد و نمیتواند او را بمحال علیه رد کند و اگر او را بمحال علیه رد کند باز زید محیل تسلط دارد
که قیمت را از عمرو فروشنده مطالبه کند و هرگاه قیمتی را که عمرو فروشنده از محال علیه گرفته است تلف
شده باشد زید محیل میتواند مطالبهٔ بدل او را بکند **مسئله پنجم** هرگاه زید جنسی از عمرو بخرد

واو را حواله کند که قیمت را از بکر بگیرد مثلاً و عمرو فروشنده خالد را حواله کند که آن قیمت را بگیرد
در این صورت هرگاه زید بخریدار آن جنسی را که خریده است بسبب ظهور عیب بعمرو فروشنده
رد کند آن حواله باطل نمیشود زیرا که عمرو آن قیمت را حواله غیری کرده است که خالد باشد بلکه زید
باید بدل آن قیمت را از عمرو بگیرد بلی هرگاه معلوم شود که آن خرید و فروش باطل بوده است مثل
اینکه معلوم شود که آن جنس مبیع مال غیری بوده است در این صورت آن حواله باطل میشود والله
یعلم **باب هفتم** در صلح و در این باب چهارده مسئله است **مسئله اولی** بدانکه
صلح عقدی است لازم که شارع قرار داده است از برای رفع نزاع و خصومت در میان مسلمانان
و صیغه را اگر فارسی بگویند باید یک کدام از آن دو نفری که با هم مصالحه میکنند بگوید بدیگری که
فلان دعوائی که با تو داشتم مصالحه کردم با تو بفلان مبلغ که از تو بگیرم و دیگری میگوید قبول
کردم و این در صورتی است که آن شخصی که صیغه ایجاب را میگوید دعوائی باشد و اگر آنکه صیغه ایجاب
میگوید دعوائی نداشته باشد باید بگوید بدیگری که فلان دعوائی که تو با من داری مصالحه
کردم بفلان مبلغ که بتو بدهم و اگر صیغه را عربی بگویند باید یک کدام بگویند بدیگری صالحتک
عَلَى النَّهجِ المَذکُورِ یعنی مصالحه کردم با تو بنهجی که مذکور شد و دیگری بگوید قبلت و آن دو نفری
که با یکدیگر مصالحه میکنند جایز است که هر یک صیغه ایجاب بگویند و دیگری صیغه قبول یعنی جایز است
که مدعی صیغه ایجاب را بگوید و مدعی علیه صیغه قبول را و جایز است که مدعی علیه صیغه
ایجاب را بگوید و مدعی صیغه قبول را **مسئله دوم** صلح عقدی است لازم و بعد از جاری شدن
صیغه صلح دیگر هیچیک از طرفین اختیار ندارند که او را بر هم زنند خواه از مجلس برخواسته باشند
یا برنخواسته باشند بلی هرگاه هر دو راضی شوند که صلح را بر هم زنند جایز است که آن صلح را فسخ
کنند **مسئله سیم** جایز است صلح با اقرار و انکار اما با اقرار مثل اینکه شخصی بر دیگری ادعای
مالی بکند و مدعی علیه قبول داشته باشد که مدعی آن مال را از او میخواهد و مع ذلك طرفین

راضی شوند که آن مال را صلح کنند بمالی کمتر و هرگاه اقرار نداشته باشد و بگوید نمیدهم یا بکمتر مصالحه کنی
و مدعی تسلط بر او نداشته باشد که مال خود را از او بگیرد و از روی اضطرار و الجاء مصالحه کند آن
مصالحه بصورت است و با انکار مثل اینکه زید ادعا کند بر عمرو که من ده تومان مثلاً از تو میخواهم
و عمرو منکر باشد و بگوید تو چیزی از من نمیخواهی جایز است که مصالحه کنند که عمرو پنج تومان یا شش تومان
بزید بدهد و مخفی نماند که این مصالحه رفع نزاع دنیا را میکند اما اگر حقی از یک در ذمه دیگری باشد
میان خود و خدا آن مشغول ذمه خواهد بود و در آخرت مؤاخذه از او خواهد شد مثل اینکه ده تومانی
که زید ادعا میکرد به پنج تومان مصالحه شد هرگاه در واقع و نفس الامر زید آن ده تومان را طلب داشت
پنج تومان دیگر در ذمه عمرو خواهد بود و در آخرت مؤاخذه آن خواهد شد و اگر زید بالکلیه در دعوای
خود کاذب بود و هیچ طلبی از عمرو نداشت آن پنج تومانی را که گرفته است مشغول الذمه او خواهد بود و در
آخرت از او باز خواست خواهد شد بلی هرگاه هر دو باطناً از یکدیگر راضی شوند دیگری مؤاخذه اخروی
هم نخواهد بود **مسئله چهارم** جایز است هر نوع مصالحه مگر مصالحه که باعث حلال شدن چیزی شود
که حرام است مثل اینکه دو نفر در سر دعوائی صلح کنند که هر دو یا یک کدام شراب بخورند یا کسی را بغیر حق
بکشند یا صلح کنند که هر دو با زن غیر زنا کنند و همچنین باطل است صلحی که باعث حرام شدن چیزی شود
که حلال است مثل اینکه دو نفر با یکدیگر در سر دعوائی مصالحه کنند که یک کدام یا هر دو با زن خود نزدیکی
نکنند **مسئله پنجم** هرگاه زید ادعای مالی بر عمرو بکند که قدر او را نکند و بگوید من مالی از تو میخواهم اما
نمیدانم که چه قدر است جایز است که مصالحه کنند بمبلغی معینی و همچنین است حکم در صورتی که زید
ادعای مالی بر عمرو بکند که قدر او را ندانند و عمرو هم ادعائی بر زید بکند که قدر او را ندانند یا یک کدام قدر
مالی را که دعوی میکنند داند و دیگری نداند که جایز است که دعوای خود را بمصالحه طی کنند و بالجمله جایز است
مصالحه خواه آنچه دعوی میکنند قدر او معلوم ایشان باشد یا معلوم ایشان نباشد **مسئله
ششم** هرگاه دو نفر شریک باشند جایز است در وقتی که اراده داشته باشند فسخ شراکت را بکنند

یک کدام یا ...

مصالحه کنند که انتفاع و نقصان را که در آن شراکت هم رسیده باشد از یکی باشد و دیگری رجوع با انتفاع
و نقصان نداشته باشد بلکه همین راس المال خود را بردارد اما هرگاه در ابتداء شراکت یعنی در وقتی
که اراده دارند که شریک شوند این مصالحه را بکنند آن مصالحه باطل است و صورت شرعی ندارد مسئله
هفتم هرگاه زید مثلا ادعای مالی بکند بر عمرو و مصالحه کنند بمالی دیگر و بعد از مصالحه معلوم شود
که یکی از آن دو مال حق غیر است آن مصالحه باطل میشود مثلا هرگاه زید ادعا بر عمرو کند که فلان جنس
معین که در دست تو است مال من است و عمرو انکار کند و بعد از آن مصالحه کنند که عمرو جنسی معینی خاک
دیگر بزید بدهد و بعد از مصالحه معلوم شود که یکی از آن دو جنس مال غیر است در اینصورت آن مصالحه
باطل میشود پس اگر آن جنسی که در دست عمرو بود و زید ادعا میکرد که آن مال من است ظاهر شود که حق غیر است
آن غیر آن جنس را از عمرو میگیرد و عمرو آن جنسی را که بعوض مال مصالحه بزید داده است از او پس میگیرد و
اگر معلوم شود که جنسی که عوض مال مصالحه است حق غیر است آن غیر آن جنس را از زید میگیرد و زید تسلط
دارد که دعوائی که ابتدا بر عمرو میکرد باز بکند و مخفی نماند که هرگاه ظاهر شود که آن جنسی که عمرو بزید داده است
بعوض مال مصالحه حق غیر است در وقتی آن مصالحه باطل میشود که آن جنس معین حاضری باشد اما هرگاه جنس
معین نباشد بلکه مصالحه کرده باشند که عمرو جنسی بفلان صفت و فلان صفت بزید بدهد مثل اینکه یکمن
ابریشم عمل رشت یا یک پارچه عمل فلان موضع باو بدهد و بعد از دادن یکمن ابریشم یا یک پارچه معلوم
شود که آن یکمن ابریشمی که داده است یا آن یک پارچه که داده است مال غیر است در این صورت مصالحه
باطل نمیشود بلکه زید مستحق است که باز یکمن ابریشم عمل رشت یا یک پارچه عمل آن موضع که شرط کرده بودند
از عمرو بگیرد مسئله هشتم هرگاه زید ادعائی بر عمرو بکند بجنس معینی مصالحه کنند و بعد از آن معلوم شود
که آن جنس عیب دار است زید اختیار دارد که آن مصالحه را فسخ کند و بعضی گفته اند که اختیار دارد که
ارش بگیرد و اگر عیب هم نداشته باشد خیار غبن هم خواهد داشت و تسلط خواهد داشت که بسبب خیار
غبن مصالحه را فسخ کند مسئله نهم هرگاه کسی بر دیگری ادعای عین داشته باشد جایز است

مصالحه

مصالحه کند بعین و جایز است مصالحه کند بمنفعت و همچنین اگر کسی بر دیگری ادعای منفعتی داشته باشد
باز جایز است او را بعین مصالحه کند یا بمنفعت مثلا هرگاه کسی بر دیگری دعوای متاعی بکند که عین
است جایز است مصالحه کنند بمتاعی دیگر که او هم عین باشد و جایز است که مصالحه کنند که چند مدت در
خانه او سکنا کند که منفعت است و همچنین اگر کسی ادعا کند که چند مدت در خانه من سکنا نموده و اجرت او را
میخواهم که این دعوای منفعت است جایز است که مصالحه شود بپولی که یا متاعی که عین است و جایز است که مصالحه
کنند که چند مدت مدعی در خانه مدعی علیه سکنا کند که منفعت است مسئله دهم حکم ربا در مصالحه
جاری نمیشود اما حکم ربا بعضی از محققین بر آنند که جاری میشود مثلا هرگاه کسی بر دیگری ادعای طلا بکند
و بنقره مصالحه کنند صحیح است و ضرور نیست که آن نقره را در همان مجلس مصالحه بگیرد همچنانکه در خرید و فروش
شرط بود اما هرگاه دعوای طلا باو بکند و باز بطلا مصالحه کنند باید یکی از آن دو طلا زیادتر یا کمتر
نباشد تا ربا لازم نیاید همچنانکه بعضی از محققین گفته اند مثلا هرگاه بر کسی ادعای صد مثقال طلا
بکند بنابر این قول جایز نیست او را به پنجاه مثقال طلا یا صد و ده مثقال طلا مصالحه کنند و همچنین
اگر ادعای صد اشرفی داشته باشد جایز نیست به پنجاه اشرفی یا صد و ده اشرفی مصالحه کنند و همچنین
اگر ادعای صد تومان پول نقره داشته باشد جایز نیست بنود تومان یا صد و ده تومان پول نقره مصالحه کنند
زیرا که در همه این صورتها ربا لازم میآید بنابر قول بعضی از محققین ربا در مصالحه هم حرام است همچنانکه
در خرید و فروش حرام است و احتیاط آنست که جنسی بطرف کمتر ضم شود تا ربا لازم نیاید مسئله یازدهم
هرگاه کسی پارچه غیری را تلف کند و قیمت آن پارچه هزار دینار بوده باشد جایز است که مصالحه کنند
که تلف کننده دو هزار دینار بدهد و در اینجا ربا لازم نمیآید باعتبار اینکه آن پارچه را مصالحه
کرده اند بدو هزار دینار و هزار دینار را بدو هزار دینار مصالحه نکرده اند بلی اگر کسی هزار دینار
پول دیگری را تلف کند و مصالحه کنند بدو هزار دینار آن مصالحه باطل است زیرا که ربا لازم آمده است
مسئله دوازدهم هرگاه زید و عمرو ادعای خانه یا ملکی یا جنسی دیگر بر بکر بکنند و بکر تصدیق زید را

مثلاً بکند و تصدیق عمرو را نکند و حصهٔ زید را بمال معینی مصالحه کند پس اگر زید و عمرو ادعائی
که میکردند سبب شراکت ایشان میشد یعنی سبب دعوای ایشان امری باشد که هر چه بگیرند شریک
باشند مثل اینکه زید و عمرو هر دو برادر باشند و آن چیز خانه یا ملک یا زمینی باشد و بگویند ارث
ما رسیده است در اینصورت آن مصالحه که زید از برای حصهٔ خود کرده است صحیح خواهد بود اگر عمرو به آن
مصالحه راضی شود و آنچه مال المصالحه گرفته است بقدر الحصه در میان ایشان مشترک خواهد بود و هرگاه
عمرو به آن مصالحه راضی نباشد زید مصالحه را که کرده است بقدر الحصه خود صحیح است و باقی بصورت
مثلاً هرگاه دعوای ایشان باین نحو باشد که آن خانه یا آن ملک یا جنس دیگر در میان ایشان بالمناصفه
مشترک باشد در اینصورت هرگاه بکر مدعی علیه اقرار کند که نصف از زید است چون سبب دعوی
مشترک است میان زید و عمرو یکه ارث باشد آن نصفه که بکر اقرار کرده است میان ایشان بالمناصفه
خواهد که هر یک ربع آنچه هر دو ادعا میکردند مالک شده خواهند بود چون زید بدون رضای عمرو
نصف را مصالحه کرده است بمال معینی و آن نصف مشترک است میان زید و عمرو لهذا نصف آن
نصفه که ربع آنچه باشد که هر دو ادعا میکردند مال زید است و مصالحه بر او صحیح است و باید نصف مال
المصالحه را زید بعوض او بدارد و نصف دیگر انتقال مصالحه را اگر عمرو بمصالحه راضی شود برخواهد داشت
و اگر بمصالحه راضی نشود آن نصف مال المصالحه را باید بر بکر رد کند و عمرو ربع آنچه را ادعا میکرد
مالک خواهد شد اما هرگاه ادعای زید و عمرو باعث شراکت نباشد بلکه یکی بگوید نصف این
خانه یا ملک یا جنس دیگر بارث بمن رسیده است و دیگری بگوید نصف را من خریده ام در این صورت
هرگاه بکر مدعی علیه تصدیق یک کدام را بکند و حصهٔ شخصی را که تصدیق او کرده است بمال
معینی مصالحه کند آن مصالحه صحیح خواهد بود خواه مدعی دیگر راضی باشد یا راضی نباشد و مال
المصالحه هم از آن شخص خواهد بود که مصالحه کرده است و بدیگری چیزی نمیرسد **مسئله سیزدهم**
هرگاه زید ادعای ده تومان بر عمرو بکند و عمرو منکر باشد ادعا و را به پنج تومان مصالحه کند


وبعداز

و بعد از مصالحه عمرو اقرار کند که زید ده تومان را از من میخواهد در اینصورت آن مصالحه باطل
خواهد بود و عمرو بحسب اقرار خود باید ده تومان را بزید بدهد و همچنین اگر بعد از مصالحه زید
اقرار کند که من هیچ چیز از عمرو نمیخواستم باز مصالحه باطل خواهد بود و زید باید پنج تومان را بعمرو
رد کند اما هرگاه بعد از مصالحه زید شاهد بگذراند که ده تومان را از عمرو میخواهد ظاهر این است
که مصالحه باطل نشود و زید تسلط نداشته باشد که مطالبهٔ ده تومان را از عمرو بکند بلکه مصالحه که
شده است صحیح خواهد بود و بر هم نخواهد خورد والله یعلم **مسئله چهاردهم** هرگاه زید بر عمرو ادعای
خانه بکند و عمرو منکر باشد جایز است که مصالحه کنند که زید مدتی یک سال مثلاً در آن خانه ساکن
صورت خط المصنف شود والله تعالی یعلم **دام ظله**

تمام شد رسالهٔ انیس التجار بتوفیق الملک الغفار در روز نهم ماه ربیع الثانی سنه ۱۱۸۰ در بلدهٔ طیبهٔ کاشان
صانها الله عن طوارق الحدثان در وقتی که وفور بیماری بمرتبه بود که کم کسی بود که مبتلا به بیماری
نباشد امیدوار از جناب رب الارباب جل شانه که بحرمت ائمه معصومین صلوات الله علیهم که برگزیدگان اویند
که در این دو سه روز این وفور بیماری را از مسلمانان دفع کند و نفع این رساله را بکافهٔ شیعیان امیر
المؤمنین صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین عاید بسازد و این روسیاه را از زمرهٔ شیعیان
جناب امیر المؤمنین علیه السلام احتساب کند و رحم الله عبداً قال آمینا والسلام علی من اتبع الهدی

قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة یوم الخمیس التاسع عشر من شهر جمادی الثانی
من شهور سنة احدی و ثلثین و مأتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی هاجرها
آلاف تحیة فی دار السلطنة اصفهان صانها الله عن طوارق الحدثان حین
یبتلی الناس بالقحط والغلاء اعاذنا الله و جمیع المؤمنین منهما فی
کل بلاء بحرمة محمد و آله النجباء والنقباء صلی الله علیهم اجمعین
و کتبه العبد الاقل الجانی باقر بن محمد حسین محمد آبادی غفر الله لهما





بسم الله

[illegible]

[illegible] جب [illegible]

[illegible] ۱۰ شهر صفر المظفر ۱۲۷۳

[illegible]

[illegible]

